

جک لندن

پاشنه آهنین

ترجمه: م. صبحدم

یادداشت مترجم

کتابی که ترجمه آن از نظر خوانندگان عزیز میگذرد، عالیتزین شاهکار جک لندن است. این نویسنده آمریکائی که تا آخر عمر خویش همچنان فرزند خلف و وفادار پرولتاریا باقی ماند، تمام ملاحظات خویش را در باره مبارزات کارگرخ سوسیالیستی و بیمها و امیدها و آینده درخشان آن، درین کتاب گنجانیده است.

مترجم، نه میخواهد و نمیتواند درباره این اثر بزرگ بحث کند، زیرا خوشبختانه این کار - بحث درباره چگونگی کتاب و باز نمودن غش و سبب آن - بصورتی کامل و تام، انجام گرفته است. اهمیت کتاب بعدی بوده است که وقتی ترجمه فرانسه آن در سال ۱۹۲۳ میخواست انتشار یابد، شخصیتی مانند آنا تول فرانسه معرفی آنرا بر عهده گرفت.

پس از آن نیز، در سال ۱۹۴۲ یک مقدمه توسط پل وایان کوتوریه نویسنده بزرگ و مترقی فرانسه و بسال ۱۹۳۶ مقدمه دیگری، بقلم فرانسیس ژوردن، بر آن نگاشته آمد و نکات تاریک یا مبهم کتاب، بخوبی روشن شد. مترجم کتاب، از نظر اهمیت مقدمات، آن هر سه را در آغاز کتاب آورده است تا خوانندگان دادلیلی روشن و راهنمای دقیق و صادق باشد.

زیرا کتاب، در سال ۱۹۰۷ و تحت تأثیر شکست انقلاب ۱۹۰۵ کارگری روسیه نوشته شده است و چنانکه میدانیم، در آن تاریخ، هنوز جک لندن نمیتوانست با لنین - آموزگار خردمند و راهنمای داهی پرولتاریای جهان- آشنایی داشته باشد و از تعلیمات وی بهره برگیرد.

بهمین سبب، خواندن مقدمات کتاب، برای ایضاح مطلب و درک صحیح وقایعی که در متن جریان دارد، بسیار لازم است و خوانندگان آنی که این مقدمات را با دقت کامل نخوانده باشند، ممکن است هنگام داوری دربارهٔ این اثر یاشتباه گرفتار آیند.

نکته دیگری که تذکار آن ضروریست آنستکه حوادث کتاب تمام ساخته و پرداخته ذهن روشن قدرت اعجاب انگیز و قابل تحسین نویسنده است. ازین رو، وقتی در کتاب، بوقایع سنوات بعد از سال ۱۹۰۷ اشاره میشود، این اشارات تمام ذهنی و خیالی است و ناگزیر باوقایعی که درین این سال و عصر موافق افتاده تطبیق نمیکند.

حواشی کتاب که گاهی بسیار مطول است - در واقع جزء داستان بشمار میرود و نویسنده در بسیاری از آنها خواسته است مدارک و اسنادی را که اثبات کننده گفته های وی بشمار میروند، بخواننده ارائه دهد. بهمین مناسبت، کماینکه خواندن حواشی یا بعضی از آنها را مهمل گذارند، مانند آنست که قسمتی از کتاب را نخوانده باشند.

حواشی بدون علامت از خود نویسنده کتاب، حواشی دارای علامت (م) از مترجم فساسی و حواشی دارای علامت (م. ف.) از مترجم فرانسه است.

م. صبحم.

تهران - ۱۰ آبانماه ۱۳۳۱

مقدمه آناتول فرانس بر چاپ ۱۹۲۳

(باشنه آهنین) ، تعبیر فوئری است که جک لندن توسط آن حکومت توانگران رامشخص میکند کتابی که دارای این عنوان است بسال ۱۹۰۷ انتشار یافت . این کتاب ، مبارزه‌ی را که روزی بین حکومت توانگران و توده‌ها ، همانگونه که سرنوشت خشم آلود ایشان ایجاب میکند، در خواهد گرفت ، ترسیم میکند . افسوس ؛ جک لندن آن نبوغی را داشت که آنچه در میان تودهٔ انسانها نهفته است ببیند و دارای دانشی بود که بدر اجازه میداد از قرون و اعصار پیش افتد . او مجموع حوادثی را که در دوران ما روی میدهد پس بینی کرده بود . درام وحشت آوری که وی با (باشنه آهنین) در روح ما مجسم میکند هنوز بصورت يك واقییت در نیامده است نپیدانم کجا و کی پیشگویی مرید آمریکایی مارکس عملی خواهد شد .

جک لندن سوسیالیست و حتی سوسیالیست انقلابی بود . مردی که در کتاب جک لندن حقیقت را تشخیص میدهد و آینده را پیش بینی میکند، مردی خوب و خردمند و مؤمن است که ارنست اورهارد نام دارد . او مانند مؤلف کارگر بود و پادستهای خود کار میکرد . زیرا شما میدانید کسیکه پنجاه جلد کتاب عجیب دربارهٔ زندگی و فکر از خود بیاد کار گذاشت ، در جوانی پسر يك کارگر بود و زندگی عالی خویش را در کارخانه اش آغاز کرد . ارنست اورهارد سرشار از فضیلت و خرد ، نیرو و ملامت است و اینها صفتی است که بین او و نورسنده‌ی بی که ویرا بوجود آورده است ، مشترک میباشد .

و برای گفتن تمام خصائص مشترکی که در آن دو وجود دارد ، جک لندن برای قهرمانی که بوجود آورده است ، زنی با روح بزرگ و قوی فرض میکند که شوهرش سوسیالیست است . ما از جانب دیگر میدانیم که خانم «چارمین

لندن» (۱) باشوهر خود جك لندن حزب كار آمريكا را هنگامي كه اين جمعيت
علامات اعتدالي شدن را از خویش برز داد - ترك گفت .

دو دستاخيزي كه ماده اصلي كتابي است كه من آنرا بعنوانده گان
فرانسوي معرفي ميكنم ، بقدری خونالود است ، و در نقشه كسانيكه
چنين نادستي وخيانتی را مرتكب ميشوند ، آنقدر وحشيگري و درندگي
نشان ميدهد كه خواننده از خود ميپرسد : آيا ممكن است اين وقايع در
آمريكا يا اروپا صورت گيرد و آيا ممكن است اين جريانات در
فرانسه اتفاق افتد ؟ اگر من نمونه بي از روزهای ماه ژوئن و سر كوبي كيون
۱۷۸۹ دردست نداشتم ، كه مرا متقاعد كرده است برضد تهيدستان همه
كارممكن است صورت گيرد ، نمیتوانستم آنرا باور كنم . تمام پرولتر -
های اروپا . مانند پرولتاریای آمريكا (باشنه آهنين) را احساس كرده اند .
اينك سوسيالیسم در فرانسه همانطور كه در ایتالیا و اسپانيا - ضعیف

تراز آنست كه از (باشنه آهنين) ترسی بخود راه دهد ، زیرا منتهای ضعف
تنها راه سلامت ضعيفان است ؛ هيچ باشنه آهنيني روی اين لاشه خاك شده حزب
راه نخواهد رفت . علت نقصان و كاهش اعضای اين حزب چیست ؟ در فرانسه كه
تعداد پرولترها بسيار كم است برای اذيين بردن حزب ، كار بسيار کمی لازم است .
از لحاظ دلايل ديگري نيز ميتوان گفت جنگی كه برای خرده بورژواها
بسيار بيرحم بود و مانند يك حيوان گنگ آنها را بدون آنكه فریاد بزنند

لخت كرد ، برای كارگران صنايع بزرگ كه با گردانیدن چرخي مزد خود را
برای زندگی دریافت ميداشتند و دستمزد شان كه قبل از جنگ بسيار ناچيز
بود هرگز پايين نرنيامد ، آن اندازه نامساعد نبود . اربابان عصر مراقب
اين قسمت بودند و اين مزد برای آنان چیزی جز ياره كاغذی نبود و اربابان
بزرگ ، همنايگان قدرت ، زحمت زیادی برای پرداخت آن تحمل نمی-
كردند . وضع زندگی كارگران نه خوب بود نه بد . او آنقدر دروغ شنیده
بود كه ديگر از هيچ چیز متعجب نميشد . درين دوران بود كه سوسيالیستها
انشعاب و تفرقه را برگزيدند و بگردو غبار تبديل شدند . اين امر نيز ، گر
چه مقتول و مجروحی نداشت ناکامی بزرگی برای سوسيالیسم بود . چگونه
اين شكست بوجود آمد ؟ چطور تمام نیروهای يك حزب بزرگ گردنار
ر كود شد ؟ دلايلي كه من در اينجا اقامه ميكنم برای توجیه اين شكست کافی

نیست. چنگ درین میانه نقشی بعهده داشت، که روحها را نیز مانند جسمها می کشد.

اما یکروز دوباره بیکارکارو سرمایه آغاز خواهد شد. در آن هنگام روزهایی مانند روزهای قیام سانفرانسیسکو و شیکاگو را که چنگ لندن پیشاپیش بنا عرضه کرده است، و وحشتناکگفتنی آنرا میتوان دید. اما بالینمه هرگز دلیلی وجود ندارد که بموجب آن بتوان چنین پنداشت که در آنروز (چه نزدیک و چه دور) سوسیالیسم دوباره در زیر پاشنه آهنین خرد و درخون غرق خواهد شد.

در ۱۹۰۷ و پرووی چنگ لندن فریاد زده بودند: «شما بدبین وحشتناک آوری هستید» سوسیالیستهای صادق و صمیمی او را متهم بایجاد وحشت در حزب کردند. آنان خطامیکردند. باید کسانی که دارای خاصیت گرانبهای پیش بینی هستند، خطرانی را که از پیش حس میکنند اعلام کنند من بخاطر دارم که چندین بار شنیدم به ژورس (۱) بزرگ گفته بودند: «میان ما کمتر کسانی هستند که بقدرت طبقاتی که باید با آنها مبارزه کنیم، آشنایی داشته باشند. این طبقات زور و قدرت را در دست دارند، حقیقت را هم دارند برایشان آماده میکنند. خائنین، اخلاق کلیسای اترک گفته اند برای آنکه اخلاق کارخانه را بگیرند و هنگامی که مورد تهدید قرار گیرند، اجتماع برای دفاع از آنان جلو خواهد دوید.» آنان حق داشتند، همچنانکه چنگ لندن حق داشت آئینه پیشگویی خطاها و بی احتیاطیهای ما را پیش رویمان نگهدارد.

با آینده بندهو بست نکنیم؛ آینده از ماست. حکومت توانگران نابود خواهد شد و در اوج قدرت و توانایی آن نیز علامت زوال و خرابی را میتوان تشخیص داد. او نابود خواهد شد زیرا تمام رژیمهای طبقاتی بزرگ محکوم شده اند؛ دستزد و روش مزدور گرفتن از بین خواهد رفت زیرا عادلانه نیست. این رژیم در حالیکه از غرور و خود خواهی متورم شده است در اوج قدرت خویش نابود خواهد شد، همانگونه که دورانهای بردگی و سراز نابود شده اند.

اینک وقتی این رژیم را با دقت بنگریم می بینیم که باطل و نلو است. این چنگ که صنایع بزرگ تمام کشورهای جهان آنرا خواسته بود، این چنگ که جنگ رژیم حکومت متولین بود، این جنگ که برای آنان امید

بچنگ آوردن ثروت‌های تازه را به‌مراه داشت ، آنقدر باعث خرابیهای
وسیم و عمیق شده است که خود اولیگارش (۱) بین‌المللی را نیز متزلزل کرده
و آنروز نزدیک می‌شود که بنای این اولیگارش نیز بر روی یک اروپای
ویران فرو ریزد .

من نمیتوانم بشما بگویم که او بایک ضربت ، وبدون مبارزه ، نابود
میشود . او خواهد چنگید . شاید آخرین چنگ او طول بکشد و
سرنوشت‌های گوناگون داشته باشد . شما ، ای وارثان پرولترها ، شما ای
نسل‌های آینده ، فرزندان روزهای نو ، شما مبارزه خواهید کرد و هنگامی -
که عقب نشینیهای شدید و بیرحمانه ، شما را از توفیق یافتن مدعیان بشک
انداخت دوباره اعتماد خویش را باز خواهید یافت و با او رها در نجیب یکصدا
خواهید گفت : « این باز پیروزی تباه شد ، امانه برای همیشه . ما بسیاری
چیزها را دریافتیم . فردا مدعیان ماباقوت بیشتری از لحاظ آگاهی و انضباط
خواهد برخاست »

اناتول فرانس (پاریس) ۱۹۲۳

1 - Oligarchie

در لغت یعنی حکومت متنفذین است . چک‌اندن در این کتاب همواره
این لغت را بمعنی حکومت سرمایه‌داران بزرگ و سلاطین صنایع سنگین
و بانکداران و بطور خلاصه بورژوازی بزرگ بکار برده است . بهمین سبب
مانیز در ترجمه فارسی عین این لغت را ، برای رسانیدن همین منظور ،
استعمال خواهیم کرد .

مقدمهٔ پل وایان کوتوریه بر چاپ ۱۹۳۲

(باشنه آهنین) اثریست که اذین پس کلاسیک خواهد شد. حتی عنوان این کتاب جک لندن در زبان مردم بصورت مترادف دیکتاتور بیرحمانه سرمایه درآمده است.

کتاب، بطور کلی و مجوفاً، قویترین تصویری را که ممکن است توسط یک نویسنده دارای تمایلات انقلابی ترسیم شود، مجسم میکند. جک لندن میگفت: «من سوسیالیست هستم، اولاً برای اینکه پرولتر زاده‌ام و دریافته‌ام که برای پرولتاریا، سوسیالیسم تنها راه چاره است» بعد، باین علت که از صورت یک پرولتر بیرون آمدم، برای اینکه بصورت یک طفلی (معدرت میخواهم، یک طفلی هنرمند) درآیم، و همچنان دریافته‌ام که سوسیالیسم تنها راه چارهٔ هنر و هنرمندان نیز هست.

جک لندن، با استعداد وسیع داستان‌نویسی خویش مانند یک نویسندهٔ پرولتاریائی که از هنگام انتشار نخستین آثار خویش روی غلتک دوزخی پیروزیها و اعلانات ادبی افتاده بود - با وجود آوردن و تشریح «ارنست اورهارد» (۱) قهرمان (باشنه آهنین) قیافه‌ای را که میخواسته باشد، ترسیم کرد: قیافه یک مجاهد کامل، یک مرد مبارز تیپ پرولتاریای انقلابی هنگام در افتادن بادشن طبقاتی خویش.

مشاجرات و گفتگوهای میان روشنفکران، جنبشی که بر اثر انتشارات سوسیالیستی در طبقه متوسط ایجاد میشود، یک کاری، شکست اعتصاب عمومی، بشت (باشنه آهنین) ییاری آریستوکراسی کارگری و سندیکاها، سازشکاری که در منجلا ب فساد و گنبدگی فرورفته بودند، سرکوب کردن جنبش کشاورزان، زندگی وحشت‌آور «مردم برنگاه»، پرووکاتورها، زواج گرفتن ترور بشکل گانگستر بازی، بمب و اشنگتن، زندانی کردن لیدر

های پارلمانی ، آزادی آنان ، وقاحت زیرکانه اولیگارش‌های آمریکا ، کمون
شیکاگو و سرکوبی آن ، تمام این وقایع تابلو گویا و پیشگوئی کننده‌ای
را بوجود می‌آورد که میتوان در آن نمونه‌ای از فاشیسم اروپایی امروز و
اسلوب‌های آدم‌کشی دستجمعی را دید که توسط تشکیلات اربابی «دموکراسی»
آمریکایی جدید در مبارزه بر ضد کارگران - مثلاً در پنسیلوانی - اعمال میشود.
آیا میتوان به جک‌لندن ، ازین لحاظ که تابلو خود را در زمینه‌ای
سیاه رسم کرده و پس از شکست انقلابیون با سیصدسال حکمرانی خون آلود
(باشنه آهنین) روبرو شده است ، خرده گرفت ؟ علاوه بر آنکه ما درین کتاب
در قلمرو تخیل و فانتزی هستیم ، بدینی جک‌لندن را میتوان از نظر تاریخی
توجیه کرد . جک‌لندن این کتاب را در دورانی مینوشت که اکثریت قاطع
روشنفکران سوسیال دموکرات معاصر وی دارای همین وضع فکری و
روحی بودند. جک‌لندن (باشنه آهنین) را در ۱۹۰۷ نوشته است .

این کتاب تحت تأثیر اتمسفری که بر اثر مهاجرت روس‌های سرخ سال
۱۹۰۵ بوجود آمده بود ، نگاشته شده است و بخوبی روشن می‌شود که
جک‌لندن ، که میخواست الهامات انقلابی خویش را از منابع روسی بگیرد -
او با شرکت کنندگان فعال نخستین انقلاب روسیه روابط بسیار صمیمانه
داشت - تحت تأثیر بدینی و عکس‌العملی که در نتیجه شکست در فکر آنان
پیدا شده بود ، قرار گرفته است. علاوه جک‌لندن که سابقاً کارگری میکرد ،
بر اثر موفقیت ادبی و تماسی که با کاپیتالیستها داشت ، در نتیجه تجربه و
آشنائی شخصی با هر دو طبقه ، بقدرت سرمایه‌داران آمریکائی ، که هنوز
در اوج خویش بود ، وقوف کامل داشت و هنگامی که این قدرت سرمایه را
با استبداد منحط و کاپیتالیسم نوزاد و ناتوان روسیه مقایسه میکرد ،
نمیتوانست هنگام مقابله کارگران میهن خویش با (باشنه آهنین) ، جز بیک
سرکوبی شدیدتر ، عاقلانه‌تر و طبق نقشه پیشدیشد .

همین جهات است که گرچه کتاب جک‌لندن ، مانند یک اثر تخیلی
بزرگ باقی خواهد ماند ، اما امروز ، بعضی جزئیات آن بکلی باطل و
حتی از لحاظ تعلیمات انقلابی خطرناک بنظر میرسد .

بین سال ۱۹۰۷ و امروز ، تجربه یک انقلاب فاتح پرولتاریائی در
دسترس بشریت قرار گرفته است . تذکر این نکته نیز واجب است که از
آزمان ، یعنی هنگامیکه جک‌لندن کتاب خویش را مینوشت ، حتی دیرزمانی
پیش از آن ، لنین خطوط اصلی و بزرگ تشکیلات و فعالیت یک حزب

انقلابی را در «چه باید کرد؟» بیان کرده بود و قدم به قدم بر ضد نفوذ بدبینی در صفوف روشنفکران انقلابی بطور قاطع مبارزه می کرد و از این که بناکامی و پیروزی نشدن انقلاب ۱۹۰۵ یک جنبه هزیمت و شکست قطعی باشد، پرهیز داشت و اتخاذ سیاست شرکت در انتخابات «دوما» را برای استفاده از تمام امکانات علمی، بحق توصیه می کرد، زیرا اتخاذ این سیاست برای مبارزه بر ضد کجروی های ایدئالیستها، این الوتتها و کجرویان گروه دبا گدائف و ناچار سسکی لازم بود و در این حال آن بیداری انقلابی را که باید در ۱۹۱۲ با آغاز اعتراضات (لنا) بوجود آید، پیش بینی می کرد.

نبوغ لنین، در ۱۹۰۷، خصوصاً اصلی و بزرگ قدرت گرفتن نهضت انقلابی را ترسیم می کرد. و این مسائل می بایست تحقق یابد. اما جک لندن با لنین را نمی شناخت و با او ارمیان توده انبوه انقلابیون روس گم کرده بود. وی که مانند بسیاری از روشنفکران آن عصر، مجذوب شجاعت های فردی دسته هائی مانند نارود نیکها شده بود، که از اسلوب تروریستی پیروی می کردند، فعالیت انقلابی را مانند محصول کار مثنی شخصیت های فعال در نظر می گرفت که در نتیجه وارد آوردن یک سلسله ضربات پیروزمندانة روحی کار می آیند.

وی مبارزه بر ضد (باشنه آهنین) را نیز بهمین صورت، منتهی اسرار آمیز تر و رمانتیک تر و غیر عادی تر، مانند یک سلسله سوء قصد ها و پرووکاسیون ها، متوالی و پیچیده که توسط مأمورین مخفی طبقات متضاد تنظیم شده است، تشریح می کند که این اعمال در نتیجه تعصب در یک مذهب جدید صورت می گیرد و حتی قهرمانان داستان در هر آن انقلاب در ابصورت کسانی درمی آورد که فعال کاری انقلابی را بجائی می رسانند که برای ترفیق در کشف اسرار دشمن مانند مأمورین مخفی در خدمت متفذین سرمایه داری وارد می شوند!

بدون تردید، نتیجه نهائی کتاب جک لندن پیروزی پرولتاریا و حکومت «برادری» است، اما توده ای که باید از لحاظ تاریخی عامل این پیروزی باشد و از آن بهره بر گیرد، در سراسر کتاب، بصورت یک رزمه بردگان کور و قابل ترحم که شایسته تشکیلاتی شدن نیست و نمی تواند وجود خویش را، جز با جیش های ناگهانی و خون آلود به ثبات برساند، معرفی شده است.

باید این مزیت جک لندن را نیز گفت که وی هیچگاه به لائالی های خواب آور باسیقیسم و رامش طلبی و همچنین بوعده های فریبنده یک انقلاب

بدون شك عمل و سرو صدا، معتقد نبوده است.

جك لندن روز هفتم مارس ۱۹۱۶، نه سال پس از نوشتن كتاب (باشنه آهنين) وهنگامي كه در اوج شهرت خویش بود، استعفای خویش را با این جمله هاجزب سوسیالیست دول متحده امریکا فرستاد:

«در ققای عزیز:

من از حزب سوسیالیست استعفا می دهم برای اینکه این حزب فاقد حرارت و مبارزه جوئی است و برای اینکه با تمام قوای خویش روی مبارزه طبقاتی تکیه نکرده است.

«من در اصل عضو حزب سوسیالیست کار (۱) بودم که حزبی انقلابی و بود همیشه خود را بر روی باهای عقیش ایستاده نگاه میداشت. تا حال، و تا زمان حاضر من يك عضو مبارز حزب سوسیالیست بوده ام. علی رغم گذشت اینهه ایام، ر کورد مبارزه من برای مدعا کامل فراموش شده است. من همچنانکه حزب سوسیالیست کار تعلیم میداد و عمل می کرد، بصیان طبقه معتقد بودم و در نتیجه بهترین اعتقادات شخصی خویش، چنین نظر داشتم که طبقه کارگر، تنها از راه مبارزه، از راه هرگز ائتلاف نکردن، از راه هرگز سازش نکردن با دشمن خواهد توانست خود را آزاد کند. اما چون در این چند سال اخیر، تمایل سوسیالیسم در اتا زونی کاملا بسوی سازش بوده است، احساس می کنم که روح من بیش از این نمی تواند زیر بار این مقررات آرامش طلبانه برود و من نمی توانم دیگر عضو حزب باقی بمانم. اینست علل استعفای من.»

اگر چه نداشتن لنینیسم، و شرایط و اوضاع سال ۱۹۰۷ که باعث تشدید تغییر فکر ضروری و روشن فکران فرد پرست شده بود، امروز برای ما محتویات كتاب جك لندن را توجه می کند، اما علت بدینی آناتول فرانسر را کمتر می توان فهمید که در سال ۱۹۲۳ برای (باشنه آهنين) مقدمه ای نوشته و در آن از «عقب رفتن سوسیالیسم» در نتیجه «جنگی که روحها را نیز مانند جسمها می کشد» سخن گفته و در حالی که دلایل امیدواری بچشم می خورد، از گفتگو درباره اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی خود داری کرده است که در آن هنگام گرم مبارزه برای تجدید ساختمان اقتصاد و مشغول زخم بندی جراحات جنگ داخلی خویش بود و میخواست به پنج ششم دیگر جهان نمونه يك ملت انقلابی را نشان دهد که هیچ چیز قادر بر رنگون کردن

او نیست. زیرا این ملت بیک طرز تفکر صحیح مسلح است که بوجهی واقع
بنانه و بدست بیک حزب با انضباط، با شرکت آگاهانه و پرشور توده‌ها
اجرا میشود.

با اینهمه، در دورانی که انقلاب بطور ناگهانی، از دری که چک
لندن تا مدت درازی آنرا بسته مینداشت بروز کرد، و در لحظه ای که
بحران در امریکا توسعه یافته و حتی بیک وضع پیش از انقلابی را بوجوه
آورده است، (باشه آهنین) میان آنان نویسنده ای که پرولتاریامی تواند
او را با کمال جرأت مانند یکی از افراد خویش بشمار آورد، مقامی بزرگ دارد.
چک لندن بالمال هرگز نجایع و لوازم بیرحمانه مبارزه طبقاتی را
از یاد نمیبرد.

این مرد که بورژوازی او را باوج موفقیت رسانیده بود، وقتی دوباره
عنوان عضو طبقه کارگر را که میگفت: «در آن زائیده شده و بدان تعلق
دارم» بازخواست، از تمام موفقیت‌هایش چشم پوشید و این وداع سخت را
روبروی کابینت‌لیسم کرد:

«من دیگر به‌چوجه بی‌الا رفتن نمی‌اندیشم. بنای ظالمانه اجتماع
در بالای سر من، برای من هیچگونه چیز تازه‌ای ندارد. آنچه مرا جلب
میکند پایه های اجتماع است. در آنجا من از زحمت کشیدن لذت میبرم.
زیرا اهرمی در دست دارم و دوش بدوش روشنفکران، صاحب هدفها،
کارگران بیدار و آگاه ضربات متوالی برای از بین بردن این بنا فرود
می‌آورم. چند روز بعد، هنگامیکه عده ما کمی بیشتر شد و چند اهرم دیگر
برای کار کردن بدست آوردیم، این بنا را واژگون خواهیم کرد و با آن
تمام زندگی فاسد و پوسیده و تمام نقشهای متحرک آن خودخواهی غول-
آسانی را که این بنا از آن اشباع شده است، از بین خواهیم برد. از آن-
پس ما آنجا را پاکیزه خواهیم کرد و بنای نوی برای نوع انسانی خواهیم
ساخت که در آن تمام اطاقها فرح انگیز روشن و هوایی که تنفس میکنند
پاک، تمیز و زنده باشد.»

این نویسنده اصیل درس بزرگی بآن عده از رفقای ما داد که در
جوانی جزء مبارزان و عاصیان بودند و اینک پس از چهل سالگی باردوی
سازشکاران میروند و برای بدست آوردن بیک کاسه سوپ بورژوازی بسا

بامید وابستگی بفرهنگستان ، یکبار برای همیشه باصطلاح « بیطرفی» می
را برگزیده اند که سرانجام طوق را بگردن آنان خواهد انداخت و آنان را
در آستانه نگاه خواهد داشت تا دست «اربابانی» را که شلاق دردست دارند
بلیسند .

پل وایان کو توریه

مقدمه فرانسویس زورون^(۱)

کتابی عجیب، بدست مردی عجیب نوشته شده است. اما این کتاب تنها شگفت انگیز نیست بلکه چک لندن در آن توجه و محبت خود را نسبت به درام طبقه‌ای که میدانند مأوریت او تغییر شکل دادن دنیای کهن است نشان داده است. او تنها با شکیبائی با انتظار جریان یافتن این درام نشسته است. بلکه اشتیاق و بی‌عبری یک پارترین می‌تواند هنرمندی را به نوشتن «پاشنه آهنین» وادارد. چک لندن - که پارترین و هنرمند بود - آتقدر در جریان حوادث قرار داشت و این حوادث آن اندازه خاطر او را بخود مشغول میداشت که نتوانست در برابر فکر کنجکاوی نسبت بآینده مقاومت کند. وی در «پاشنه آهنین» حوادثی را بدست میدهد که خود تماشاچی مضطرب آن بوده است. مطالعه این داستان بخوبی باز می‌نماید که نویسنده نه گرفتار تخیلات واهی و بوج شده و نه خواسته است مارا با شاه دوچار کند. بلکه این داستان تجلی صریح و بیباکانه آئین مبارزه چوبی است. درباره‌ی این کتاب (که مؤلف آن میدانسته چه اندازه ممکن است با اشتباه مواجه شود) می‌توان بخوبی گفته قابل تحسین روسو (۲) را بخاطر می‌آورد که می‌گوید: «روح انسانی اشتباه کردن و فریب خوردن را با اعتقاد نداشتن به هیچ چیز ترجیح می‌دهد» بطور کلی باید دانست که در مورد چک لندن نمی‌توان از خطایا شکست بمعنی خاص گفتگو کرد، مگر آنکه اندیشه او را بنا بر دستی تعبیر کنیم. چک لندن، پیشگویی نمی‌کند. او فرض می‌کند. با اینکه رشته ارتباط اعمالی که وی با نیروی تخیل خویش اندیشیده، یا نتیجه گرفته است، بسیار پذیرفتنی است. و با آنکه معادری بنای او بسیار با زبردستی انجام یافته، و با آنکه عیقا در برابر منطق این تجاوز متقاعد شده است، با اینهمه می‌توانست تحت تاثیر دورانی

1-Francis Jourdain 2- J.J Rousseau

که خود تعلق بآن بوده قرار نگیرد و بدانچه فرض می کرد و یا اگر او را خیال باف ندانیم - استدلال می کرد ، تسلیم نشود .

در تمام کتاب - وحتى در صفحات عربانتر و بیعاصلتر ، آنجاها تیکه هنر ، در برابر تایلید شدید بتظاهر واقناع از بین می رود - صدای تپش شدید یک قلب گوش را گرمی کند و خشم شدیدی انسان را بفروانی رنج میدهد . تأثر جک لندن ، تأثر انسانی است که برای او دیگران وجود دارند .

وجود نمونه او خود ؛ برای کسانی که اطمینان میدهند که خود خواهی و اندوید و آلیسم خاص یک وجود هنری است ، تکذیبی زنده است . جک لندن ، بیچوجه اندویدو آلیست نیست ، او رنج برده است ، او باتمام لیاقت و دانائی خویش ، تصعیر شده است . بیداد گری ، او را می شوراند . اما بوجهی دروغینی که «وضع نو میدی آور انسان جدید» را بوجود آورده است ، بیشتر او را می آزارد . او طبقه سرمایه دار « رابیرحم میخواند اما سرمایه داران را بیشتر از آنجهت که «اجتماع را بد اداره می کنند» مورد حمله قرار میدهند .

او انقلابی را آرزو می کرد ، و چون هنوز نیامده بود ، می کوشد تا آنرا مجسم کند . او با کمال شرافتمندی با حد اقل روانی و زیبایی و حد اکثر خشونت هوشمندانه ابتکار را بانجام می رساند . نباید فراموش کرد محیطی که در آن تحت تأثیر آن ، جک لندن وظیفه خود را انجام میداد ، محیط تارک و نومیدانه ای بود که در نتیجه شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بوجود آمد . این شکست و نا کاهی ، جک لندن را مدت کوتاهی تحت تأثیر قرار دارد . او بزودی دوباره خود را گرفت و بی آنکه خود را بدبین نشان دهد ، کوشید تا منظره یک انقلاب مجدد را مجسم کند و صبحی از طرح آن ، این یکی نیز بر اثر اینکه در برابر دلایل یک شکست موقت ، حساس شده بود ، بوضعی اجتناب ناپذیر در نطفه خفه می شود . شور و اشتیاق او که توانامیش را در تحلیل سیراب ساخته بود ، در نتیجه این آزمایش - که ویرا خوشبین کرده بود - کاهش نیافت . جک لندن رألیست ، با هست و نیروی با آینده روبرو میشود که درست نقطه مقابل نو میدی و کسالت است او هواره منتقد بود که «گستگی اجتناب ناپذیر سیستم سرمایه داری» فرا خواهد رسید و قهرمان داستان او می گوید حزبی « که این باز از بین رفته است» برای همیشه این طور نخواهد بود . «مادرین جریان خیلی چیزها دریافته ایم . فردا جو بازه نهضت با روشن بینی و اضبطا قویتر خواهد برخاست .»

وایان کو توره در باره (باشنه آهنین) درست میگوید که داین کتاب از این پس يك كتاب كلاسيك خواهد بود. و بدون تردید آنرا کتابی دیده است که بهره و فایده آن، با وجود نوساناتی که ارزش خود را از دست داده اند، هنوز باقیست. حوادث، با روشنی تمام گفته چك لندن را تأیید کرده اند زیرا جوهر اصلی این تألیف پیش بینیها و پیشگوییهای نیست که در آن روز لازم بنظر میرسیده و امروز نیز برای نشان دادن داستانرایی قابل تحسین چك لندن کافی است.

اگر وایان کو توره حق دارد روی جزئیات که مشمول مرور زمان شده اند و شرح آنان از وظیفه يك رمان نویس خارج است، تکیه کند؛ با اینهمه او نسبت بکامل بودن و دوام آن امری که روشن کردن آن حتی هدف همین کتاب نیز بوده است، ایرادی ندارد. این امر، برتری طلبی تراستهاست، نیروی پول است که در واقع ارباب قدرت بشمار میرود، آن سازمان دفاعی عاقلانه و استوار است که برای دفاع از برتریها و مزایا بوجود آمده است.

موضوع حقیقی (باشنه آهنین) نازگی خود را آتقدر کم از دست داده است که میتوان این صفحات زیر کانه و لرزاننده را، بدون حذف يك نقطه دوباره خواند، بدون آنکه برای انسان این مسأله طرح شود که آیا این اولیگارشی که وسایل کار آن هر روز تغییر شکل میدهد، امروز بکجا رسیده یا این ترس خود را از دست بدهد که نکند با قدرت ظالمانه او از دست سازش در آید.

اگر درست بگوئیم، حقیقی که نام کتاب تصور وحشت آوری از آن حقیقت را رسم میکند، بکتاب هیجان و تأثیر عجیبی داده است، حالا خواه انسان در این کتاب مواجه با افسانه یا تاریخ شود، خواه در برابر حوادث تصویری یا واقعبینانه قرار گیرد، خواه این کتاب مؤثر و دارای تعلیمات آموزنده باشد یا نباشد، این مسائل کوچکترین تأثیری در جنبه مهیج این کتاب ندارد و از اثر این کتاب عجیب و روشن بینانه بهیچوجه نمیکاهد.

چك لندن وقوع توفان را از پیش احساس کرده بود. توفان باید بیاید. توفان آمد. ده سال بعد از پیشگویی چك لندن، ده روز دنیا را تکان داد.

چگونه اولیگارشی بورژوازی از شکست و ناکامی خود در يك ششم کره ارض متغیر و بر آشفته نشود؟ خبردار! همه چیز بکار افتد برای اینکه

قلمرو این فاجعه مصیبت آمیز محدود شود. این اندیشهٔ بوجود آوردن يك ديوار آتشین، مانوری را بوجود آورد که چك لندن نتوانسته بود آنرا پیش بینی کند. علی رغم تهمت‌ها و دروغ‌ها، سوسیالیسم حیثیت و اعتباری بدست آورد که از آن پس هیچ چیز نمی توانست جز با انقلاب سوسیالیستی که بمورد جراد آمده بود، براحتی و آسانی پیش رود.

فاشسیم ایتالیا که توسط موسولینی، سوسیالیست سابق، در آزمایشگاه خجالت و خیانت پرداخته شده بود. خود را ضد سرمایه داری وانمود می کرد و نخستین اتهامی که «پیشوا»ی آلمان، هیتلر، داشت آن بود که نه تنها حزب «ملی» بی را که تأسیس کرده بود سوسیالیست وانمود سازد، بلکه می خواست دکتورین دروغین خود را نیز بک دکتورین سوسیالیستی جلوه دهد آن حزب ازین رفت و امروز بسیار نادرنند کسانی که هنوز جرأت می کنند علناً ازین دکتورین طرفداری کنند اما چیزی که عصاره و جوهر آنرا تشکیل می داد برای همیشه بعنوان تنها داری مور برضد دزدیکه سرانجام با آزادی بردگان منجر می شود شناخته شده است.

ازاینکه ارتجاع دیگر نمی تواند نام آنرا ببرد نباید چنین گرفت که ارتجاع دیگر از آن برای جلوگیری وقایع شدیدی که چك لندن، شرح داده صرف نظر کرده است، اما همین نقابی که امروز خود را پشت آن پنهان می کند بقدر کافی ترس روز افزونی را که از دشمن قدیمی و دیرین خویش - دموکراسی دارد بازمی نماید.

ازبدو تولد فاشسیم، عده بی ریشهٔ حقیقی و سری را که در درون آن مستور بود، دیدند و این افتخار برای آنان باقی است که برای نخستین بار، در آن چیزی جز يك سیاست ناپایدار ندیدند که امکان بقای آن متصور نیست و نتایج بعید جنگی را که ناگزیر پدید خواهد آمد پیش بینی کردند زیرا می بایست مبارزه کرد. و در آن دوران در جهان جز يك بُرد، بُرد دموکراسی برضد فاشسیم وجود نداشت.

دموکراسی مخصوصاً مظهر امتداد و توسعهٔ انقلاب تکامل یافتهٔ فرانسه است که تمام هیتلرها بیاری تمام بتنها می کوشیدند از آن برو و اعتبار آن بکاهند و با همان وقاحت شرم آوری که عظمت آنرا نفی می کردند، خواستند روح آنرا نیز مبدل جلوه دهند.

سلامت این دموکراسی که شدت و مزورانه از تمام جهات مورد حمله قرار گرفته است، ایجاب می کند که مدافعین آن نه تنها غیرت و از خود گذشتگی داشته باشند، بلکه باید دارای دیدهٔ روشن بین و اطلاع کامل

نسبت منابع اعتراف نشده و وسایل دور از اقراری که حریف در اختیار دارد نیز باشد، حریفی که با استحکام کامل خود را در پناه تحقیر بیرحمانه، پول و بیرحمی خویش - هنگامی که دیگر پشت خنده‌ی شرم آور و مقتضح عوامفریبی پنهان نمی‌شود - مجهز می‌کند.

فاشیسم تازه‌ترین و خطرناکترین محصول عوامفریبی است، فاشیسم برای تأمین پیروزی خویش تصمیم دارد که صدبار نام و هزاربار چهره‌ی خویش را تغییر دهد و وجود خود را متوالیاً و بابتی شرمی تمام نفی کند. بهمین سبب است که تراست‌ها تمام، خود را در کشورهای جمهوری، ضد فاشیست می‌خوانند. يك جمهوری کوچک خوب؟ چرا نباشد؟ بسیار خوب؟ بشرط اینکه برای آنان خوب باشد و خود را در برابر تقاضاهای آنان کوچک بگیرد. تنها يك چیز برای آنان اهمیت دارد و آن اینست که قدرت موثر خویش را، تحت هر عنوان که باشد، نگاهدارند. اینك چهل سال از آن تاریخ گذشته است که جک لندن درباره‌ی رهائی بشر از دست تراست‌ها و ایجاد يك عصیان خشن و شدید می‌اندیشید و مشاهدات خارجی این مآثر بالیست دقیق و دل‌سوز او را و امید داشت که بی‌تأثیری جهش این چشم‌رادر آن لحظه تاریخی باز شناسد.

از آن پس چگونگی تصادفات و برخورد هادگرگون شد، درحالی که علت این برخوردها بجای خود باقی ماند.

خواندن (باشنه آهنین) ما را بمقایسه‌ای و امید دارد که باید بین شبه‌حقایق دیروز و واقعیات امروز بمعل آوریم و این مقایسه قطعا و علی‌رغم تمام اشکالاتی که در راه ما وجود دارد، بِنفع امیدهایی است که بامردم این دوران مشکل، بی‌حاصل و ناستوده داده شده است.

پل وایان کوریه در ۱۵۹۳ گفته بود: «جک لندن، این را نمی‌شناخت.» ما او را می‌شناسیم. ما میدانیم که او گفته است: پیروزی ماقطعی است برای اینکه ما حق داریم. «ما افتخار می‌کنیم که حق داریم، قوی هستیم چون حق داریم و مطمئنیم که حق داریم.»

فرانسیس ژوردن - ۱۹۴۶

پاشنه آهنین

۱

عقاب من

نسیم تابستانی سروهای غول آسا را (۱) تکان میدهد و چینهای امواج ویلدواتر (۲) با آهنگ بصخره‌های پر خزه ساحل بر خورد میکنند . پروانه‌ها در برابر آفتاب میرقصند و از تمام جهات صدا و زوز تمبلی بخش زنبورهای عمل بگوش میرسد . من تنها ، میان چنین صلح ۱ - این سروهای غول آسا یکی از عجایب کالیفرنیاست که درین منطقه

ارتفاع آن نزدیک صد متر میرسد . تنه این درختان بقدری قطور است که از میان آن میتوان یک جاده قابل ارا بهوانی عبور داد . چوب این درختان برای آبنوس کاری بمصرف میرسد . م ف . ۲ - Wild - Water

عینی ، متفکر و مضطرب ، نشسته‌ام . شدت این آرامش مرا می‌لرزاند و آنرا غیر واقع نشان میدهد . جهان پهن‌آور آرام است ، اما آرامشی که توفانها بدنبال خویش دارد . من گوش میدهم و با تمام حواس خود مترصد کوچکترین نشانه‌های پیدایش توفان قریب الوقوع هستم . بشرط اینکه این توفان قبل از موقع فرا نرسد ! بشرط آنکه خیلی زود آغاز نشود (۱)

اضطراب من ظاهر میشود . من فکر میکنم ، من بدون وقفه فکر میکنم . و نمیتوانم خود را از اندیشیدن باز دارم . من مدت درازی در قلب اجتناع زیسته‌ام و این آرامش بس فشار می‌آورد وقوه تخلیل ، برخلاف میل من بسوی گرد باد ویرانی و مرگی که بهمین زودی آغاز خواهد شد باز میگردد . من فکر میکنم که فریادهای قربانیان رامی‌شوم ، فکر میکنم که آنافرا ، همانگونه که در گذشته دیده‌ام ، می‌بینم . تمام این بدنهای لطیف و گرانبهایی را که قطعه‌قطعه و کوفته شده ، تمام روحهایی را که بشدت از تنهای نجیب و اصیلشان کنده شده و بروی خدا پرتاب شده‌است ، می‌بینم .

ما چه مردم بیچاره‌ای هستیم که ناچاریم برای رسیدن به هدف خویش ، برای استقرار صلح و خوشبختی دائمی بسوی کشتار و خرابی بدویم !

از آن پس ، من بکلی تنها هستم ، وقتی کسیکه باید باشد ، نیست ، من بکسیکه بوده‌است ، بکسی که دیگر نیست می‌اندیشم . من بعقاب خویش می‌اندیشم . که مرتب بالهای خستگی ناپذیر خویش را بهمه میزد و بسوی خودشید خویش ، بسوی هدف و آرزمان آزادی بشر ، اوج میگرفت . من نمیتوانم دست بسینه در انتظار فرا رسیدن حادثه بزرگی که برداخته زحمات وی بود بنشینم ، گرچه او اکنون دیگر وجود ندارد تا با انجام رسیدن آنرا ببیند . این کار دستهای او و محصول اوست (۲) . او بهترین

۱- دومین قیام ، تا حدود زیادی مرهون زحمات ادنست اورهارد بود گو اینکه او طبعاً با رهبران اروپایی همکاری میکرد . بازداشت و اعدام اورهارد یکی از حوادث بهار ۱۹۳۲ بود . اما وی بقدری با دقت مقدمات کار را فراهم آورده بود که بازماندگان و همکاران وی توانستند نقشه‌هایش را بدون ارتکاب لغزشهای بزرگ اجرا کنند قبل از اهدام اورهارد دزن او به «ویک را بین لوج» که جایگاه کوچکی در کوهستانهای سوئومادر کالفر نیاست پناه برد و در آنجا پنهان شد .

۲- بدون اینکه گفته آویس اورهارد را تکذیب کنیم میتوان گفت که اورهارد تنها یکی از رهبران متعدد و توانای قیام دوم بوده است . امروز پس از گذشت قرن‌ها ما در نظر داریم ثابت کنیم که اگر او نیز زنده مانده بود این جنبش با همان وضع مصیبت آمیز شکست میخورد .

سالهای عمر خود را درین راه فدا کرد و حتی زندگی خود را نیز داد .
 بهین سبب است که من میخواهم این دوره انتظار واضطراب راوقف
 خاطرات شوهر خویش کنم . روشنا یو بهائی وجود دارد که در دنیا تنها
 من میتوانم بروی این شخصیت ، که از بس نجیب بود نمیتوانست بخوبی خود
 را نمایان سازد ، بیندازم . او روحی بزرگ بود . هنگامیکه عشق من از
 هر گونه خود خواهی تصفیه میشود ، من پیش اذهر چیز تاسف میخورم که
 چرا ارنست دیگر وجود ندارد تا نزدیکی فخر را به بیند . مادیرگ نمیتوانیم
 شکست بخوریم ، او بنای خویش را بسیار محکم ساخته است و ما با اطمینان
 کامل از روی سینه بشریت زمین خورده ، این پاشنه آهنین لعنت زده را خواهیم
 کند ؛ تا علامت معین داده شود ، در همه جا فوجهای کارگران برخوانند خاست
 و هرگز چنین چیزی در تاریخ دیده نشده است ، همکاری و تشریک مساعی بوده
 های ذممتکش تأمین شده است و برای نخستین بار یک انقلاب بین المللی ،
 بوسعت دامنه جهان ، آغاز خواهد شد (۱) .

شما آنرا خواهید دید ، من همیشه تحت تأثیر این اتفاق قرار دارم که
 از دیرباز ، شب و روز میان کوچکترین جزئیات آن زیسته ام . تمام دنیا
 میدانند که ، اوبسخنی کار کرد بشدت بخاطر آزادی رنج برد ، اما هیچکس این
 امر را بهتر از من نمیداند . من درین بیست سال پر آشوب که در زندگی
 اوشرکت کرده بودم توانستم بردباری ، کوشش خستگی ناپذیر و فداکاری
 مطلق و بی قید و شرط او را در راه مدعائی که فقط دوماه پیش بخاطر آن
 مرد ، بینم .

من می کوشم بسادگی این مطلب را نقل کنم که چگونه ارنست
 اورهارد داخل زندگی من شد ، چگونه نفوذ او در من فزونی یافت تا اینکه
 من بصورت قسمتی از وی درآمدم و او چه تغییرات معجز آسایی در سر نوشت
 من بوجود آورد: بدین ترتیب شما میتوانید ویرا از درجه چشم من ببینید و او را

۱- شورش دوم واقعا یک قیام بین المللی بود . اما این نقشه عظیمتر
 از آن بود که بر اثر نبوغ یک فرد تنظیم شود . در تمام اولیگارشی های دنیا
 کارگران برای قیام هنگام دادن علامت حاضر بودند . آلمان ، ایتالیا ، فرانسه
 و تمام استرالیا کشورهای سوسیالیستی بودند و برای کمک با انقلاب سایر کشور
 ها حاضر شده بودند و همین کار راهم کردند . بهین سبب وقتی دومین قیام
 نیز در نتیجه اتحاد بین المللی اولیگارشیها سر کوب شد جای حکومت سوسیالیستی
 این ممالک را نیز حکومتهای اولیگارشی گرفت .

- باستان‌های چند رازیکه شیرین تر از آنست که آشکار شود - چنانکه من خود شناختم ، بشناسید .

من او را برای نخستین بار ، در فوریه ۱۹۱۲ هنگامیکه توسط پدرم به ناهار دعوت شده بود دیدم (۱) او بسزل ما ، دربر کلی (۲) آمد ، و من نمی توانم بگویم نخستین اثری که از او در ذهنم باقی ماند بسیار دایسند بود . ما با بسیاری از مردم آشنائی داشتیم و ورود او بتالاری که در آن منتظر ورود مهبانان بودیم تحقیر آمیز و ترحم انگیز بود . آنشب بطوریکه پدرم میگفت - کشیشان پرستان بسزل مادعوت شده بودند و محققاً وجودارنست ، میان رجال کلیسا بجا و مناسب نبود . لباس های اوچندان مرتب نبود . لباسی از پارچه تیره رنگ بر تن داشت و سرانجام نیز هرگز نتوانست لباس دوخته ای که بخوبی بتن او بیاید تهیه کند . آنشب ، مثل همیشه عضلات او از زیر پارچه لباس بیرون زده بود و پارچه پالتو بر روی مربع سینه و میان شانه های او چپنهای زیادی داشت . گردن او چون گردن يك قهرمان مشت زنی (۳) کلفت و محکم بود . من آنشب بخود گفتم : آن فیلسوف اجتماعی که سابقاً تعلقند بوده و پدرم او را کشف کرده اینست : و محققاً با این عضلات سطر بر بازو و این گردن ، يك کنده درخت میمانست . من باو بدون تردید بصورت يك معجزه مینگریستم و ادا يك بلینف توم (۴) طبقه کارگر فرض میکردم .

بن دست داد . این دست دادن بسیار جدی و محکم بود ولی او با چشمهای سیاهش شجاعانه بن مینگریست ... بنظر من خیلی شجاعانه نگاه می کرد . می دانید ، من در آن هنگام موجودی اجتماعی و بر معاشرت

۱- جان کاینکهام پدر اویس اورهارد استاد دانشگاه دولت بر کلی در کالیفرنیا بود . وی متخصص علوم طبیعی بشمار می رفت اما تحقیقات اساسی و بدیع فراوان دیگری نیز کرده و دانشمند بسیار معروفی شده بود مهم ترین تحقیقات علمی او تحقیقاتی بود که درباره الکترون کرد و مخصوصاً کتاب او بنام دیگری بودن ماده و انرژی ، بسیار شهرت داشت و در آن ثابت کرده بود . که ماده و انرژی هر دو یک چیزند . پیش از او نیز درباره این فکر توسط سراسر اویو بر لوج و سایر محققین رادبوآ کتیوتیه تحقیقاتی شده ولی کاملاً بن توجه نرسیده بود Berkeley 2- در آن دوران مردم عادت داشتند که برای بردن جایزه یکدیگر را با ضربات مشت بکوبند . وقتی یکی از آنان بیهوش می افتاد و یا کشته میشد ، دیگری جایزه میگرفت . 3- Blind Tom موسیقی دان کور و سیاه پوست که مدتی در دول متحده آمریکا مورد توجه مردم بود .

ودارای غریزه طبقاتی بسیار قوی بودم. این شجاعت از طرف مردی که جزء اطرافیان خاص من بود. بنظر من تقریباً نابخشودنی آمد. من می دانم که نتوانستم چشمهای خود را بیاین بیندازم و وقتی که او از جلومن گذشت بایک سبکباری واقعی برای سلام کردن به اسقف مورهاوز (۱) برگشتم. این اسقف یکی از شخصیتهای مورد علاقه من و عاقل مردی ملایم و جدی باریخت و قیافه و دلپسندی بک حضرت مسیح بود و دانشمندی بود که بازاری نشده بود.

اما این شجاعتی که من آنرا نشان خود میدنم و پرمدعایی میدانم در حقیقت ریشه ای بود که سرانجام مرا راهنمایی کرد. تا سجاایای ارنتس اورهاردر را مطالعه کنم. او ساده و راست بود و از هیچ چیز نمیترسید و میل نداشت وقت خود را بصورت عادی تلف کند. ارنتس، مدتی بعد بمن گفت:

من از شما خوشم آمده بودم برای چه چشمان خود را از چیزی که از آن

لذت میبردم بر نکنم؟

میگفتم که هیچ چیز در او ایجاد ترس نمیکرد. وی طبیعتی اشرافی داشت گویانکه خود در اردوی دشمنان آریستو کراسی بود. ارنتس مردی فوق انسان بود. او همان «حیوان بور» (۲) است که توسط نیچه (۳) تشریح شده است و علی رغم تمام این صفات یک دموکرات دوآتشه بود.

من سرگرم پذیرائی سایر مهمانان بودم و شاید بعلمت تاثیر نامطلوبی که دیدار ارنتس در من کرد، این فیلسوف کارگردا تقریباً از یاد بردم او یک با دو بار، هنگام غذا خوردن توجه مرا بخود جلب کرد. گفتگوی کشیش را گوش میدادم و دیدم که در چشمانش بارقه خوشحالی میدرخشید من ازین چنین نتیجه گرفتم که او اخلاقاً مردی شوخ است و مضحک بودن لباسش را تقریباً بدو بخشودم. با اینهمه، وقت داشت میگذشت، ناهازم داشت تمام میشد ولی او تا وقتی که قدیمین درباره طبقه کارگر و روابط آن با هیأت روحانیون و آنچه کلیسا درین باره کرده و خواهد کرد بر حرفی میگردند. حتی یک بار نیز دهان خود را باز نکرده بود، من احساس

1 Morehouse 2 Bête Blonde

۳- فردریک نیچه فیلسوف دیوانه قرن نوزدهم میلادی که بر قهای خیالی حقیقت را دیده بود، اما عقلش بر اثر گردش در دایره فکر بشری، در نتیجه تماس با این دایره از دست رفت.

کردم که پدرم از این بی‌زبانی و خاموشی از نست راحت است و از سکوت کوتاهی که پیش آمد برای اینکه او را باظهار عقیده اش واداردا استفاده کرد. اما از نست شانه خود را بالا انداخت و با گفتن: «من حرفی ندارم که بزنم» دوباره مشغول جویدن بادامهای نمک زده شد.

پدر من که با آسانی نمیخواست از میدان دربرود، پس از چند لحظه اعلام کرد:

— امشب یکی از افراد طبقه کارگر میان ماست. من اطمینان دارم که می تواند درباره طبقه کارگر اطلاعات تازه، جالب توجه و روشن کننده ای بپا بدهد مقصودم آقای از نست اورهارداست.

دیگران نیز تمایل خود را نسبت باین موضوع اعلام کرده به از نست اصرار کردند که افکار خود را بیان کند. وضع مهمانان و رفتار آنان نسبت بدو بقدری موافق و آمیخته بامهربانی بود که از نست بسادگی وادار شد تقاضای آنانرا بپذیرد. من دیدم که از نست این موضوع را تشغیم داد و خوشحال شد. وی باهلا بیت گردا گرد میزد انگریست و من در چشمان او یک جرعه مردم آزادی تشخیص دادم.

از نست بالعنی شرمگین گفت:

— من زیاد از قوانین و آداب کلیسا اطلاع ندارم و درین قسمت ورزیده نیستم.

معلوم بود که از حرف زدن برهیز میکند. اما مرتب از اطراف او را تشویق میکردند:

— بفرمائید! ادامه بدهید!

و دکتر هامر فیلد (۱) افزود:

— ما از حقیقت، نزد هر کس میخواهد باشد، نمیترسیم... بشرط اینکه آن شخص راستگو باشد.

از نست خندان خندان جواب داد:

— مگر شمارا استگومی را از حقیقت جدا میکنید؟

دکتر هامر فیلد یک لحظه خاموش ماند و تمجج کنان بگفتار خود پایان داد:

— جوان، بهترین کسان مامکن است اشتباه کنند، بهترین کسان ما

در ارنست تغییری معجز آسا بوجود آمده بود. دريك لحظه، آدم دیگری شد.

بسیار خوب، پس بمن اجازه بدهید مطلب را از همین جا آغاز کنم که تمام شما اشتباه میکنید. شما درباره طبقه کارگر هیچ نمیدانید و معلومات شما درین باره کمتر از هیچ است. جامعه شناسی شما بکلی مغلوط و نادرست است و ارزش آن درست باندازه ارزش طرز استدلال و تفکر تان است.

آهنك صدای او، بیش از معنای آنچه میگفت موثر بود و من از نخستین طنین صدایش تکان خوردم. صدای او مانند آهنك شیوری بود که مرا سراپا بلرزه در آورد، تمام اشخاص سر سفره تکان خوردند و از همه یکنواخت و خسته کننده خویش دست برداشتند.

دکتر هامر فیلد از ارنست پرسید:

«جوان: در طرز استدلال و تفکر ما چه چیزی وجود دارد که باین شدت نادرست و ناچیز است؟»

در لحن او علامت ناراضی و ناخوشایندی ظاهر بود.

«شما معتقد بیاوراء الطبیعه (متافیزیک) هستید، شما با توسل بآن میتوانید

هر چیزی را ثابت کنید و هر متافیزیسین دیگری نیز، بنا بمیل خود، میتواند ثابت کند که شما خطا کرده اید. شما در قلمرو فکر، هرج و مرج طلب هستید. شما علاقه دیوانه و ادبی نسبت بساختن يك «دنیا» برای خود دارید. هر يك از شما، دردنیای خود، دنیایی که خاص خیال بافیها و تخیلات اوست، زیست میکنید. شما هیچ چیز از دنیای واقعی که در آن زندگی میکنید، نمیدانید و فکر شما، حقیقت را، جز بصورت يك پدیده نادرست ذهنی نمیبیند.

میدانید من همین حالا، هنگامیکه بفرهنگهای شما گوش می دادم، چه فکر میکردم؟ مذاکرات شما اسکولاستیکهای قرون وسطی را بخاطر من آورد که عالمانه و باحرارت تمام درین باره بحث می کردند که چند فرشته می توانند روی يك نوک سوزن برق صند: آقایان، شما از زندگی فکری و علمی قرن بیستم همانقدر دور هستید که جادوگران سرخ پوستی که ده هزار سال پیش دريك جنگل بکر مشغول ذکر گرفتن بودند، از آن دورند.

مثل این بود که ارنست با بیان این خطاب تو بیخ آمیز کاملاً خشمگین شده است. صورت او برافروخته، ابروهایش گره خورده، برق چشمان و حرکات چانه و فکش وضعی تعرض آمیز بدو میداد. با این همه این وضع

حالت عادی او بود. او همیشه اشخاص را بر میانگیخت: خلات شدید او اشخاص را از حال طبیعی خارج می کرد. مهمانان، خود را فراموش کرده بودند. اسقف مورهاوز بجلو خم شده با دقت گوش می کرد. چهره دکتر هامرفیلد بر اثر تحقیر و مخالفت قرمز شده بود. دیگران نیز متغیر شده بودند و بعضی از آنها برای اینکه تفوق خود را نشان دهند لبخندی بر لب داشتند. اما من، من این صحنه را خیلی خوشحال کننده می دیدم. من بدرم را نگاه می کردم و فکر می کردم که او با در نظر آوردن نتیجه کار این همه انسانی که باشاهمت تمام بمنزل ما آورده است الان زیر خنده خواهد زد.

دکتر هامرفیلد صحبت او نست را قطع کرد.

حرفهای شما کمی مبهم است. درست بگوید، از اینکه ما را متافیزیسین

می نامید، چه مقصودی را می خواهید بیان کنید؟

من شما را متافیزیسین می نامم زیرا شما بشیوه متافیزیکی استدلال می

کنید. روش شما مخالف اسلوب علمی است و تسایجی که می گیرید بهیچ کار نمی آید. شما همه چیز را ثابت می کنید و هیچ چیز را ثابت نمی کنید. حتی دو نفر بین شما نیست که بتوانند در یک نقطه نامشخص با هم توافق کنند. هر يك از شما برای توجیه جهان و خودش، بوجدان عقیده شخصی خویش بازمی گردد. توجیه وجدان شخص توسط خود او، درست مثل آنست که بخواهید روی ساق پوتین های خود از زمین بلند شوید.

اسقف مورهاوز خود را داخل کرد:

من درست نمیفهمم، من فکر می کنم که تمام چیز های روح ما و اراء

طبیعی است. ریاضیات، صحیح ترین و دقیق ترین علوم، کاملاً ما و اراء طبیعی است.

کوچکترین عمل ذهنی دانشندی که میخواهد استدلال کند، يك عمل متافیزیکی

است. قطعاً شما با من در این قسمت موافقید؟

ارنست گفت:

همانطور که خودتان فرمودید، شما نمیفهمید. متافیزیسین برای رسیدن

به نتیجه ذهنی خاص خویش استقرار میکند، درحالی که دانشمند پایه قیاس خود

را روی اموری می گذارد که در نتیجه تجربه محقق شده است. متافیزیسین امور

را با نظریه خود تطبیق می کند درحالی که دانشمند از امور خارجی نظریه خود

را بدست می آورد. متافیزیسین دنیا را از روی خود توجیه می کند درحالی که

دانشمند بسکس، خود را از روی دنیا توجیه می کند.

دکتر هاهمرفیلد با حالتی آرام و رضایت آمیز زمزمه کرد :

- خدارحم کرده است که مادانشمند نیستیم .

- پس چه هستند ؟

- ما فیلسوف هستیم .

از نست خندان گفت .

- بفرمائید . شما زمینه محکم و واقعی را ترك گفته و خود را با يك

کلمه ، بعنوان ماشين پرنده بهوا پرتاب کرده اید . لطفاً پیاده شویم باهم

راه برویم و بنوبه خود آنچه را که صحیحاً از فلسفه میفهمید ، بمن بگوئید

- فلسفه چیز است که ... (دکتر هاهمرفیلد سینه خود را صاف کرد)

چیزیست که جز با روح و سرشت فلسفی نمیتوان آنرا بصورت درك شدنی

تعریف کرد . دانشمندی که خود را بسر در آوردن از تجربیات کوچک خویش

محدود کرده است نمی تواند فلسفه را بفهمد .

بنظر می رسید که از نست این ضربه متقابل را احساس نکرده است

اما او عادت داشت که حمله را بحریف برگرداند و بزودی همین کار را

کرده . قیافه و صدایش از حال مهربانی و آرامش خارج شد و گفت :

- در بنصورت شما قطعاً تعریفی را که من میخواهم از فلسفه بکنم

خواهید فهمید . اما قبل از آغاز تعریف ، از شما تقاضا میکنم یا اشتباهات

مرا اصلاح کنید و یا سکوت ماوراء طبیعی خود را نگهدارید . فلسفه ،

بطور ساده ، وسیع ترین کلیه علوم است .

روش تحقیق فلسفی ، روش یکی از علوم بطور نامشخص ؛ و باروش

تمام آنهاست . و در نتیجه توسل بهمین روش استدلال - روش قیاسی -

است که فلسفه توانسته است تمام علوم را زیر او ای يك علم واحد و بزرگ

کرد آورد . همچنانکه سیمسومی گوید : تحقیقات تمام علوم خصوصی چیزی

جز معرفتهائی نیست که از يك جهت با یکدیگر مرتبط شده اند در صورتی

که فلسفه معرفتهائی را که توسط تمام علوم بدست آمده است باهم ترکیب

میکند . فلسفه دانش علمهست ، بهتر بگوئیم فلسفه پدر علوم است درباره

این تعریف چه نظری دارید ؟

دکتر هاهمرفیلد ناشیانه زمزمه کرد :

- بسیار معتبر است ... ، بسیار خوب .

اما از نست بیرحم بود و گفت :

- درست مواظب باشید . این تعریف من برای متافیزيك خوشایند

نیست. اگر اکنون شما نمیتوانید نقطه ضعفی درین تعریف من پیدا کنید بزودی اذین نظر که از آوردن دلایل متافیزیک جلوتر رفته‌اید، از میدان بیرون خواهید رفت. شما باید زندگی خود را در جستجوی این دستاویز بگذرانید و تا زمانی که آنرا بیابید خاموش بمانید

ارنست منتظر شد. سکوت بطول انجامید و حاضران را ناراحت کرده بود. **دکتر هامر فیلد** همانقدر که ناراحت شده بود گیج بنظر می‌رسید. این حمله شدید با ضربات قاطع او را کاملا از جا در برده بود. نگاه تضرع آمیز او گرداگرد میز را پیچید اما هیچکس بنفع او پاسخی نداد. من پدر مرا در حالیکه دستمال سفره خویش را جلو دهان گرفته بود و پشت آن میخندید، مشاهده کردم.

ارنست وقتی شکست **دکتر هامر فیلد** مسلم شد از سر گرفت:

- یک ترتیب دیگر نیز برای ازمیدان بیرون کردن معتقدین بمتافیزیک وجود دارد و آن اینست که از روی کارهایشان در باره آنان قضاوت کنیم. آنها، جز ساختن فانتزیهای هواجم و گرفتن سایه خویش بجای خدا، برای بشریت چه کرده‌اند؟ من قبول دارم که آنان چیزهایی بشادیهای نوع انسانی افزوده‌اند. اما چه خوبی محسوسی درباره‌ او کرده‌اند؟ بیخشید اگر من این کلمه را بدطوری استعمال میکنم. اما آنان روی قلب انسانی فلسفه‌بانی کرده و آنرا بصورت جایگاه تأثیرات درآوردند. در حالیکه دانشمندان در همان دوران داشتند گردش خون را کشف می‌کردند. آنان گرسنگی و طاعون را مانند بلائی اُخداروند اعلام کردند. در حالیکه دانشمندان مراکز ذخیره برای شهرها میساختند و توده‌های شهر نشین را سلامت نگاه میداشتند، آنان زمین را مانند مرکز جهان می‌بنداشتند، در حالیکه در همان دوران دانشمندان آمریکارا کشف میکردند و در جهان دقیق میشدند تا بتوانند ستاره‌های تازه بیابند و قوانین نجوم را بدست آورند. خلاصه متافیزیسین ها هیچ نکرده‌اند. برای بشریت مطلقا هیچ نکرده‌اند. آنان مجبور شده‌اند، در برابر پیشرفت علوم، قدم بقدم عقب بروند. و اموری که از لحاظ علمی محقق شده بود، بزحمت توانست توجیحات خیالی و ذهنی را که آنان از نو روی مقیاس وسیعتری ساخته بودند، تا بتوانند آخرین امور تحقیق یافته را در آن وارد کنند، و از گون سازد. بدون تردید، این تمام کاریست که آنان تا آخرین زمان گذشت. قرون ادامه خواهند داد. آقبایان، متافیزیسیتی ها افسونگرانی بیش نیستند. بین شما و

قبایل اسکیمو که معتقد بخدایی هستند که چربی میخورد و پوست میپوشد
فاصله دیگری، جز اموری که طی چندین هزار سال تحقق یافته است وجود ندارد.
دکتر بالینگفرد (۱) باهمیشه وقار اعلام کرد:

«ارسطو نیز متافیزیسین بود، ممدك افکار او دوازده قرن براروپا
حکومت کرد. دکتر بالینگفرد با چشمان خود گرداگرد میز را دور زد
و مزدخوشش را با اعلام و لبخندهای تایید کننده دریافت کرد.
ارنست پاسخ داد:

«نمونه شما نمونه خوشبختی نیست شما بطور قطع یکی از تاریکترین
دورانهای زندگی بشری، دورانی که ما آنرا قرنهای تاریکی مینامیم،
شاهد آوردید: درین دوران علم اسیر متافیزیک بود، درین دوران طبیعت
تنها در خمه جستجوی سنگهای فلسفی بود، درین دوران کیمیاگری جایگزین
شیمی و ستاره شناسی و طالع بینی جایگیر نجوم شده بود. واقعا دوران
فرماز و ابی افکار ارسطو چقدر غم انگیز بود:
دکتر بالینگفرد در نتیجه و نازاحت مینمود اما بزودی قیافه اش روشن شد
و دنبال حرف خود را گرفت:

«اگر ما هم این منظره سیاهی را که شما ترسیم میکنید قبول داشته
باشیم، باز شما مجبورید برای متافیزیک یک ارزش ذاتی قائل شوید
زیرا متافیزیک بود که توانست بشریت را ازین دوران سیاه بیرون بیاورد
و او را در روشنائی قرون بعدی براند.

«متافیزیک درین قسمت هیچ کاری انجام نداده است
دکتر هامر فیلد فریاد زد:

«ایچی! آیا طرز تفکر نظری نیست که بشر را بسوی سفرهای اکتشافی
برده است؟

ارنست خندان گفت:

«آه! آقای عزیز، من فکر میکردم شما متقاعد شده اید. شما هنوز
کوچکترین ایرادی در تعریف من از فلسفه نیافته اید و هنوز در خلاء بحالت
تعلیق مانده اید، با اینهمه، اینهم یکی از عادات متافیزیسینهاست و من
شما را میبخشم. نه، باز تکرار میکنم، متافیزیک درین باره هیچ کاری
نکرده است. مسائل نان و کره، ابریشم و گوهر، پول طلا و مس و بسته
شدن تصادفی راههای زمینی تجاری هندوستان باعث رفتن سفرهای اکتشافی.

شد . پس از سقوط قسطنطنیه در سال ۱۴۳۵، تر کها تمام راههای کاروان رو هندوستان را محدود کردند و باختیار خود در آوردند و سوداگران اروپائی ناگزیر در جستجوی راهی دیگر بودند ، کریستف کلمب برای یافتن راهی تازه به هندوستان کشتیرانی میکرد ، تمام کتابهای تاریخ همین حرف را بشما میزنند . امروز جدید طبیعت ، مانند کشف بزرگی و شکل زمین ، بحسب تصادف کشف شد و هیأت بطلمیوسی آخرین پرتو خویش را از دست داد .

دکتر هافر فیلد زیر لب غرغری کرد - از نست پرسید:

شما با من موافق نیستید ؟ بگوئید من کجا اشتباه کرده ام ؟

دکتر هافر فیلد با ترشروینی پاسخ داد :

« من جز نگاهداری نظر خویش کاری نمیتوانم بکنم . این داستان درازتر از آنست که بتوانیم اینجا درباره آن بحث کنیم . از نست با ملایمت گفت :

- اینجا برای دانشمندان داستان درازی وجود ندارد ، بدین سبب است که دانشمندان بجایی رسیدند . بهمین سبب است که کریستف کلمب با امریکا رسید .

من قصد نداوم تمام جریان آن شب نشینی را شرح بدهم ، گرچه این خود برای من یکتوع شادی است که تمام جزئیات این نخستین برخورد و نخستین ساعتی را که با از نست اورهارد بسر برده ام بخاطر بیاورم . گفتگو خیلی شدید شده بود و کشیشان - خاصه هنگامیکه از نست فلاسفه دمانتیک ، این دارندگان چراغهای سحر آمیز ، و سایر فلاسفه این نوع را توصیف میکرد - رنگشان قرمز تر شده بود - هر لحظه از نست گفتگوی آنانرا متوقف میساخت برای اینکه آنانرا بر سر مدها بیاورد ، وی ، هر وقت که میخواست يك ضربت قطعی فرود آورد ، بالعنی پیروزمندان می گفت : « این يك امر است ، رفیق ، يك امر اعتراض ناپذیر . » از نست از وقایع مملو شده بود . او برای لفزائیدن آنان ، وقایع را پیش پایشان می انداخت ، در کینگاه خویش وقایع را با آنان عرضه میکرد و آنان را در حال پرسش - باوقایع بیادان میکرد .

دکتر هافر فیلد گفت :

- تمام پارسیبهای شما ، برای محراب وقایع ذخیره شده است .

دکتر بالینگفرد نیز خود را برای جمله پردازی داخل کرد :

- وقایع مانند خداست و آقای از نست اورهارد هم یسامبر این

خدا هستند .

ارنست ، خندان حرکتی از روی رضا کرد و گفت :

- آخر من ساکن تکراس هستم .

و مثل اینکه برای توضیح مطلب بدو فشار بیاورند ، افزود .

- آری ، اهالی میسوری میگویند : « باید خود را اینطور نشان

بدهم . » و اهالی تکراس میگویند : « باید آنرا بدست بیاورم . » و ازینجا

پیدا است که معتقد بتمازیزیک نیستند .

لحظه‌ی بعد ، هنگامیکه ارنست میخواست ثابت کند که فلاسفه

بزرگ متمازیزیک هرگز نمیتوانند آزمایش حقیقت را تحمل کنند ، دکتر

هامرفیلد ناگهان بانگ زد :

- جوان ! آزمایش حقیقت چیست ؟ آیا این لطف رادارید که برای

ما آنچه را که مدتی دراز مغزهای بزرگتر و خردمندتر از مغز شما را

گیج کرده است ، توضیح بدهید ؟

ارنست باچنان اطمینانی پاسخ داد که همه را بخشم آورد :

- یقیناً توضیح خواهم داد . مغزهای خردمند مدت درازی برای یافتن

حقیقت دچار گیجی ترجمه انگیزی شده بودند ، زیرا میخواستند آنرا در هوا

آن بالا ، بیابند . اگر این مغز ها روی زمین باقی مانده بودند آنرا

بآسانی مییافتند . آری ، این خردمندان ، در اینصورت میتوانند دریابند

که خودشان در هر یک از اعمال و افکار معمولی زندگی خویش بطور قطع

حقیقت را باثبات مییابند .

دکتر هامرفیلد با بیصبری تکرار کرد :

- آزمایش ؟ مصداق ؟ مقدمه چینی را کنار بگذارید . حقیقت را بنما

بدهید در اینصورت مانیز مثل خدا بان خواهیم شد .

در حرفهای او و طرز بیان آن ، نوعی تردید تعرض آمیز و سخریه

دیده میشد که بطور پنهانی خوش آیند مهانان بود ، اما اسقف مورهاوز

از آن ناداحت بنظر میرسید .

ارنست پاسخ داد :

- دکتر جردن (۱) خیلی روشن این موضوع را توضیح داده است

بفرمائید : این وسیله تشخیص حقیقت : « ببینید بکار می آید ؟ و میتوانید

زندگی خود را بدو بسپارید ؟ »

۱ - دکتر جردن استاد مشهور دانشگاه ستانفرد که از محل موقوفات

تأسیس شده بود .

دکتر هامر فیلد پوزخند زد :

- به ! شما دو حنا بهای خود اسقف بر کلی (۱) را از یاد می برید در صورتیکه هرگز کسی بدو جواب نداده است .
از دست خندان گفت :

- اصیل ترین متافیزیسین نیکوکاران و قدیسین . اما متأسفانه این بار هم نمونه خوبی انتخاب نشده است . میتوان خود بر کلی را شاهد گرفت که عقاید ماوراء طبع همیشه بیکار نیاید .

دکتر هامر فیلد ، مثل آنکه از دست رادرجین دزدی یا دروغگوئی غافلگیر کرده است ناگهان از این ضربه از دست بخشم آمد و باصدایی مثل صدای شیبور فریاد زد :

- جوان ! این حرف شما غیر از تمام حرفهایی است که امشب گفتید این ادعای شما ادعایی باطل و اساساً غلط است .
از دست با دلشکستگی زهرمه کرد :

- من حاضرم . اما بدبختانه نمیدانم ایراد شما چیست . آقای دکتر ، باید آنرا درست بمن حالی کنید .
دکتر هامر فیلد من من کرد :

- محققاً ، محققاً ، شما نمیتوانید بگوئید اسقف بر کلی ثابت کرده است که متافیزیکش بیکار نیاید . جوان ! شما درین قسمت تجربه ندارید . شما از آن هیچ نمیدانید . عقیده بر کلی همیشه بیکار آمده است .
بنظر من بهترین دلیل اینکه متافیزیک بر کلی بیکار نیاید اینست که خود بر کلی (از دست با آرامی نفس تازه کرد) همیشه عادت داشت که از در داخل شود و از دیوار بالا نرود ، اینست که زندگی خود را با نان و کره و گوشت بریان ادامه دهد ، اینست که ریش خود را با تیغی که خوب کار میکرد بتراشد .

دکتر فریاد زد :

- اما اینها اشیاء دنیای خارج هستند و متافیزیک یک چیز روحی است .
از دست با آرامی پرسید :

- پس متافیزیک بکار روح میخورد ؟

۱ - اسقف بر کلی موحد باید آلیستی که مدت درازی بانفی وجود ماده و فلاسفه عصر خویش را سرگردان کرده بود اما سرانجام استدلالات بوج او را در برابر نتایج تجربی علوم که در قلمرو فلسفه تعمیم یافته بود ، ارزش خود را از دست داد .

یکی دیگر از حضار نیز بعلامت قبول حرکتی کرد. اذنت متفکرانه
ادامه داد:

« و در عالم ارواح است که یکدسته فرشته میتوانند روی يك نوك
سوزن برقصند. و در عالم ارواح است که يك خدای بشم آلود و چربی خوار
میتواند وجود داشته باشد، زیرا در روح دلیلی مخالف آن موجود نیست.
ومن فرض میکنم، آقای دکتر، که شما در روح زندگی میکنید؟
دکتر پاسخ داد:

« آری، روح من، قلمرو فرمانروایی منست.

اینهم بگونه اقرار دیگر باین موضوع که شما در خلاء زیست میکنید.
اما یقین دارم که شما هنگام غذا خوردن، و وقتی که زمین لرزه می حادث
میشود بروی زمین بازمیگردید. شما بن بگوئید که هنگام بروز حوادثی
از این نوع، با آنکه میدانید جسم غیر لازم و بیفایده تان با يك آجر غیر مادی
برخورد نمیکند، آیا هیچگونه نگرانی در خود احساس نمیکنید؟
بلافاصله دکتر هامر فیلد باوضعی که لانا آگانه دست خود را بسوی
سرش برد که در آن يك جای زخم زیر موهایش پنهان بود. اذنت بر حسب
تصادف مثالی زد که عیناً اتفاق افتاده بود. دکتر هامر فیلد هنگام زلزله
بزرگ (۱) بر اثر سقوط يك دودکش بخاری روی سرش، نزدیک بود بمیرد
همه حضار زیر خنده زدند،

وقتی خنده تمام شد اذنت پرسید:

« خوب! من همیشه منتظر دلائل خلاف این مطلب هستم.

و میان سکوت کامل حاضران افزود:

« این آخرین دلیل شما بد نبود. اما هنوز آنکه میخواستید نیست.
دکتر هامر فیلد کاملاً از میدان مبارزه بیرون رفته بود اما نبرد در
جهات دیگر ادامه یافت. اذنت نقطه بنقطه کشیشان را مبارزه میطلبید
هر وقت آنان ادعای شناسایی طبقه کارگر را میکردند، اذنت حقایق اساسی
این موضوع، حقایقی را که آنان نمیدانستند، برایشان بیان میکرد و آنان را
بضد و تقیض گویی و امید داشت. او برای آنان وقایع را مثال می آورد، همیشه
وقایع را مثال می آورد، دورخیز و برش آنان را بسوی بالا متوقف می ساخت و
آنان را روی زمینه محکم و مطمئن بازمی آورد.

چطور تمام این صحنه در خاطر من مجسم میشود! اذنت با لحن

۱ - زلزله بزرگی که در سال ۱۹۰۶ سانفرانسیسکو را بکلی خراب کرد

حماسی خویش بایکدست از وقایع که هر یک تازیبانه‌ی شد بود ، بآنان ضربه وارد می‌آورد . او بیرحم بود . او هرگز از کسی زنهاری نمی‌خواست و بسا امان خواستن کسی موافقت نمی‌کرد . من آخرین ضرباتی را که از دست بآنان وارد آورد ، هرگز فراموش نمیکنم .

— شما امشب ، چندین بار ، با اقراهای متوالی و اعترافات جاهلانه خود ، ثابت کردید که طبقه کارگر را نمیشناختید . من شما را ملامت نمیکنم زیرا چگونه میتوانستید او را بشناسید ؟ شما با او در یک محل زندگی نمیکنید بلکه با طبقه سرمایه‌دار در یک چنین زار چرای میکنید ، و برای چه غیر از این بکنید ؟ این طبقه سرمایه‌دار است که جور شما را میکشد ، شما را اغذامیهد و این لباسهایی را که امشب بر تن دارید بشما می‌پوشاند . هنگام برگشتن باز بار بآنان خود همین خوراک متافیزیک را که مخصوصا برای آنان بسیار دلپذیر است خواهید داد و آنان نیز همانرا خواهند پذیرفت زیرا این آیین تفکر هرگز نظم اجتماعی فعلی را تهدید نمیکنند .

این عبارات همه‌ی اعتراض آمیزی را در اطراف میز برانگیخت
اونست باز ادامه داد :

— اوه ! من هرگز در صداقت شما تردید نمیکنم . شما صدیق و صمیم هستید . شما آنچه را که بدان باور دارید تبلیغ میکنید . همین امر است که برای شما در نظر طبقه سرمایه‌دار نیرو و ارزش ایجاد میکند . شما اگر درباره‌ی تغییر شکل دادن نظم موجود بیندیشید ، پیشگوئیهای شما برای اربابانان غیر قابل قبول خواهد بود و آنان شما را از در بیرون خواهند کرد . گاهگاه ، تنی چند از شما بهین سبب مرخص میشوند . آیا حق با من نیست؟ (۱)

این بار دیگر مخالفتی در بین نبود . تمام حضار جزد کتر هامرفیلد سکوت پر معنی خود را نگاه داشتند . د کتر هامرفیلد گفت
— فقط هنگامی که طرز تفکر آنان نادرست بود از آنان میخواستند که استعفا بدهند .

— میخواستند بگویند وقتی که طرز تفکرشان قابل قبول نباشد . آری ، منم با صداقت و صمیمیت تمام بشما می‌گویم : به تبلیغ خود ادامه دهید

۱- در آن دوران چند تن از کیشان با اتهام تبلیغ عقاید غیر قابل قبول خاصه هنگامی که گفتگوهای آنان رنگ سوسیالیستی داشت از کلیسارانده شدند .

مزد خود را دریافت کنید ، اما برای رضای خدا ، طبقه کارگر را راحت بگذارید . شما هیچ وجه مشترکی با او ندارید ، شما متعلق بار دو گاه دشمن هستید . دستهای شما سفید است زیرا دیگران برای شما کار می کنند .

معددهای شما پر و شکمهای شما گرد و بزرگ است (در اینجا د کتر بالینگفرد چهره خود را کسی در هم کشید و همه بچاقی عجیب او توجه شدند) روحهای شما از ساروج عقایدی انباشته شده است که برای استعمار مطلقتهای نظم موجود بکار می آید . شما مزدوران صدیقی هستید ، من میدانم اما وضع شما درست مانند آن محافظان سویمی است که برای حکومت استبدادی قدیمی فرانسه خدمت می کردند . نسبت بکسانی که بشما نان و نمک و مواجب میدهند وفادار باشید ، با گفته های خویش منافع استخدام کنندگان خود را حفظ کنید اما برای عرضه کردن خویش بعنوان راهنماهای گمراه کننده ، طبقه کارگر نزدیک محسوسید . شما نمی توانید در آن واحد ، در هر دو اردو گاه شرافتمندانه زندگی کنید . طبقه کارگر از شما گذشته است . باور کنید ، طبقه کارگر بازم از شما دورتر خواهد شد . بعلاوه ، اوبی شما ، بهتر خواهد توانست خود را آزاد کند

۲

پیکار جوییها

هنوز مهسانان درست از در بیرون نرفته بودند که پدرم خود را روی يك صندلی راحتی انداخت و خنده های شدیدی که ناشی از شادی بود ، سرداد . بعد از مرگ مادرم هرگز ندیده بودم که او اینطور از ته دل بخندد . در فاصله بین دو فقیه گفت :

- من خوب میدانم که دکتر هامر فیلد هرگز در زندگی با چنین کسی مواجه نشده بود . بی اطلاعی از آداب کلیسا :- او هرارد را میگویم هیچ تشخیص دادی که او اول مثل يك بره شروع کرد و بعد بيك شیرغران و خشمگین تبدیل شد ؟ روح این مرد دارای انضباطی عالی است . او اگر نیروی خود را در راه دانش صرف میکرد بزودی بيك دانشمند طراز اول میشد .

لازم نیست بگویم که ارنست اوهرارد ، نه تنها از نظر حرفه ای که میزد ، یا از نظر طرز حرف زدنش ، بلکه بعنوان يك مرد ، توجه مرا عمیقاً بخود جلب کرده بود . من هرگز بکسی چون او بر نخورده ام و فکر میکنم بهمین سبب است که علی رغم ۲۴ سال زندگی پر سعادت ، با او رسماً

از دواج نکردم. در هر حال، باید اعتراف کنم که از خوشم آمده بود و این خوش آمدن من، در نتیجه چیز دیگری غیر از زیرکی او در محاوره بود. او با وجود عضلات سطر بازو و سینه هریش که بسینه یک مشت زن میماند، بنظر من بصورت یک پسر ساده جلوه میکرد. من حدس میزدم که ارنست زیر نقاب شهامت عقلی و فکری خویش دارای روحی ظریف و حساس است. تأثیری که ارنست در ذهن من برجای گذاشت چنان بود که من آنرا جز با کشف و شهود زنانه خویش نمیتوانم تشریح کنم.

در صدای شیپور آسای او چیزی بود که قلب من راه یافت. من فکر میکردم که روحیات او را درک میکنم و دوست داشتم دوباره درک کنم. دوست داشتم دوباره برق شادی چشمان او را - که باقیاتۀ جدی و بی لذتش تناقضی آشکار داشت - بینم. احساسات مبهمتر و در عین حال همبتری نیز در من بیدار شده بود. با اینهمه، اگر من هرگز او را دوباره ندیدم تصور میکنم احساسات مبهم و تاریکی که در من برانگیخته بود، زایل میشد و من باسانی او را از یاد میبردم.

اما سر نوشت من این نبود که دیگر او را نبینم. تعلق خاطری که پدرم از آن پس نسبت به جامعه شناسی پیدا کرده بوده و نااهارهاییکه منظمآ میداد، این احتمال را نفی میکرد. پدر من جامعه شناس نبود. تخصص علمی او در رشته فیزیک بود و تحقیقاتش در این باره متوقف مانده بود. ازدواج او را کاملاً خوشبخت کرده بود. اما پس از مرگ مادرم، کار کردن نتوانست جای خالی ویرا در زندگی پدرم پر کند. او در ابتدای امر با علاقه کمی به فلسفه مشغول شد و از آن پس روز بروز علاقه اش افزایش یافت: رفته رفته بسوی اقتصاد سیاسی و علوم اجتماعی کشیده شد و چون دارای احساسات عدالت طلبی شدید بود بزودی - برای تصحیح خطایا - شیفته آن علوم شد. من با آنکه میدانستم این راه ما را بکجا میبرد، راه جدیدی را که در زندگی وی بوجود آمده بود با حق شناسی بخاطر میآوادم. او با شور و اشتیاق یک نوجوان، سر خمیده خود را در تحقیقات خویش فرو برد، بدون اینکه از دنیاییکه این تحقیقات بدان منتهی میشود کوچکترین اضطرابی داشته باشد. او که مدت درازی در آزمایشگاه بسر برده بود، اتاق ناهاار خوری خود را تبدیل بیک آزمایشگاه اجتماعی کرد. اشخاص، از هر نوع و دارای هر وضعی که بودند، دانشمندان، سیاستمداران، بانکداران، بازرگانان، استادان، استادکاران، سوسیالیستها و هر چه مروج طلبان نامها در آنجا گرد

هم جمع میشدند. او آنها را بگفتگو با یکدیگر و امیداشت و افکارشان را درباره زندگی و اجتماع تجزیه و تحلیل میکرد.

پدر من، مدت کوتاهی پیش از شب دعوت کشیشان ارنست را شناخته بود. او بعد از رفتن مهمانان بمن گفت چگونه بدو برخوردده است: یکشب در کوچه‌یی برای شنیدن گفته‌های مردی که روی یک صندوق صابون رفته برای عده‌یی از کارگران سخنرانی میکرد. ایستاد، این مرد، ارنست بود. او که در شوراهای عالی حزب سوسیالیست عضویت داشت، یکی از روسای حزب محسوب میشد و در شناسائی فلسفه سوسیالیسم شهرت داشت. او که میتوانست بزبان ساده و روشن مسائل مبهم را توضیح دهد، درحالی که بنظر بحث در اقتصاد سیاسی برای کارگران بالای صندوق صابون رفته بود، هیچگونه تنزل رتبه و نقصان منزلتی برای خویش احساس نمیکرد. پدر من برای شنیدن حرفهای او ایستاد، توجهش بسخنرانی او جلب شد. از ناطق و عده ملاقات گرفت و پس از آنکه با هم آشنا شدند و ویرا بجلسه ناهاری که در آن از روحانیون دعوت کرده بودند، خواند، بعد از آن، پدر من اطلاعاتی را که توانسته بود از زندگی او بدست آورد برای من بازگفت. ارنست فرزند یک کارگر و از یک خانواده قدیمی بود که سابقه اقامت دوست ساله در آمریکا داشتند (۱). ده ساله بود که در یک کارخانه مشغول کار شد و کسی بهدبکار نطنبندی پرداخت.

ارنست خود آموز بود و تمام معلوماتش را از راه خود آموزی بدست آورده بود: بتنهائی زبان فرانسه و آلمانی را آموخت و توانست برای خواه از راه ترجمه کتابهای فلسفی و علمی و نشر آن توسط یک بنگاه موقتی انتشارات سوسیالیستی در شیکاگو، زندگی متوسطی ترتیب دهد. باین درآمد، مبلغی که از فروش محدود تألیفات خود او بدست میآمد، افزوده میشد.

این اطلاعاتی بود که من پیش از رفتن به بستر، درباره ارنست بدست آوردم. آنشب مدت درازی بیدار بودم و باهنگ صدای او که در خاطره‌ام تکرار میشد و جان میگرفت گوش میدادم. من از افکار خصوصی خویش میترسیدم. او خیلی کم بردان طبقه من شباهت داشت، چه در غرب و چه در قوی بنظر میرسید: این برتری او مرا جلب میکرد و در عین حال میترسانید.

۱- در آن زمان بین کسانی که در آمریکا متولد شده یا از نقاط دیگر آمده بودند بشدت و بااحادات فرق قائل میشدند.

تخیلات من ، دربارهٔ او ، بقدری وسعت گرفت که با نهایت تعجب دیدم درعالم تخیل با او بصورت معشوق یا شوهر خویش روبرو شده‌ام . من همیشه شنیده بودم که میگفتند نیرومندی مرد برای زنان ، جاذبه‌ای مقاومت ناپذیر است . اما ارنست خیلی قوی بود . من تحت تأثیر این افکار فریاد زدم : نه نه ! معال است ، معقول نیست ، و فردا صبح ، وقتی بیدار شدم درخود تمایلی نسبت بدیدن او و مشاهدهٔ پیرویش در يك مباحثه دیگر ، و لرزیدن از صدای مبارزه جوی او ، و تحسین اطمینان و نیرومندیش ، که رلاف و گزافهای آنان را تجزیه میکرد ، و افکار آنان را خارج از موضوع بحث میگذاشت ، درخود احساس کردم . خودستایی او چه اهمیتی داشت ؟ بنا بگفته او این خود ستایی بکار میآمد و نتیجه میداد . بعلاوه ، دیدن آن زیبا ومانندمشاهدهٔ آغاز جنگ مهیج ودلیپذیر بود .

چندروز گذشت . درین چندروز مشغول خواندن کتابهای ارنست که پدرم بمن داد - بودم . نوشته های او نیز مانند گفته‌هایش روشن و قانع کننده بود . سادگی مطلق او . انسان را - حتی موقمیکه هنوز شك داشت - متقاعد میکرد . او بسیار روش بین بود . موضوع را بطور کامل توضیح میداد . باوجود این ، وعلی رغم روشن ارنست ، بسیاری از مطالب کتاب برای من ناخوشایند بود . او بآنچه مبارزهٔ طبقاتی مینامید ، به تضاد بین کار و سرمایه ، به تعارض و تضاد منافع اهمیت بسیار میداد .

پدرم با خوشحالی اظهار نظر دکتر هامرفیلد را دربارهٔ ارنست برای من بازگفت . دکتر هامرفیلد گفته بود « ارنست توله سگ گستاخ پر استعدادی است که دارای علمی غیر کافی است . » و حاضر نشده بود از نو با او ملاقات کند . برعکس ، توجه اسقف مورهاوز نسبت به ارنست جلب شده بود و بسیار میل داشت دوباره از او دیدار کند . اسقف مورهاوز دربارهٔ ارنست گفته بود : « جوانی است قوی و زنده ، خیلی زنده ، اما زیادی از خودش مطمئن است . »

ارنست باز یکروز بعد از ظهر نزد پدرم آمد . اسقف مورهاوز هم آمده بود و مادر بهار خواب با هم چای خوردیم . باید بگویم که اقامت طولانی ارنست در برکلی بدین علت بود که اورشتهٔ تخصصی زیست شناسی را دردانشگاه میخواند و در همان هنگام برای پایان آوردن کتاب

جدید خویش موسوم «به فلسفه و انقلاب» (۱) زیاد کار می کرد .
 وقتی ارنست آمد ، مثل آن بود که بهار خواب منزل ، ناکهان
 کوچک شد . این نه از آنجهت بود که او فوق العاده بزرگ باشد -
 قداو پنج پاونه شست بیشتر نبود - اما بنظر می آمد که او یک محیط عظمت آمیز
 بوجود می آورد . وقتی ارنست برای سلام کردن بمن ایستاد ، گویی مختصر
 برهیزی از من داشت در حالیکه این برهیز کاملاً با برق چشمان دلیر و دست
 دادن محکمش منافات داشت ، بمن محکم و با اطمینان دست داد . در
 چشمانش هم همین اطمینان خوانده میشد ، اما این بار مثل این بود که وقتی
 مانند روز نخستین مدتی دراز بمن نگرست ، در چشمانش نگاه استفهام
 آمیزی دیده میشد .
 بدو گفتم :

- من کتاب «فلسفه طبقات زحمتکش» شما را خواندم .
 و دیدم که در چشمانش برق رضایت درخشید و پاسخ داد :
 - طبیعاً وضع شوندگانی را هم که این سخنرانی برای آنان تهیه
 شده بود در نظر گرفته اید .
 - بلی ، و راجع بهمانست که میخواهم با شما قدری مبارزه کنم
 اسقف مورهاوز گفت :
 - منم قدری حرف دارم که باید با شما بزنم .
 ارنست در برابر این دو دعوت بمبارزه باخوشروئی شانه خود را
 بالا انداخت و فنجان چای را برداشت .
 اسقف بمن چشمکی زد و بدین ترتیب آغاز بحث را بمن وا گذاشت
 من به ارنست گفتم :
 - شما کینه طبقاتی را بر می انگیزید و من تصور میکنم این امر ،
 که هرچه خشونت و سختگیری در طبقه کارگر هست برانگیزند ، اشتباه
 و جنایت است . بنظر من کینه طبقاتی ضد اجتماعی و ضد سوسیالیستی است .
 - من در این باره مقصر نیستم و از خود دفاع میکنم . زیرا نه کلمات
 و نه روح کتاب من ، هیچیک دارای کوچکترین کینه طبقاتی نیست .

۱- این کتاب در دوران تسلط سیصد ساله پاشنه آهنین مرتباً بطور
 مخفی چاپ میشد . امروز هم چند نسخه از چاپهای مختلف آن در کتابخانه
 ملی «آردیس» ((Ardis)) موجود است .

من بالحن سرزنش وار فریاد زدم :
- اوه ،

و کتاب خود را برداشتم و باز کردم .
هنگامیکه من کتاب را ورق می‌زدم ، ار نست آرام و خندان ، چای
خود را مینوشید .
من با صدای بلند خواندم :

- بفرمائید ، صفحه ۱۲۲ می‌گوید: « در مرحله فعلی تکامل اجتماع ،
مبارزه طبقاتی بین طبقه‌یی که دست‌زد می‌برد از و طبقه‌یی که آنرا دریافت
میکند ، بدین ترتیب ایجاد می‌شود . »
- و پیروزمندانه او را نگاه کردم .

ار نست خندان ببن گفت :

- اینجا که مسأله کینه طبقاتی وجود ندارد .
- اما شما می‌گویید : « مبارزه طبقاتی » ،

- مبارزه طبقاتی و کینه طبقاتی یک چیز نیست . بعلاوه ، باور کنید ،
ما کینه‌ها را بر نمی‌انگیزیم . ما می‌گوییم مبارزه طبقاتی یکی از قوانین
تکامل اجتماع است . ما مسؤل آن نیستیم . این مانستیم که این کار را
می‌کنیم . ما فقط بهمین ساخته‌ایم که آنرا توضیح بدهیم . همانطور که
نیوتن قوه جاذبه را توضیح داد . ما طبیعت و چگونگی تعارض منافع را ،
که مبارزه طبقاتی زاده‌آنست ، تجزیه و تحلیل میکنیم
- اما اینجا نمی‌بایست تعارض منافی درین باشد .

- من کاملاً با عقیده شما موافقم و بطور قطع ، ما سوسیالیستها از
چیزی که طرفداری میکنیم همان نسخ و از بین بردن تضاد منافع است .
ببخشید . اجازه بدهید یک عبارت دیگر از این کتاب را برای شما بخوانم .
کتاب را گرفت و چند ورق زد - صفحه ۱۲۶ : « جریان مبارزه طبقاتی که
با از میان رفتن کسوف اولیه و تبدیل آن بمقابل و پیدایش مالکیت فردی
آغاز شده است ، با انقضاء مالکیت فردی و وسایل زندگی اجتماعی از بین
خواهد رفت . »

اسقف خود را داخل جیب کرد . چهره زاهدانه و رنگ پریده او
بر اثر تحریک احساسات کمی قرمز شده بود . وی گفت :
- من باشما موافق نیستم . مقدماتی که شما چیدید غلط است . تعارض
منافعی بین کار و سرمایه وجود ندارد ، یا دست کم نباید وجود داشته باشد .

- ارنست بالحنی جدی جواب داد :
- از اینکه مقدمات را با پیشنهادی که می کنید اصلاح می فرمایید خیلی متشکرم .
- اسقف با حرارت پرسید :
- آخر چرا تضاد منافی وجود داشته باشد ؟
- ارنست شانه های خود را بالا انداخت :
- من فکر میکنم برای اینکه انسان این طور ساخته شده است .
- اما این طور ساخته نشده ایم !
- ارنست پرسید :
- آیا شما در باره انسان ایدآل ، ملکوتی و کسی که از هر نوع خود خواهی منزّه باشد بحث می کنید ؟ این نوع انسانها آنقدر کم هستند که در عمل میتوان آنها را ندیده گرفت . یا اینکه شما از انسان معمولی و عادی گفتگو می کنید ؟
- من از انسان عادی گفتگو می کنم .
- انسان ضعیف و جایز الخطا و خطاکار ؟
- اسقف حرکتی تصدیق آمیز کرد .
- و کوچک و پست و خودخواه ؟
- کشیش حرکت خود را تکرار کرد .
- ارنست اعلام کرد :
- درست دقت کنید ، گفتم خودخواه .
- اسقف دلیرانه گفت :
- انسان عادی خودخواه است .
- آیا او میخواهد هر چه را که می توان داشت ، داشته باشد ؟
- او میخواهد هر قدر ممکن است داشته باشد . این امر اسباب تأسف است ولی حقیقتی است .
- بسیار خوب ، من اتخاذ سندی کنم . - و فک ارنست مانند فتر تله صدا کرد . - حالامردی را فرض کنیم که در تراوای کار میکند .
- اسقف میان حرفش دوید :
- اگر سرمایه نبود نمی توانست کار کند .
- این درست است . اما شما هم لابد موافقید که اگر کارگر ، برای بدست آوردن منافع وجود نداشت ، سرمایه اذین می رفت .

اسقف جواب نداد .

ارنست تکرار کرد :

- شما با این عقیده موافق نیستید ؟

کشیش با سر تصدیق کرد .

پس حالا در فرضیه ما متقابلاً لازم و ملزوم یکدیگر میشوند و ما باز بنقطه اول برمی گردیم . از سر شروع کنیم . کارگران تراموای مزدوران را تشکیل میدهند و کارفرمایان نیز نماینده و دارنده سرمایه هستند . با تشریح مساعی کار و سرمایه مقداری پول بدست میآید (۱) . این پول را بین خود تقسیم می کنند . سهم سرمایه سود نامیده میشود و سهم کار را دستمزد مینامند .

اسقف صحبت او را قطع کرد :

- بسیار خوب ، اما هیچ دلیلی وجود ندارد که این تقسیم بنحو مطلوب

صورت نگیرد .

- شما قراردادهای قبلی ما را از یاد بردید . ما در این قسمت باهم موافقت کرده بودیم که انسان خود خواست ، انسان عادی چنانکه هست ، خود خواهی دارد . شما باز برای آنکه وجه تشخیصی بین این مردان و آن کسانی که بایست باشند بوجود آورید ، خود را در خلاء می اندازید ، اما مردم عادی ، آنطور که شما میخواهید نمیشوند . باز بروی زمین برگردیم ، کارگر خودخواه میخواهد هر قدر ممکن است بیشتر سهم داشته باشد . سرمایه دار - که او نیز خودخواهست - میخواهد هر چه پول بدست می آورد برای خود بردارد . وقتی يك چیز بمقدار محدود وجود داشت و دو نفر میخواستند هر يك جدا کتر آنرا بدست آورند ، در اینصورت تعارض منابعم بوجود می آید . اینست آن چیزی که بین کار و سرمایه وجود دارد ، و این تعارض ، آشتی ناپذیر است . وقتی که کارگران و سرمایه داران وجود دارند ، سر تقسیم منافع بایکدیگر نزاع می کنند . اگر شما امروز بعد از ظهر در مسافرانسیسکو بودید ناچار میشدید پیاده راه بروید . حتی يك ترن هم در کوچه هائیت .

اسقف بالعنی مضطرب پرسید :

۱- در آن زمان عده معدودی مالك وسایل حمل و نقل بودند و مردم

برای اینکه بتوانند آن وسایل استفاده کنند می بایست مبلغی بآنان بپردازند .

- باز هم اعتصاب شده است (۱) ؟
- بلی ، دارند سر تقسیم منافع راه آهن شهری باهمدیگر مراه می کنند
اسقف خشمگین فریاد زد:
- اشتباه میکنند. کارگران هیچوقت جلو تر از نوك بینی خود را نمی بینند
آنها حضور امیدوارند که بتوانند محبت مارا بخود جلب کنند .
و ارنست جمله او را کامل کرد .
- ... وقتی که ما مجبور بشویم پیاده راه برویم .
اما اسقف باین جمله تکمیلی توجهی نکرد و ادامه داد:
- نظر آنها خیلی محدود است . انسان باید بسوی انسانیت برونده
وحشیگری . باز این حادثه شدت عملها و جنایتها بیار خواهد آورد و بیوه -
زنان ، و یتیمان محنت زده از خود بجا خواهد گذاشت . سرمایه و کار باید بایکدیگر
متحد شوند . باید برای تأمین منافع متقابل خویش ، دست در دست هم راه بروند
ارنست با سردی پاسخ داد :
- باز دوباره شما بهوا رفتید . اجازه بدهید ، دو باره روی زمین
بیایید و قرارداد مارا که انسان خودخواهست از نظر دور کنید .
اسقف فریاد زد :
- اما نباید اینطور باشد .
- در این قسمت من هم باشما موافقم ، انسان نباید خود خواه باشد ،
اما تا وقتی که انسان در اجتماعی زندگی میکند که پایه های نظم آن روی
اخلاق خوگها قرار گرفته است همچنان خودخواه باقی میماند
صاحب منصف کلیسا مبهوت شد و پدرم بخود می پیچید .
ارنست بدون ملاحظه از سر گرفت .
- آری اخلاق خوگها . این آخرین نامی است که بسیستم سرمایه داری
شما میتوان داد . و ارنست آنچه کلیسای شما از آن پشتیبانی میکند ، اینست آنچه
-
- ۱- در آن دوران شلوغی و هرج و مرج ، این قبیل مبارزات بسیار بوقوع
می پیوست . گاهی کارگران از کار کردن خودداری میکردند و گاه کارفرمایان
آنان را بفر کار راه نمیدادند . در نتیجه این برخورد ها و مناقشات تشنجات و حوادثی
بوقوع می پیوست که باعث از بین رفتن زندگی خوب و متوسط عده می میشد تمام
این امور امروز بنظر مانا روا و نامناسب است . این عادت آن دوره نیز که مردان
طبقات پائین هنگام نزاع و مشاجره با زنان خویش ائانه خانه را میشکستند و
خراب میکردند نتیجه همین وضع بوده است .

شاهر باد تبلیغ میکنید و در دلها مینشانید . اخلاق خوگها ، هیچ نام دیگری بدان نمی توان داد .

اسقف بر گشت که از پدر من نظر بخواهد ، اما پدرم خندان سر خود را تکان داد و گفت .

- من تصور میکنم که دوست ما کاملاً حق دارد ، این سیاست بهل بشو و وانفاس است که مرده شوی آنرا ببرد . همانطور که آقای اورهارد شب پیش میگفتند کاری که شما ، شامردان کلیسا دارید اینست که از نظم فعلی بشتیبانی کنید و اجتماع را روی این پایه نگاهدارید .
اسقف فریاد زد :

- اما عقیده حضرت مسیح این نیست .
ارنست پاسخ داد :

- امروز دیگر کلیسا عقیده مسیح را نمی آموزد . بهمین سبب است که کارگران دیگر نمیخواهند با آن کاری داشته باشند . کلیسا این سببیت و حشمتناک ، طرز رفتار و حشیانه سرمایه داران باتوده های زحمتکش را تأیید میکند .

اسقف فریاد زد .
- تأیید نمیکند .

ارنست پاسخ داد :

- اما اعتراض نمیکند و از حال تأیید نیز خواهد کرد زیرا نباید از یاد برد که سرمایه دار چو کلیسا را میکشد .
اسقف بسادگی گفت :

- من تا کنون با چنین چیزی روبرو نشده بودم . شما باید اشتباه کرده باشید . من میدانم که درین دنیا اندوهها و زشتی های بسیار وجود دارد . من میدانم که کلیسا .. آنچه را شمارا پرولتاریا می نامید گم کرده است (۱)

ارنست فریاد زد :

- شما هرگز نخواهید توانست پرولتاریا را داشته باشید پرولتاریا

۱ - پرولتاریا کلمه ایست که از ریشه لاتینی پرولتاریای (Prolétarii) مشتق شده است ، در سیستم مالیات بر رای سرووس تولیوس (Serus Tullius) این نام بکسانی داده شده است که هیچ خدمتی جز بزرگ کردن فرزندان خویش برای دولت انجام نمیدادند . این کلمه نام کسانی نیز بود که هیچگونه اهمیتی نه از لحاظ ثروت ، نه از لحاظ موقعیت ، و نه از لحاظ مقام اجتماعی نداشتند

خارج از کلیسا و بدون آن رشد کرده است .
اسقف باناتوانی گفت :
من نمیدانم .

- حالا برای شما توضیح می دهم . پس از پیدایش ماشین و سیستم کارخانه های بزرگ در اواخر قرن هیجدهم ، توده های عظیم دهقانان از زمین برکنده شدند و شکل قدیمی کار خردشد . کارگران ، که از دهکده های خویش رانده شده بودند ، خود را در شهر های صنعتی یافتند ، مادران و کودکان روی ماشینهای جدید بکار گمارده شدند . زندگی خانوادگی از هم پاشید . وضع بسیار سخت و بیرحم شد . این يك صفحه از داستانی است که با لشک و خون نگاهشته شده است .

اسقف با اضطرابی نمایان میان حرف ارنست دوید :
- میدانم ، میدانم . خیلی وحشتناک بود . اما این جریان بکفرن و نیم پیش در انگلستان اتفاق افتاد .
ارنست ادامه داد :

- بکفرن و نیم پیش پروتارهای جدید بدین ترتیب زاده شد و کلیسا از آن غافل بود . هنگامیکه سرمایه داران کشتار گاههای خلق را بنام میکردند کلیسا ساکت ماند و امروز نیز همان سکوت را ادامه میدهد . همانطور که اوستین لوپس (۱) هنگام بحث در این باره میگوید ، آنها که فرمان «بره های مرا بچرانید» را گرفته بودند ، دیدند ، که این بره ها را میفروشند و بسوی مرگ میرانند و کوچکترین اعتراضی نکردند (۲) پیش - از آنکه از این دورتر برویم از شما خواهش میکنم صریحا بمن بگویید در این قسمت با من موافق هستید یا نه ؟ آیا کلیسا در آن موقع اعتراضی کرد ؟ صاحب منصب کلیسا اقرار کرد :

- بدبختانه من خوب میدانم که کلیسا در آن هنگام کنگ باقی ماند .
- و امروز هم همانطور کنگ ماند است .

- ۱- Austim Lewis مؤلف کتابهای متعدد اقتصادی و سیاسی است . وی اصلا انگلیسی و ذرات انتخابات ۱۹۰۶ از حزب سوسیالیست که خود یکی از رؤسای آن بود ، نامزد پست فرمانداری کالیفرنیا بود .
- ۲- دژ تاریخ بشر ، صفحه ای هولناکتر از رفتاری نیست که کارخانه های انگس از نیمه دوم قرن هیجدهم میلادی با زنان و کودکانی که به بردگی کشانیده شده بودند ، میکردند . بسیاری از ثروتهای عظیم آن عصر از همین دوزخهای صنعتی زاییده شد .

- اینجا دیگر باشما موافق نیستم .
ارنست کمی مکث کرد ، بادقت هم صحبت خود را نگریست و مبارزه
را قبول کرد :

- بسیار خوب ، حالامی بینیم . در شیکاگو زنانی هستند که تمام هفته
را برای بدست آوردن نودسنت کار می کنند . آیا کلیسا اعتراض میکند ؟
- این خبر برای من تازه است . نودسنت ، وحشتناک است .
ارنست تکرار کرد :

- آیا کلیسا این را نمی داند (اسقف سر بسته حرف میزد .)
ارنست با تمسخر تلخی گفت :
- معذک کلیسا فرمان « بره های مرا بچرانید » را دریافت کرده است .
و باز بزودی خود را گرفت و بطور جدی گفت :

مرا از این ترشرومی بیخاشاید ، اما آیا از این که مانسیت بشمایحاصله
شده ایم میتوانید تعجب کنید ؟ آیا شما در انجمنهای سرمایه داری خویش
باستخدام زنان در کارخانه های نخریسی جنوب اعتراض کرده اید (۱) ؟ کردگان

اورهارد میتوانست نمونه قانع کننده تری از طرز رفتار کلیسای جنوب
قبل از جنگ انفصال ، هنگامیکه باوضوح تمام از بردگی دفاع میکرد بدست
آورد چنانکه از چند مدرك زیر بر می آید : در سال ۱۸۲۵ مجمع عمومی کلیسای
پروتستان اعلام کرد که : « بردگی توسط عهد عتیق و عهد جدید (مقصود تورات
و انجیل است) برسمیت شناخته شده و از نظر قدرت الهی محکوم نیست . » جامعه
باتیست های چارلستون نیز در اعلامیه خویش در همان سال گفت : « حق که
اربابان برای در اختیار داشتن اوقات بردگان خویش دارند توسط خالق کل اشیاء
شناخته شده است . خالقی که در نام گذاری هر چیز آزاد است و میتواند هر چیز
را که رامیل داشته باشد ، بهتر کس بخواند و اگذارند . » قدیس ه. ا. د. سیمون ،
دکتر در علوم الهی و استاد دانشگاه دینی را ندف ماسن - در رورجینیا نوشت : « خلاصه
آیات مقدس صریحا حق مالکیت بر بردگان را با تمام نتایجی که بدان تعلق میگیرد .
تأیید میکند . حق خرید و فروش آنان صریحا شناخته شده است در هر حال چه از سیاست
یهودان که توسط زان خداوندی تعیین شده پیروی کنیم و چه عمل قاطبه نوع
انسان را در تمام قرون و اعصار در نظر بگیریم و چه مندرجات عهد جدید و قوانین
اخلاقی را مورد توجه قرار دهیم ، باین نتیجه می رسیم که بردگی اخلاقا مذموم
نیست . وقتی یکبار این امر مقرر شد که سیاهان بدوی افریقا قانونا بکار
خدمت کاری میخورند ، حق نگهداری فرزندان آنان بصورت
برده نیز نتیجه لازم این امر است . بدین ترتیب (بقیه در صفحه ۵۳)

شش هفت ساله هر شب دوازده ساعت کار میکنند. آنان هرگز دوشنایی جان پرور روز را نمی بینند و مانند مگسها می میرند. سود کارخانه های پهای خون آنان بصاحبانشان پرداخت میشود. و با این پول سرمایه داران، کلیسا های عالی در انگلستان جدید بنام میکنند و امثال شما، در آنجا در برابر شکمهایی که از درآمد سود کارخانه ها فربه شده اند، بر حرفهای مطبوع میکنند.

اسقف، بالحنی نو مید زمره کرد:

- من نمیدانستم.

رنک از رویش پریده بود. مثل اینکه گرفتار حال تهوع شده باشد.

- شما هم اعتراض نکرده اید؟

کشیش با ناتوانی حرکتی انکاز آمیز کرد.

- آیا کلیسا امروز هم همانطور که در قرن هجدهم سکوت کرد،

لال میماند؟

اسقف هیچ نگفت و برای نخستین بار ارنست از اصرار ورزیدن خودداری کرد.

- و فراموش نکنید که هر بار یکی از روحانیون اعتراضی کند، او را مرخص میکنند.

- من گمان میکنم که این امر هرگز صحیح نیست

ارنست پرسید:

- شما اعتراض میکنید؟

(بقیه از صفحه ۵۲)

می بینیم که بردگی در آمریکا نیز بر پایه حقوق و قانون قرار دارد:

هیچ چیز شگفت انگیز تر از این نیست که یکی دو نسل بعد، هنگام دفاع از

مالکیت سرمایه داران، کلیسا با از همین فکر طرفداری کرد. درموزه بزرگ

آسگارد (Asgard) کتابی اثر هنری وان دیک (Henry Van Dyke)

که بسال ۱۹۰۵ انتشار یافته بود دیده میشود. در این کتاب نمونه های حساس خوبی

از آنچه او را دارد آنرا وضع روحی بورژوازی نامیده است میتوان یافت. شباهت

زیادی که بین اعلامیه های مجمع با تیسها که قبلا مذکور افتاد و آنچه وان

دایک مینویسد: «تورات بما چنین تعلیم میدهد که خداوند مالک جهان است و حضرات

او آنرا بموجب اراده خویش بین هر کس بخواهد بنا بر قوانین عمومی تقسیم میکنند

- شما در قلمرو ما فجایی نظیر آنچه گفتید نشان بدهید ، من صدای خود را بلند خواهم کرد .

ارنست با آرامی گفت :

- من برای نان دادن آن ، خود را در اختیار شما میگذارم و شما را با خود سفری بدو زخ میبرم .

- و من هم اعتراض میکنم ! ..

کشیش روی صندلی راحتی خویش راست نشسته بود و روی چپسره گیر و ملبایش اثر خشونت جنگجویانه پراکنده شده بود . وی گفت :

- کلیسا لال باقی نخواهد ماند!

- شما هم مرخص خواهید شد .

- من عکس آنرا پشما ثابت خواهم کرد . اگر آنچه گفتید راست باشد ، خواهید دید که کلیسا بر اثر بی اطلاعی خویش اشتباه کرده است

و من گمان میکنم طبقه سرمایه دار از آنچه در جامعه صنعتی وحشتناک و تآثر آور است . اطلاع ندارد . این طبقه بجز دیکه پیام کلیسا ، پیامی را که کلیسا

مکلف با انتشار آنست ، دریافت کند ، این دردها را دوا خواهد کرد .

ارنست زیر خنده زد . خنده اش بسیار خشن بود و من حس کردم که

بی اختیار برای دفاع از اسقف آماده شده ام و بارنست گفتم :

- ب خاطر داشته باشید که شما بیش از یکطرف قضیه را نمی بینید اگر

چه شما برای ما امکان هیچگونه نیکومی کردن را قائل نمیشوید اما خوبیهای زیادی نیز داریم مورد ها و حق دارد . درد های صنعت ، هر قدر

وحشتناک باشد ، زائیده بی اطلاعی است . تقسیمات اجتماعی زیاد پیچیده شده است .

ارنست گفت :

- هندوی وحشی (مقصود سرخ بوستان آمریکایی است . م.) کمتر

از طبقه سرمایه دار بیرحم و تسکین ناپذیر است .

من درین لحظه کوشیدم تا او را در جای حساس بگیرم :

- شما ما را نمیشناسید . ما نه بیرحم و نه تسکین ناپذیریم .

ارنست با لحنی حماسی گفت :

- ثابت میکنید ؟

- چطور میتوانم ثابت کنم . آنهم پشما!

من داشتم خشکین میشدم . اوسرش را تکان داد ،
 - من از شما نمیخواهم که این موضوع را بمن ثابت کنید . من از شما
 میخواهم که آنرا بخودتان ثابت کنم .
 - من میدانم چطور بخودم ثابت کنم .
 ارنست باخشونت جواب داد :
 - شما هیچ چیز نمیدانید .
 پدرم بالحنی اصلاح کننده گفت :
 - برویم ، برویم ، بچه‌های من .
 - من گمان میکنم که شما باید رتان در کارخانه‌های نقریسی سی بزا
 سهمی دارید و این مسأله از آنجا آب میغورد .
 من فریاد زدم :

- این موضوع چه ربطی با مسأله‌ی منی که مورد بحث ما است دارد ؟
 ارنست بترمی گفت :

- ربطی ندارد ، جز اینکه جامه‌ی منی که شما بتن دارید ، آلوده بخون
 است . غذاهای شما طعم خون میدهد . از تیرهای بامی که شما را زیر خود
 پناه داده است خون کودکان و مردان کارآمد میچکد . من وقتی چشمان
 خود را میبندم ، می‌شوم که این خون قطره قطره اطراف من جاری میشود .
 ارنست حرف خود را با عمل توأم کرد . در صندلی راحتی خودش
 فرود رفت و چشمانش را بست . من از شدت تأثر و از این جهت که غرودم جریحه
 دار شده بود ، غرق در اشک شده بودم . من هرگز اینطور بیرحمانه بسا
 زندگی خود رفتار نکرده بودم . اسقف و پدرم نیز همینطور ، یکی بدتر
 از دیگری ، گیج و متقلب شده بودند . آنان کوشیدند که جریان صحبت را
 روی زمینه‌ی دیگری که کمتر سوزان باشد ، باز گردانند . اما ارنست چشمان
 خود را باز کرد ، مرا نگر بست و چشمانش را گردانید ، دهانش وضعی بسیار
 جدی داشت . نگاه‌هایش هم همینطور . در چشمانش کوچک‌ترین برق شادی
 دیده نمیشد میخواست چه بگوید ؟ باز می‌خواست چه بیرحمی جدیدی نسبت
 بمن بکند ؟

من بی‌چوجه آنرا ندانستم ، زیرا که همین لحظه ، مردی که در
 پیاده روی میرفت برای نگاه کردن بما ایستاد . مردی تندروست و محکم بود .
 لباسی فقیرانه پوشیده بود و بر دوش خویش باری سنگین از خوک و سه پایه
 و صندلیهای خیزرانی و پیش بغاربهائی که از چوب نخل هندی ساخته شده

بود ، میکشید . او پخانه ما مینگریست مثل این بود که از داخل شدن پخانه
ما برای فروش اجناس خویش پرهیز دارد . ارست گفت :

- اسم این مرد چکسن است .

من باخشکی گفتم :

- این مرد ، با این ساختمان بدنی ، بجای خرده ریز فروشی (۱)
میبایست کارگری کند .

ارست با آرامی ادامه داد :

- آستین چپش را نگاه کنید .

من نگاه سریعی بدان انداختم و دیدم آستین خالیست

ارست با همان لحن ملایم و غم انگیز افزود .

- از بازوی این مرد ، کمی از آن خونی که من صدای جاری شدن
آنرا از بنام شما می شنیدم جریان دارد . او بازوی خود را در کارخانه
نخریسی «سی‌یرا» از دست داده است و شما او را مانند يك بابوی ناقص
بکوپه افکندید تا آنجا بمیرد . وقتی میگویم «شما» مقصودم مدیر و سایر
شخصیتهائی است که شما و سایر کارفرمایان برای برآه انداختن کارخانه
بنام خویش استیخدا کرده اید . حادثه بدان سبب اتفاق افتاد که این کارگر
میخواست چند دلاری بشرکت نفع برساند . بازوی او را استوانه دنداندار
پشم باز کن قطع کرد . او میتواند بگذارد سنگریزه‌ئی که میان دندانها
های ماشین دیده است رد بشود و دوردیف از سوزن‌ها را بشکند . اما وقتی
خواست این سنگریزه را بیرون بکشد ، ماشین بازویش را گرفت و از نوک
انگشتان تا شانه‌اش را خرد و خمیر کرد . شب بود . کارگران در کارخانه اضافه
کاری میکردند . در آن سه ماهه از سال سود کلانی بصاحبان کارخانه پرداخت
شد . آنشب چکسن چندین ساعت متوالی کار کرده بود و عضلاتش حساسیت
و تحرك خود را از دست داده بودند . بهمین سبب ماشین او را قاپید و بکزد
و سه بچه داشت .

خن پرسیدم :

- خوب شرکت برای او چکار کرد؟

۱ - در آن عصر هزاران نفر از این بدبختان که سوداگران دوره گرد
نامیده میشدند وجود داشت . اینان کالائی ناچیز خود را ازین دربان در میبردند و
این امر واقعا نیروی آنان را بتاراج میبرد . دوش تقسیم نر و تمانند مجموعه
سیستم اجتماعی آن عصر منشوش و غیر عادلانه بود .

مطلقاً هیچ . اوه! بیخشید ، يك كارها می كرد . كارخانه توانست تقاضای خسارت و دعوائی را كه وی پس از خروج از بیمارستان اقامه کرده بود ، رد كند . شركت و كلای زبردستی استخدام میکنند .

من با ایمان و اعتقاد گفتم :
- شما تمام داستان را نگفته اید . شاید تمام داستان را ننیدانید . مسكن است كه این مرد گستاخی کرده باشد .

- گستاخی ! ها ! ها ! خنده او بخنده شیطان میمانست . گستاخ آنهم با این بازوی شرحه شرحه شده ! اتفاقاً او كارگری خوش اخلاق و افتاده بود و هرگز کسی نگفته كه او گستاخ بوده است .

من اصرار كردم :
اما در محكمه ، اگر چیزی جز آنچه شما ازو گفتید در كار نبود رأی بحكومت او صادر نمیشد .

و كیل مدافع عمده شركت كلنل اینگرام (۱) است و او قانون دان بسیار لایقی است .

ارنست يك لحظه مرا بانگاهی جدی و رانداز كرد ، سپس ادامه داد .
مادموازل كانینگهام ، من میخواهم بشما پیشنهادی بكنم . شما می توانید شخصاً درباره جكسن تحقیق كنید .

من بسردي پاسخ دادم :
- من الان این تصمیم را دارم .
ارنست كه چهره اش از خوش خلقی روشن شده بود گفت :

- بسیار خوب . من میتوانم بشما بگویم كجا میتوانید این مرد را پیدا كنید اما از فكر آنچه با تحقیق درباره بازوی جكسن شما ثابت میشود ، بر خودمیلر ذم .

من واسقف بدین ترتیب حرفهای ارنست را پذیرفتم . دو مهمان من باهم رفتند و مرا در حالیکه از بیدادگری طبقه ام و خودم ناراحت و ملسول شده بودم تنها گذاشتند . این جوان واقفاً خشن بود . من در آن لحظه بدو كینه میورزیدم و خود را با این فكر تسلی میدادم كه گفته های او كاملاً همان چیزهایی است كه میتوان از يك فرد طبقه كارگر انتظار داشت .

۳

بازوی جکسن

من هرگز نمیتوانستم نقش موثری را که بازوی جکسن در زندگی من بازی خواهد کرد، پیش بینی کنم. خود اینمرد، وقتی من او را یافتم و با او ملاقات کردم، اثر زیادی در ذهن من بجای نگذاشت. وی نزدیک ساحل، کنار مرداب در یک کلبه خراب و توصیف ناپذیر (۱) اقامت داشت. این کلبه از برکه های آب ساکن و سبز رنگ که بوی نفرت آوری از آن برمیخاست احاطه شده بود.

اوصیف تر و افتاده تر از آن بود که برای من گفته بودند. وقتی من با او گفتگو میکردم، مشغول ساختن یک پیش بخاری چوب نخل هندسی بود و در تمام مدت صحبت از کلاش دست نکشید. اما علی رغم این افتادگی و اطاعت، در صدای او تلخی فراوانی احساس کردم. او این گفت:

۱- A Crazy ramshackle house اصطلاحی است که برای توصیف خرابی و بدی وضع خانه هایی که در آندوران اقامتگاه کارگران بود وضع شده است. آنان برای نشستن در این خانه ها اجاره های گزافی که چندان کمتر از ارزش این بیفولها نبود، میپرداختند.

- آنها خوب میتوانستن منو باسدار شینی ، چیزی بکنن (۱)
من نمیتوانستم چیز مهمی از او دریابدم . یک حالت بهت و گیجی داشت
که سابقه کارگری او را تکذیب میکرد این وضع برای من مسأله ای
پیش آورد :

- این بازوی شما چطور لای ماشین رفت ؟

مرا باحالتی متفکر نگریست . بعد سرش را تکان داد :

- هیچ نمیدانم . این جوروی شد .

- شاید کمی احمال کردید ؟

نه ، این جوروی نبود . من اضافه کاری می کردم و مثل این بود که یک
کمی خسته شده بودم . من هفده سال توی این کارخانه کار کرده بودم و
دیده بودم که این اتفاقها همیشه پیش ازسوت می افتد (۲) و تازه در این مدت
هم در آخرین ساعت کار بیشتر از تمام اوقات روز حادثه روی میدهد .
وقتی آدم ساعت های متوالی پشت سرهم کار میکند ، آخر سر دیگر زنده
نیست . من خیلی از این آدم ها را سراغ دارم . مردانی که قطعه قطعه
شدند ، رنج دیده شدند ، ریش ریش شدند .

- شما خودتان هم آنها را دیده اید ؟

- صد تا صدتا ، بچها که دسته دسته .

غیر از چند تفاوت جزئی و وحشتناک ، داستان حادثه ای که برایش
اتفاق افتاده بود ، شبیه همان بود که قبلا شنیده بودم . وقتی من از او خواستم
که قدری درباره طرز راه انداختن ماشین برایم توضیح دهد ، سرش را
تکان داد و گفت :

- من تسمه را بادست راستم کنار زدم و میخواستم سنگریزه را با

۱- در آن دوران دزدی رواج فراوان داشت . همه متقابلا از همدیگر
میدزدیدند . شاهزادگان اجتماع باقانونا میدزدیدند و یابدهای خود بصورت
قانونی میدادند درحالیکه دزدی تهیدستان بصورت غیرقانونی بود . هیچ
چیز در آن عصر تامین نداشت . عده زیادی از مردم بصورت محافظ ، برای
نگاهداری اموال و املاک استخدام شده بودند . خانه توانگران از صندوق
و صندوق نسوز مثل استحکامات نظامی شده بود . این تمایلی که امروز
کودکان ما برای بدست آوردن چیزهای دیگران دارند میراث خنده آور است که
از آن دوران دو تمام جهان پراکنده شده است .

۲- در آن عصر کارگران باسوت شدید وحشتناکی که گوش راپاره
میکرد ، بکار خوانده و از کار مرخص میشدند .

دست چپ بردارم. اما دیگر درست نگاه نکردم که تسمه آزاد شده است یا نه. فکر می کردم دست راست من کار خودش را انجام داده است و سرعت بازاری چپ را دراز کردم... اما نصف تسمه بیشتر کنار زده نشده بود... و بهمین جهت بازوی من له شد.

من دوستانه و باهمدردی بدو گفتم:

— خانم، خوردن استخوان چیز خوبی نیست.

افکارش در موضوع درخواست خسارت کمی مبهم بود. تنها چیزی که برای او شن بود این بود که با پرداخت کوچکترین پولی بدو موافقت نکرده بودند. بشظر او تصمیم دادگاه در نتیجه شهادت استاد کاران و معاون کارخانه اتخاذ شده بود زیرا آنان، بنا بگفته او، از گفتن آن چه باید بگویند خودداری کرده بودند. و من تصمیم گرفتم بروم آنها را پیدا کنم. از تمام این حرفها مهمتر این بود که چکس بوضع وحشت آوری دچار شده بود. زنش بیسار بود و این کار سواد گری دوره گرد بدو امکان رسیداد غذاهای کافی برای خانواده اش تامین کند. با آنکه پسر بزرگش، که اکنون یازده سال داشت، در کارخانه نخریسی کار میکرد پرداخت کرایه خانه اش مدتی عقب افتاده بود.

دقتی میخواستم از او جدا شوم آخرین حرفی که بمن زد این بود.

— آنها خوب میتوانند مراسر کار پاسداری شبانه بگذارند

پس از ملاقات با وکیل مدافعی که از چکس در دادگاه دفاع کرده بود و دیدار با معاون کارخانه و دو نفر سرکار گری که بعنوان شاهد واقعه بدادگاه رفته بودند، رفته رفته اساسی بون گفته های ارنست بمن ثابت میشد.

با نخستین نگاهی که بوکیل مدافع چکس کردم او را موجودی ضعیف ساوینی کفایت یافتم و بدین سبب از اینکه چکس در دعوی خویش محاکوم شده است زیاد تعجب نکردم. اولین فکری که بخاطر من رسیده این بود که چکس بنا انتحاب چنین وکیل مدافع باید هم محکوم شده باشد. سپس این دو عبارت ارنست بخاطر من رسید که گفته بود: « شرکت وکلای بسیار توانا استخدام می کند. » و « کلنل اینگرام قانون دان بسیار لایقی است. » و بلافاصله باین فکر افتادم که طبیعتا شرکت می تواند بوکلای توانا وبا استعدادی حق الوکاله بپردازد که کارگر تهیدستی مانند چکس

اذا انتخاب آنان عاجز است . اما این امر بنظر من از لحاظ اهمیت در درجه دوم بود و بنظر من آمد که علاوه بر این باید دلایل بهتری برای محکومیت چکسن در دادگاه بدست آورد .

من از وکیل چکسن پرسیدم :

- چگونه شد که شما نتوانستید در این دعوی حاکم شوید ؟

وکیل مدافع ، يك لحظه گیج و مبہوت شد و من در دل خود نسبت به این موجود بیچاره احساس ترحم کردم . سپس شروع بگله گذاری وآه و ناله کرد . من تصور میکنم که او اصلا برای زنجمرده کردن خلق شده بود و به تیره ای تملق داشت که از وقتی در گهواره بوده اند توسری خوردند و او از دست شهود گله کرد و گفت آنان هیچ چیز جز مطالبی که بنفع طرف دعوی بودند نگفتند ؛ او نتوانسته بود حتی يك کلمه بنفع چکسن از آنان در آورد . آنان میدانستند که نشان بوسیله کدام يك از طرفین تویی روغن خواهد افتاد . اما چکسن ، خود او هم احق گیچی بیش نبود ، و او از حرفهای کلنل اینگرم جا خورد و با اشتباه افتاد . آخر کلنل در پیچانیدن مطاب و طرح سؤالات ضد و نقیض خیلی مهارت دارد . او سؤالات خود چکسن را گیج کرد و از او جوابهایی گرفت که بوی سازش و تسلیم از آنها می آمد .

من پرسیدم :

با آنکه او فرشته عدالت را در کنار خویش داشت چگونه جوابهایش

تسلیم آمیز و سازشکارانه بود ؟

وکیل مدافع کتابهای فراوانی را که در وی قفسه کتابخانه دفتر فقیرانه اش

چیده بود بمن نشان داد و از من پرسید :

- عدالت آنجا چکار دارد ؟ این کتابها را می بینید ؟ من با خواندن

ایشان توانستم فرقی را که بین « حق » و « قانون » وجود دارد تشخیص

بدهم . شما از هر عضو عدلیه که میخواستید پرسید . برای شناختن آنچه

عدلانه است باید بکلید رفت ، اما برای شناختن آنچه قانونی است باید

این کتابها را خواند .

- شما می خواهید بمن بفهمانید که چکسن با آنکه حق داشت محکوم

شد ؟ می خواهید این طور بگوئید که عدالت در دادگاه کالدول (۱) وجود ندارد ؟

وکیل کوچک اندام لحظه ای چشمانش را از هم باز کرد ، پس از آن

تمام آثار مبارزه جرمی از صورتش پاك شد و دوباره شکوه و شکایت را آغاز کرد :
 - طرف دعوی خیلی قویتر از من بود . آنها من و چکسن را مسخره کردند . من چه امید و قیمتی میتوانستم داشته باشم . کلنل اینگرامو کیل مدافع بزرگی است . اگر او یک وکیل و حقوقدان طراز اول نبود ، چطور میتوانست متصدی انجام کارهای شرکت نخریسی شی برا ، سندیکای ارضی استون (۱) ، برکلی کنسلیده (۲) او کلند (۳) سان لئاندر (۴) و شرکت الکتریکی پلیزانتون (۵) بشود ؟ او یک وکیل مدافع نمونه و صنفی است و این جور آدمها اگر احق باشند کسی آنها را بازی نمیگیرد (۶) برای چه شرکت نخریسی شی برا ، بنهایی ، سالی بیست هزار دلار باو میدهد ؟ شما خوب میدانید که پرداخت این مبلغ گزاف بدو ، فقط از این جهت است که او ارزش آنرا دارد . من خودم این ارزش را ندارم . اگر من هم این ارزش را داشتم اینطور گرسنه و سرگردان نبودم و مجبور نمیشدم کارهای ها مثل دفاع از چکسن را قبول کنم . شما خیال میکنید اگر من در دعوی چکسن حاکم میشدم چه میکردم ؟

- من فکر میکنم که شما از او حق الوکاله می گرفتید .
- و کیل بالجن بهت آلودی فریاد زد :
- طبیعاً اینطور است . آخر منم باید زندگی کنم (۷) .
- او یک زن و چند بچه دارد .

1 - Erston 2 - Berkeley Consolidee

3 - Oaklend 4 - San Léandor 5 - Pleasanton

۶- وظیفه و کلای مدافع صنفی این بود که از راههای نامشروع غرایز آزمند این قبیل شرکتها را باقناع کنند . آقای تشودور روزولت در سال ۱۹۰۵ هنگامیکه هنوز رئیس جمهور آمریکا بود ، در خطابه خویش که بنسبست بازگشت هاوارد ایراد کرد می گوید : « ما میدانیم که دروضع فعلی هده زیادی از متنفذترین و بهترین و کلای داد گستری در تمام اجتماعات توانگران مشغول تنظیم طرحهای عجیب و شیاعانه ای هستند تا بتوانند برای مشتریان خود ، خواه افراد و خواه شرکتها ، امکان شانه خالی کردن از زیر بار قوانین را که بنغم مردم بتصویب رسیده است ، تامین کنند و حکومت و تروتهای کلانرا نگاهدارند . »

۷- این نمونه چنگ حیات و ممانی را که در سراسر اجتماع جریان داشت نشان میدهد . آنها ، مثل گرگهای گرسنه همدیگر را میدردند . گرگهای چاق و بزرگ کوچکها را میخوردند و چکسن یکی از ضعیف ترین و ناتوان ترین آنان بود .

— خوب منهنم يك زن و چند بچه دارم . و در این دنیا جز من هیچکس نیست که اگر آنان از گرسنگی مردند یا مانند ، نگران شود .
 ناگهان چهره اش از هم باز شد . قاب ساعت بغلیش را باز کرد و تصویر مینیاتوری يك زن و دو دختر را بمن نشان داد :
 — نگاه کنید . اینها هستند . میتوان گفت که ما خیلی بسختی زندگی میکنیم . من تصمیم داشتم اگر در این دعوی حاکم شوم آنانرا به بیلاق بفرستم . اینجا حالشان خوب نیست ، اما منهنم وسیله ای ندارم که آنها را جور دیگری نگهداری کنم .

وقتی من برای رفتن ازجا برخاستم ، غرغر خود را از سر گرفت :
 — من حتی سایه بخت و اقبال را هم ندیده ام . کلنل اینگرام وقاضی کالدول باهم دوست هستند . من نمی گویم که اگر من هم میتوانستم با اقامه شهود دیگر وضعی نظیر وضع آنان ایجاد کنم ، دوستی و کیل وقاضی باعث آن میشد که بازهم محکوم شوم ، اما باید اضافه کنم که قاضی کالدول و کلنل اینگرام در يك خانه مسکن دارند و عضو يك کلوب هستند . آنها باهم در يك محله زندگی میکنند ، محله ای که من نمیتوانم آنجا زیست کنم . زنان آنان مرتب منزل یکدیگر هستند و مرتباً با یکدیگر پارتنی «زیست» (۱) و سرگرمیهای از این نوع دارند .

— ممدلك شما فكر میکنید که چكسن در این دعوت حق داشت؟
 — من فكر نميكنم بلکه اطمینان دارم . حتی در آغاز كار فكر ميكردم که امیدهای نیز برای او هست اما بزخم چیزی نگفتم برای اینکه او را بی جهت امیدوار نکرده باشم . اوی ائانه خود را برای رفتن به بیلاق جمع آوردی کرده بود . حالا با این وضع مایوس شده است .
 من از بی پردنلی (۲) یکی از سرکارگرانی که در محکمه حضور یافته بود این سؤال را کردم :

— چرا شما نسبت باین موضوع دقت نکردید که چكسن، برای آنکه از ضرری که بشاشین میخورد جلو گیری کند ، مجروح شد ؟
 وی ، پیش از پاسخ دادن مدت درازی فكر كرد . پس از آن مضطربانه اطراف خود را نگرید و گفت :

— برای آنکه من يك زن شجاع و سه بچه از تعجب ترین بچه هائی که ممکن است یافت ، دارم .

— من باشما زیاد موافق نیستم .
 — بعبارت دیگر ، زیرا او ازین طرزحرف زدن ناراحت شده بود .
 — میخواهید بگوئید که ...
 باحرارت وسط حرف من دوید :

— میخواهم آنچه را که دلم میخواهد بگویم . سالهای درازی است که من در تخریسی کار میکنم . من بچه کوچک بودم که سرو کارم با دوک تخریسی افتاد و از آنوقت تا حال مرتب جان میکنم . من بزور کار بوضع فعلی رسیده ام که وضع استخدامی نسبتاً خوبی است . من حالا سرکارگر هستم و تازه فکر میکنم آیا درین کارخانه حتی یکنفر هست که وقتی من بخوامم غرق شوم دست مرا بگیرد و نگذارد ؟ سابقاً من عضو سندیکا بودم . اما در دو اعتصاب اخیر ، برای شرکت کار میکردم . با من بعنوان یک کارگر «زرد» رفتار کردند . این جای زخمها را روی سر من بینید . آجر برس من پرتاب کردند و مجروح شدم . امروز حتی یکنفر نیست که اگر او را دعوت کنم با من یک گیلاس بزند و حتی یک شاگرد تخریس نیست که نام مرا بادشنام و لعنت یاد نکند . تنها دوست من شرکت است . البته تکلیف من نیست که از او حمایت کنم اما حمایت از شرکت نان من ، کره من و زندگی بجهای من است . باینجهت من چیزی نگفتم .

ازو پرسیدم :

— آیا جکسن باید محکوم شود ؟
 — او باید غرامت گرفته باشد . کارگر بسیار خوبی بود و هرگز پیش هیچکس از خستگی و کسالت دم نزده بود .
 — آیا شما آزاد نبودید که همانطور که قسم خورده اید تمام حقیقت را بگوئید ؟

سرش را تکان داد و بالحنی باشکوه تکرار کرد :

— حقیقت ، تمام حقیقت و هیچ چیز غیر از حقیقت .
 چهره اش دوباره آرام و مهربان شد ، صورت خود را ، نه بسوی من ، بلکه بسوی آسمان بلند کرد و گفت :
 من بخاطر عشق بجهای خود روح و جسم را در این دوزخ جاویدان میوزانم .

هنری دالاس (۱) معاون کارخانه مردی بشکل دوباره بود . وی

مرا گستاخانه و با تحقیر نگریست و از صحبت کردن با من خودداری کرد
من حتی يك كلمه نیز در بازهٔ دعوی چکسن و شهادت او نمی توانستم از
او در آورم .

اما در صحبت با سر کار گر دیگر ، بیشتر موفق شدم . جیسم اسمیت (۱)
مردی بود با قیافهٔ سخت و آخشن و من هنگام روبرو شدن با او احساس
کردم که قلبم فشرده میشود . او نیز آزاد نبودن خود را بمن فهمانید و من
هنگام صحبت با او مشاهده کردم که از لحاظ فکری از مردان همدیگ
خویش جلوتر است ، او نیز مانند بی بردنلی عقیده داشت که چکسن
میبايست از کارخانه خسارت بگیرد . او حتی ازین نیز دورتر رفت و از
بیرحمی و ظلم کارخانه ، که این کارگرا ، پس از وقوع حادثه بی که ویرابکلی
از کار کردن محروم می ساخت ، بیرون انداخته است سخن گفت . وی گفت
که از اینگونه حوادث در کارخانهٔ نخریسی زیاد اتفاق می افتد و بهین سبب
است که شرکت سیاست مبارزه با پرداخت غرامات را در مواردی شبیه باین
اتخاذ کرده است . زیرا پرداخت این غرامات در سال صدها هزار دلار برای
کارفرما تمام میشود .

من آخرین مورد ویژه می را که بدرم گرفته و از آن يك لباس زیبا
برای من و مقداری کتاب برای خود خریده بود ، بخاطر آوردم . اتهام
ارنست را نیز بخاطر آوردم که می گفت دامن لباس من خون آلود است و
احساس کردم که گوشت تن من ، زهر لباس ، میلرزد ؛
- شما هنگام ادای شهادت نگفتید که چکسن در حالیکه میخواست
از آسیب دیدن پاشین جلو گیری کند ، دستخوش این حادثه شد ؟
لبهای خود را بتلخی گزید و گفت :

- نه ، من شهادت دادم که چکسن در نتیجهٔ بیفکری و اهمال خویش
مجروح شده است و شرکت درین مورد بهیچوجه مسئول نیست .

- آیا اهالی هم از طرف چکسن شده بود ؟

- اگر بخوانند میتوانند اسم آنرا اهمال بگذارند ، همچنین میتوانند
کلمه دیگری بکار ببرند . مطلب اینست که آدم وقتی چندین ساعت پشت سر
هم کار کند خسته میشود .

- شما از اکثر کارگران باسوادتر هستید .

- من مدرسهٔ متوسطه را تمام کرده ام . هنگامیکه در کارخانه دربانمی

میکردم توانستم دوره متوسطه را ببینم . آرزوی من این بود که دردانشگاه ثبت نام کنم . اما پدرم مردوم من برای کار کردن بکارخانه نخریسی آمدم .

سپس با کمرویی ، مثل آنکه ضعف نفس خویش را اقرار میکند افزود

- من میخواستم متخصص علوم طبیعی بشوم . من حیوانات را دوست

دارم . اما بجای آن حالا وارد کارخانه شده ام . یکبار بین وعده سرکار گری داده شد و من روی آن وعده زناشویی کردم بعد خانواده ام آمدند و....

دیگر مالک نفس خود نبودم .

- مقصودتان چیست ؟

- مقصودم اینست که علت آنطور شهادت دادن در دادگاه را توضیح

بدهم و بگویم بچه سبب دستورهائی را که بمن داده شده بود اجرا کردم .

- کی بشما دستور داده بود ؟

- کلنل اینگرام داد . شهادتی را که من در دادگاه دادم ، او

برایم نوشت .

و باعث محکومیت چکسن در دادگاه شد ؟

بسر حرف مرا تصدیق کرد و صورتش را سرخی فرا گرفت .

- و چکسن يك زن و دو بچه داشت که باید مخارج آنان را پردازد باآرامی گفت :

- میدانم .

و چهره اش تاریکتر و گرفته تر شد .

من ادامه دادم :

- خوب ، بمن بگوئید ، برای مثل شما آدمی ، هنگامی که دوره

دبیرستان را میخواندید . امکان داشت که مرتکب چنین کارزشتی شوید ؟

برافروختگی و خشکی ناگهانی وی مرا متعجب کرد و ترساند .

دشنام زشت و وحشتناکی براندمش خود را گره کرد . مثل اینکه میخواست

مرا بزند اما پس از لحظه ئی گفت :

- خیلی معذرت میخواهم . نه اینکار برای من امکان نداشت ... و

حالا من فکر می کنم بهتر آنست که شما تشریف ببرید ... شما هر حرفی

که میخواستید از من در آورید . داما بگذارید قبل از رفتن ، يك مطلب

دیگر را هم بشما اطلاع دهم . تکرار کردن این حرفهائی که من بشما زدم

بهیچوجه بدردتان نخواهد خورد من تمام آنها را تکذیب میکنم و شاهدی

هم در کار نیست . من کوچکترین کلمه آنرا تکذیب میکنم: و حتی ، اگر

لازم باشد ، در جایگاه شهود ، بقید قسم این گفته ها را تکذیب خواهم کرد

پس از این ملاقات ، برای دیدن پدرم بساختمان شیمی آمدم و آنجا ارنست را دیدم . دیدن ارنست برای من غیر منتظره بود . اما او با همان چشمان دلیر و مشت های بسته و همان حرکات که مخلوط عجیبی از مهارت و ناشیکری موروئی او بود ، جلو من آمد . مثل این بود که آخرین ملاقات ما و محیط توفانی و آمیخته با عصبانیت آنرا از یاد برده است اما من آنروز حالی داشتم که نمیتوانستم بگذارم خاطره ملاقات سابق از یاد او برود و ناگهان بدو گفتم :

- من درباره کار چکسن تحقیق کردم .

بیدرنک دقت و توجه او با آنچه میخواستم بگویم جلب شد . با وجود این ، من برق اطمینانی را که گفته هایم در چشمان او ایجاد خواهد کرد ، از پیش میدیدم .

من اعتراف میکنم که با او بسیار بدرفتار کرده اند و احساس میکنم که کسی از خون بازوی او کف اتاق مرا فرمز کرده است .
- البته اینطور است . اگر میخواستید به چکسن و رفقای او رحم کنند در آمد شرکت اینقدر قابل ملاحظه نمیشد .

- من که دیگر نمیتوانم از داشتن يك لباس قشنگ خوشحال شوم .

خود را حقیر و بشیمان میدیدم ، اما اعترافی که نزد ارنست میکردم برایم دلپذیر بود ، درین لحظه ، مثل همیشه نیرومندی او مرا جذب کرده بود . او مانند يك نشانه صلح و حمایت میدرخشید .
ارنست با سختی گفت :

- شما اگر از گونی هم لباس بدوزید کمتر ازین تأسف نخواهید داشت . شما میدانید که کارخانه های ریسندگی کتف نیز وجود دارد و در آنجا هم همین وضع حکم فرماست . همه چاپیکسان است . تمدن امروزی ما در خون فرو رفته و بخون آغشته است . نه شما ، نه من و نه هیچکس دیگر نمیتواند داشتن این سهم خونالود را انکار کند . شما باچه کسانی گفتگو کردید ؟

من آنچه اتفاق افتاده بود برای او باز گفتم . او گفت :

- هیچیک از آنان در کنار خود آزاد نیست . تمام آنها باشین سنگدل و بیماطفه صنعتی زنجیر شده اند و دردناکترین قسمت این تراژدی اینست که تمام آنها با علائق قلبی بدان بسته شده اند : این علائق عبارتند از بچهایی که غریزه آنانرا بحمايتشان بر می انگیزد ، و این غریزه قویتر

از تمام اصول اخلاقی بشری است که تاکنون وضع شده است. پدر من، پدر شخص من دروغ گفته، دزدی کرده و انواع اعمال خلاف اخلاق را مرتکب شده است. برای آنکه بتواند نانی بدهسان ما، من و برادران و خواهرانم، بگذارد. او یکی از بردگان ماشین بود، او زندگی خود را از دست داد و آنرا بدست مرک سپرد.

من حرفش را قطع کردم:

— اما، لااقل شما، مردی آزاد هستید.

— کاملاً خیر. البته من با علائق قلبی، بمشین بسته نشده‌ام. من،

گرچه کودکان رادیوانه وار دوست میدارم، اما خدا را شکر میکنم که بچه ندارم. اگر ازدواج هم بکنم جرأت نمیکنم بچه داشته باشم.

من فریاد زدم:

— محققاً این عقیده خوبی نیست.

ارنست باحزن و آندوه گفت:

— خوب میدانم. اما این يك عقیده سازشکارانه است. من انقلابی

هستم و بجه داشتن برای من وضع خطرناکی بوجود می آورد.

من بایی خیالی خندیدم. ارنست ادامه داد:

— اگر من بخواهم برای دزدیدن سود ویژه سهام شرکت سی بسرا

شبانه بمنزل پدر شما داخل شوم چه خواهد کرد؟

— همیشه روی میزی که بالای سر تخت خواب اوست هنگام خواب يك

رولور وجود دارد. احتمال قوی میرود که درینصورت شما را با تیر بزنند.

— ولی اگر من و چند نفر دیگر يك میلیون و نیم آدم (۱) بمنزل

تمام توانگران بفرستیم بازهم آنها را با تیر میزنند. اینطور نیست؟

— چرا، اما شما اینکار را نمیکنید.

— اتفاقاً این درست همان کاریست که ما میخواهیم بکنیم، و مانه تنها

در نظر داریم تروتهائی را که در خانه‌هاست مصادره کنیم، بلکه میخواهیم

تمام منابع این تروت، معادن، راه آهنها، کارخانه‌ها، بانکها و مفازه‌ها

۱ - این میزان تمام آرائی است که در انتخابات سال ۱۹۱۰ به حزب

سوسیالیست داده شد. افزایش سریرم و روز افزون تعداد آراه، ترقی حزب انقلابی

دول متحده آمریکا را نشان میدهد. این حزب در سال ۱۸۸۸ تنها ۲۰۶۸ رأی

داشت و این آراء در ۱۹۰۲ به ۱۲۷/۷۱۳، در ۱۹۰۴ به ۴۳۵/۰۴۰، در

۱۹۰۸ به ۱۶۲۲/۴۲۲، و ۱/۱۰۸/۴۲۲، و بالاخره در سال ۱۹۱۰ به ۱/۶۸۸/۲۱۱ رأی

بالغ شد.

رانیز بگیریم . انقلاب همین است . البته این کار بی اندازه خطرناک است .
ومن از آن میترسم که کشتار بآن وسعت که مادر نظر گرفته ایم صورت نگیرد
اماممانطور که گفتم ، امروز هیچکس کاملاً آزاد نیست . ماتام لای دنده
های ماشین صنعتی گرفتار شده ایم . شما امروز دریافتید که خودتان ، و تمام
کسانی که با آنان صحبت کردید گرفتار آن هستید . این مطلب را از دیگران
هم بیروید : بروید کلنل اینگرام را ملاقات کنید ، با مخیرین و مدیران
روزنامه‌هایی که نگذاشتند داستان جکسن در جراید بچاپ برسد ، صحبت
کنید . خواهید دید که تمام آنان بردگان ماشین هستند .

کمی بعد در جریان صحبت ، من سؤال ساده‌ای دربارهٔ حوادثی که
هنگام کار برای کارگران اتفاق می‌افتد و خطرات آن ، از او کردم و او برای
من درین باب یک سخنرانی کامل ، برآز ارقام و آمار ، ایراد کرد . او گفت :
- این چیزها در تمام کتابها نوشته شده است و با مقایسهٔ این آمارها
بطور منطقی باثبات رسیده است که حوادث ناشی از کار در نخستین ساعات
نسبتاً نادر و کمیاب است و هر اندازه که کارگران در نتیجه کار خسته‌تر میشوند
وقدرت و فعالیت عضلانی و فکری خویش را از دست میدهند به تعداد این
حوادث افزوده میشود . شاید شما اطلاع نداشته باشید که پدرتان ، سه بار
بیش از یک کارگر امکان آنرا دارد که زندگانی و اعضای بدن خود را
سالم و مصدوم نشده نگاهدارد . اما شرکتهای بیمه این مطلب را میدانند (۱)
و بهمین جهت از او برای یک قرار داد بیمهٔ هزار دلاری فقط چهار دلار و
کسری میگیرند در حالی که با همین شرایط از یک کارگر ۱۵ دلار
مطالب میکنند .

من پرسیدم : « شما چطور؟ »

هنگامیکه من این سؤال را از او کردم دیدم که اضطرابی بیش از
حد عادی در او تولید شد . بایقیدی پاسخ داد :

- اوه ، من که یکفرد انقلابی هستم هشت بار بیش از یک کارگر ،

۹ - درین جنگ جاویدان بین نیروهای متخاصم ، هیچکس ، هر قدر هم
توانگر بود ، بآیندهٔ خویش اعتماد نداشت . بهمین سبب مردم سودای بهتر
زیستن با زمانندگان خویش ، قرار داد بیمه می‌بستند . این رسم که در روزگار
روشن ما احقانه و خنده‌آور است در آن دوران امری بسیار جدی بود . مشخصتر
از همه این بود که صندوق شرکتهای بیمه نیز غالباً توسط شخصیت‌هایی که
مأمور اداره کردن آن بودند ، بتاراج میرفت .

امکان مردن و مجروح شدن دارم . شرکتهای بیمه از شبی دانان ماهری که با مواد منفجره سروکار دارند ، هشت برابر پیش از کارگران حق بیمه مطالبه میکنند و تازه فکر میکنم که آنها مرا در مقابل همه چیز بیمه نمیکند . برای چه این سوال را از من میکنند ؟

بلکهای چشم من میزد و احساس می کردم که سرخی صورت مرا فراموش کرده و این امر نه از آن جهت بود که او مرا در حال اضطراب غافلگیر کرده است ، بلکه علت آن این بود که من خود درین حال غافلگیر شده بودم .

درست در همین لحظه پدرم که خود را برای رفتن با من آماده کرده بود ، وارد اتاق شد .

او دست کتابهای را که از او با منات گرفته بود رد کرد و خواست پیش از همه از دزیرون برود . وقتی پایش با ستانه رسید برگشت و بمن گفت :
- او ، چون شما میخواهید همانکار را که من با سقف کردم بکنید ،

یعنی آرامش روحی خود را بهم بزنید میتوانید بروید خانم و یکس (۱) و خانم پرتویت (۲) را هم ملاقات کنید شما میدانید که شوهر این دو خانم دو نفر از بزرگترین کارفرمایان ناجی هستند . این دوزه هم مانند باقی بشریت باشین بسته شده اند ، اما بستگی آنان طوریست که کاملاً در رأس قرار دارند .

۴

برندگان ماشین

هر قدر بیشتر دربارهٔ بازوی جکسن فکر میکردم ، بیشتر متقلب میشدم . در این مورد خاص بایک چیز واضح و روشن روبرو بودم . برای نخستین بار ، زندگی را میدیدم ، دوران بلوغ و جوانی من در دانشگاه سپری شده بود . آموزش و پرورش که در آنجا یافته بودم . خارج از زندگی واقعی قرار داشت . من در دانشگاه چزمشتی نظریه در بارهٔ وجود اجتماع و چیزهایی که فقط روی کاغذ خیلی خوب به نتیجه میرسد ، چیزی قرار نگرفته بود ، فقط حالا بود که من زندگی را - چنانکه هست - میدیدم . بازوی جکسن یکی از شواهد و امور زندهٔ زندگی بود و با مشاهدهٔ آن ، گفتار ادنست در مغز من دور میزد :

- رفیق ! این يك امر است ، يك امر واقع شده و اعتراض ناپذیر :
 چطور تمام اجتماع ما درخون فرو رفته است ؟ این معنی بینظر من عجیب و غیر ممکن میآید . با اینحال جکسن آنجا بود و من نمیتوانستم از او بگریزم . فکر من مثل سوزنی که بسوی قطب آهن ربا جذب میشود ، مرتباً بسوی او میگشت . با او بسیار زنده و فجع رفتار کرده بودند .

برای بردن سود بیشتر ، حتی پول گوشت و خون او را نیز داخته بودند . من نزدیک به بیست خانواده توانگر و آسوده رامیشناختم که با دریافت سود سهام این کارخانه ، هر يك از خون جکسن سهمی برده بودند . اما اگر اجتماع میتوانست جریان خود را بدون در نظر گرفتن عواقب رفتار وحشت آوریکه با این یکمرد شده بود ، ادامه دهد ، آیا نمیتوان گفت که با بسیاری دیگر نیز همین رفتار را میکرد ؟ من بخاطر می آورم که از دست از زبان شیکاکو که برای دریافت نود سنت در هفته کار میکنند ، و از کودکانی که در کارخانه های ریسندگی جنوب به بردگی کشانیده شده بودند ، سخن گفته بود . بنظرم می آمد که این دستهای فقیر ، لاغر ، خشکیده و بی خونرا می بینم که پارچه لباس مرا می بافند ، پس از آن فکر می سوی کارخانه ریسندگی می برآ و سودی که از آنرا عاید ما میشد باز گشت و دوباره خون جکسن روی آستین لباسم ظاهر شد . من از دست این آدم نمی توانستم فرار کنم ، فکر می بهر جا می رفتم دوباره بسوی او بر میگشتم ... در اطاق ضعیف خویش حس می کردم که لب پرتگاهی ایستاده ام ، در انتظار وقوع تحولات وحشتناکی در زندگی خویش بودم . اما من تنها نبودم : تمام کسانی که اطراف من بودند داشتند زیر و زیر میشدند . اول پدرم : نتیجه کاریکه از دست با او کرده بود ، اینک برای من محسوس بود . پس از او اسقف مورهاوز : آخرین باری که بدو بر خوردم بیک آدم بیساز میمانست . مثل این بود که گرفتار بیماری عصبی شدیدی شده است . در چشمانش وحشتی ناگفتنی موج میزد . از چند کلمه می که بر زبان راند دریافتم که از دست ، اما وعده بی را که درباره بردن وی بسفر دوزخ داده بود ، وفا کرده است ، اما نمی توانستم حدس بزنم که چه صحنه های شیطانی وضعی از برابر چشمان او گذشته است ، زیرا در حرف زدن زیاد امساک میکرد .

در چنین لحظه ای که من خود و محیط کوچک اطراف خود ، و تمام دنیا را دستخوش انقلاب و در هربخشگی میدیدم باین موضوع متوجه شدم که از دست سبب اصلی تغییر وضع ماست . بیش از آمدن او ما چقدر خوشبخت و آسوده بودیم ! لحظه ای بعد . فهمیدم که این نوع تفکر بمنزله خیانت بعقاید است . از دست با چشمان درخشان در برابر من مانند يك پیامبر حقیقت تجلی کرد که پیشانی باز و دلیرانه اش به پیشانی ملك مقربی میمانست که با خود دستور آغاز پیکار برای پیروزی روشنی و عدالت ، برای دفاع از تهیدستان ، رهاسدگان و محرومین را آورده بود . و در برابر من

يك چهره ديگر ، چهره مسيح مجسم شد . او نيز علي رغم كشيستان رفتند و زاهدان ربا كار طرفداري از افتادگان و معروف شدگان را بعهده گرفته بود . من مرك او را بر روي صليب بخاطر آوردم و قلمب بر اثر اضطرابي كه در نتيجه فكر كردن نسبت به ارنست بمن دست داده بود . فشرده شده . آيا او نيز با اينهه پيكار جوني و باتمام شهادتي كه در او وجود دارد بايد فدا شود ؟

ناگهان بخود اعتراف كردم كه او را دوست ميدارم . وجود من از ميل شديدي كه نسبت بدلداري دادن بدو داشتم ، لبريز شده بود . من درباره اينكه زندگي او چقدر بايد كيف و ناچيز و سخت باشد من انديشدم . من درباره پدرش فكر ميكردم كه بخاطر او دروغ گفته ، دزدی کرده و تا روز مرك توسري خورده است . و او نيز از ده سالگي وارد ريسندگي شده است .

دل من از اين هوس كه وي را ميان يازوان خویش بگيرم و سرش را سري كه از شدت فكر خسته شده بود - روي سينه بگذارم ، پر شده بود ميخواستم براي او يك لعظه آسودگي ، كمي تخفيف و قراوشی ، يك دقيقه نرمي و مهرباني را تأمين كنم .

من كلنل اينگرام را در يك مهماني مردان كليسا ملاقات كردم . سالها بود كه كلنل را بخوبي ميشناختم . كوشيدم كه او را پشت صندوقيهای خوب نخل و كاچو بگوشه ای بكنم و آنجا بدون آنكه مشكوك شود بتله اش بيندازم ، گفتگوي دو نفری ، باشوخيها و تعارفات معمولي آغاز شد . در هر حال كلنل مردی بود كه ظاهري دوست داشتنی ، باتدبير و ، باملاحظه داشت و از نظر وضع ظاهري سرشناس ترين مرد اجتماع ما بود حتي رئيس سالخورده و محترم دانشگاه نيز در برابر او بي ارزش و ظاهر ساز جلوه ميكرد .

من دريافتم كه كلنل اينگرام نيز بخلاف ظاهر آراسته اش ، درست در وضع مكانيسين های بسوادني كه با آنها كار داشتم قرار دارد . او نيز در كارهای خود مرد آزادي نبود . او را نيز روي چرخ كار گذاشته بودند . من هرگز تغييری را كه هنگام طرح قضیه چكسن در قیافه او پيدا شد از ياد نميرم :

ليخندی كه از خوشحالي برب داشت يكباره مانند روپايي محو شد و حالت ترسناكي بلافاصله قیافه اين مرد باتريبت و مؤدب را فرا گرفت .

من همان هراس و اضطرابی را که قبل از حمله عصبی جیمز اسمیت بدو دست داده بود دوباره احساس کردم . کلنل هرگز دشنام نمیداد و این تنها فرقی بود که بین او و آن کارگر وجود داشت . او بداشتن روحیه قوی شهرت داشت ، اما از آن هنگام بکلی روحیه اش را باخته بود . او بدون اینکه خود متوجه باشد ، از چپ و راست خویش گریز گاهی میجست ، اما من او را - مثل اینکه بتله افتاده باشد - سخت چسبیده بودم .

اوه ! این نامجکسن او را بیمار کرده بود . چرا من چنین موضوعی را با او مطرح کردم ؟ این شوخی بنظر او بی نمک آمد . واقعاً هم این مطلب موافق ذوق نبود و بمن هم ربطی نداشت آیا من نمیدانستم که در کار او احساسات شخصی کوچکترین ارزشی ندارد ؟ او هنگامیکه بدفتر خویش میرفت احساسات شخصی را در منزل میگذاشت و در دفتر خویش هیچ چیزی جز احساسات شغلی نداشت .

من از او پرسیدم :

- آیا جکسن مستحق گرفتن خسارات ناشی از حادثه بود ؟

- البته که بود... لا اقل عقیده شخصی من اینست که او حق داشت .

اما این موضوع هیچ ربطی به جنبه قانونی اینکار ندارد .

او داشت رفته رفته روحیه از دست رفته خویش را بدست می آورد .

- کلنل ، بمن بگوئید ببینم ، آیا قانون هرگز حق و عدالت و وظیفه

را در نظر میگیرد ؟

- وظیفه ... وظیفه ... بهتر بود که سیلاب اول این کلمه را عوض

میکردید (۱) .

- میفهمم : شما با کلمه قدرت کار داشتید ؟

سرا بعلامت تأیید تکان داد .

- با وجود این در حقیقت قانون برای تأمین عدالت وضع شده است ؟

- حل این مسأله کار مشکلی است زیرا در آن تضاد وجود دارد .

- شما حتماً دارید عقیده حرفه‌یی خود را بیان میکنید . اینطور نیست ؟

قیافه کلنل اینگرام گرفته شد ، اول بشدت ، مثل یک شاگرد مدرسه

قرمز شد ، دوباره با چشمان خود بدنبال گریز گاه گشت ، اما من تنها

۱- این کلمه ترجمه فارسی لغت (Devoir) است و مقصود کلنل

اینگرام آنست که این لغت را باید به (Pouvoir) تبدیل کرد که معنی

قدرت و توانایی میدهد .

راه عملی گریز اودا نیز سد کردم و هرگز از جای خود تکان نخوردم و ادامه دادم :

- بگوئید ببینم ، وقتی آدم احساسات شخصی خود را بخاطر احساسات شغلیش کنار میگذارد ، بنظر شما این عمل مثل یک نوع ترك ارادی روحیات و اخلاق نیست ؟

من جوابی دریافت نکردم . کلنل از آنجا رفته و هنگام فرار يك جبهه چوب نخل را نیز واژگون کرده بود .

پس از آن روزنامه هارا آزمودم . بدون عجله و اشتیاق ، با آرامش و حوصله گزارش ساده‌یی از قضیهٔ چکس تهبه کردم . من در گزارش خویش از وارد کردن اشخاصیکه با آنان گفتگو کرده بودم و حتی از بردن نامشان پرهیز کردم . من وقایع را چنانکه اتفاق افتاد بود تشریح کردم و سالیهای درازی را که چکس در این کارخانه کار کرده بود و کوششی را که برای دفع ضرر از ماشین بکار برده بود و حادثه‌یی را که در نتیجهٔ این کوشش اتفاق افتاده بود و وضع نکبت بار و فقیرانهٔ فطری اودا تذکار آدم و برای آنان فرستادم . سه روزنامه روزانه و دو روزنامه هفتگی محل با عباراتی مشابه درج مقاله مراد کرده بودند .

من تصمیم گرفتم که روی پرسى لیتون (۱) دست بیندازم . این شخص یکی از فارغ التحصیلان دانشگاه بود که میخواست خود را در روزنامه نگاری بیندازد و این روزها بعنوان کار آموز برای بزرگترین روزنامه محل رپورتاژ مینوشت . وقتی از او پرسیدم بچه جهت روزنامه ها از درج گزارش کار چکس و دعوائ او خودداری کرده اند . البته ندى ز دو گنت : - این سیاست مطبوعاتی است و بهیچوجه بما مربوط نیست ، این کار مدیر روزنامه است .

- خوب . برای چه این سیاست را اتخاذ کرده اند ؟

- ما با صاحبان صنایع و اصناف قرار داده‌ایم . شما اگر بهای درج آنرا بصورت آگهی نیز بپردازید ، حتی اگر ده برابر بیش از بهای عادی هم بدهید ، نمیتوانید این مطالب را در هیچ روزنامه‌یی انتشار دهید و هر نویسنده‌ای هم که برای درج آن کوشش کند کار خود را از دست خواهد داد .

- اگر ما باشم دربارهٔ سیاستی که اتخاذ کرده‌اید حرف بزنیم چطور ؟

بنظر من کار شما اینست که حقایق را بنا بیل اربابان خویش - که آنان نیز بنوبه خود از تمایلات صنف پیروی میکنند - تعریف کنید .

- این حرفها بهیچوجه بمن مربوط نیست

پیدا بود که يك لحظه ناراحت شد ، پس از آن دوباره چهره اش از هم

باز شد : دنبال راه گریزی میگشت .

- من شخصاً چیزی را که حقیقت نباشد نمی نویسم . من وجدان شخصی

خود را فراموش نمیکنم . طبیعتاً بسیاری امور نفرت آور در روز های کار

میتوان یافت .

و با منطق کودکانه خویش چنین نتیجه گرفت :

- اما شما خوب میدانید که تمام این وقایع جزء سرگرمی های

روزانه است .

با اینحال شما فکر نمی کنید که چندی بعد روی همین صندلی ریاست

بنشینید و سیاست مطبوعاتی خود را تعقیب کنید ؟

از آن بیعد من آدم سختی خواهم شد .

- شما که هنوز آدم سختی نشده اید ، بمن بگوئید بینم بطور کلی

درباره سیاست مطبوعاتی چه فکر میکنید ؟

بندی جواب داد :

- من هیچ فکری در این باره نمیکنم انسان اگر بخواهد در روزنامه

نگاری موفق شود نباید بدیواز لگد بزند . اگر چیز دیگری نمیدانم ، این

یکمی را خوب آموختم .

- اما باراستی و درستکاری چه میکنید ؟

- شما فوت و فنهای حرفه بی را نمیفهمید . وقتی هر کاری همیشه بخوبی

تمام شود آدم همیشه درست میماند . اینطور نیست ؟

من زمزمه کردم :

- نظر شما بطرز دلپذیری مبهم است .

اما دل من برای جوانی اوخون شد و احساس میکردم که برای فریاد

کشیدن و غرق شدن در اشک کاملاً آماده ام . تصمیم گرفتم ازظواهر سطحی

این اجتماعی که همواره در آن زیست ام بگذرم و واقعیات ترس آور و نهفته

آنرا دریابم . مثل این بود که برضد جکسن توطئه بسرو صدائی پییده-

باشند . من يك ارزش ناشی از همدردی حتی نسبت بآن و کیل مدافع دل

ناذکی که با آن وضع ترحم انگیز دفاع او را بعهده گرفته بود ، در وجود

خود احساس می‌کردم . با اینحال مثل این بود که تشکیلات مخفی توطئه بر ضد جکسن بوضع عجیبی توسعه می‌یافت . این توطئه تنها جکسن را هدف قرار نمی‌داد بلکه تمام کارگرانی را که در کارخانه ریسندگی ناقص و مصدوم شده بودند در بر می‌گرفت و حتی من فکر می‌کردم چه دلیلی دارد که این توطئه بر ضد تمام کارگران کارخانه‌ها و صنایع ، از هر نوع ، چیده نشده باشد ؟

و اگر اینطور باشد اجتماع ، دروغی بیش نیست . من در برابر نتایجی که از افکار خویش گرفته بودم از وحشت عقب زدم . این نتایج ترسناک‌تر و دهشت‌انگیزتر از آن بود که بتواند حقیقت داشته باشد . بسا وجود این ، جکسن و بازویش ، و خونش که از بام خانه من جریان یافته و دامنم را آلوده بود وجود داشت . و بسیار از این جکسن‌ها یافت میشد . صدها جکسن در کارخانه ریسندگی پیدا میشد ، خود جکسن هم این حرف‌ها زده بود . شیخ بازوی جکسن مرادها نمی‌کرد .

یک‌روز برای دیبکن آقایان و جکسن و پرتنویت ، دو کسار فرمائی که قسمت عمده سهام ریسندگی با آنان تعلق داشت . رفتم . اما نتوانستم آنانرا نیز ، مثل دو مکانیسنی که در استخدامشان بودم متأثر کنم .

من مشاهده کردم که آنان دارای اخلاق و رفتاری بالاتر از اخلاق آدمها دارای اخلاق و رفتاری هستند که میتوان آنرا اخلاق اشراف ، اخلاق اربابان نامید (۱) آنان با عبارات دهان پر کن از سیاست و کاردانی خویش که با درستی آمیخته شده است ، سخن می‌گفتند . آنان بالحنی پدران و حالتی شبیه به حمایت ، درباره جوانی و بی تجربگی من صحبت می‌کردند . این دو نفر از تمام کسانی که من در جریان تحقیقات خویش با آنان برخورد کرده بودم ، درمان ناپذیر تر و با اصول اخلاقی نا آشنا تر بودند . آنان مطلقا اطمینان داشتند که رفتارشان درست بوده است و درین موضوع جای بحث و امکان تردید نمی‌گذاشتند . آنان خود را نجات دهندگان اجتماع می‌پنداشتند و معتقد بودند که خوشبختی عمده کثیری را تأمین کرده‌اند . آنان یک تابلو از رنج‌هایی که طبقات زحمتکش - اگر در استخدام آنان نباشند

۱ - قبل از تولد اویسی اورهاردجان ستوارت میل در کتاب « درباره آزادی » مینویسد : « هر جا که یک طبقه حاکمه وجود دارد ، منافع طبقاتی و احساسات برتری طلبی اوقسمت بزرگی از اخلاق عمومی را تشکیل میدهد. »

باید تحمل کنند و تنها این کار فرمایان میتوانند آنانرا نجات دهند ، ترسیم کرده بودند .

وقتی من این دو ارباب را ترك گفتم باریست برخوردارم و ماجرای تحقیق خود را بدو باز گفتم . ارنست مرا با حالی رضایت آمیز نگریست و گفت :

- قطعاً اینطور است . شما دارید خودتان شخصاً حقیقت را تشخیص میدهید . نتایجی که از تعمیم تجربیات خاص شما حاصل شده ، صحیح است در مکتبسم صنعتی هیچکس ، جز سرمایه داران بزرگ ، در کار خویش آزاد نیست و تازه آنها هم کاملاً آزادی ندارند .

- منی بینید که اربابان کاملاً مطمئن هستند که در رفتار خویش حق دارند و همانطور که میخواهند رفتار میکنند . چنین است هر چه و مرجی که تمام بنای اجتماع را فرا گرفته است . آنان ، بوسیله طبیعت انسانی خویش چنان پای بند شده اند که هیچکاری را ، جز آنکه فکر کنند خوبست نمیتوانند انجام دهند . باید برای کارشان ضامن اجرائی وجود داشته باشد آنان وقتی بخواهند بکار خوبی - هر کار که باشد - دست بزنند باید منتظر باشند که بکنوع ادراک منتهی ، اخلاقی یا فلسفی در باره محاسن آن در مغزشان بوجود آید . در اینصورت بجلو میروند و آن کار را بانجام میرسانند غافل از آنکه تاویل ، بدفکر است . آنان همیشه بایافتن يك ضامن اجرا بقرشهای خود بابان میدهند اینان علیون سطحی ، ژوئیتها هستند اینان حتی بد کردن را - هنگامیکه از آن نتیجه خوب بدست آید ، عادلانه می - دانند ، یکی از خنده دار ترین قواعد و قوانین جعلی و بوج آنان اینست که خود را در خدمندی و منشاء اثر بودن از باقی بشریت برتر میدانند و بهمین سبب است که حق تقسیم نان و کره را میان تمام افراد انسانی برای خود قائل میشوند . آنان دوباره حقوق آسانی پادشاهان را ، مثلاً برای پادشاهان تجارت زنده کرده اند (۱)

- نقطه ضعیف موقیت آنان اینست که آنان کاسبکاران و بازرگانان ساده بی هستند . آنان فیلسوف نیستند و از زیست شناسی و جامعه شناسی اطلاعی

۱ - روزنامه های سال ۱۹۰۲ اهلام اصل زیر را باقای جرج . ف. بائر رئیس «آنتراسیت کول تراست» نسبت میدهند که گفته بود: «حقوق و مزایای طبقات زحمتکش از طرف مردان مسیحی حمایت میشود که خداوند «باعلمه بی پایان خویش» مزایای مالکیت درین مملکت را با آنان «بخشیده» است .»

ندارند. اگر این چیزها را میدانستند طبعاً کار درست میشد. بازرگان و کاسبکاری که در عین حال مطالعاتی درین دورشته از علوم داشته باشد، کسی است که بالاخره بدرد بشریت میخورد. اما این اشخاص خارج از قلمرو تجارت و کسب آدمهای ابله هستند. آنان هیچ چیز جز کار خود نمی-شناسند، نه نوع انسانی میفهمند و نه از جهان سردر می آورند باینحال خود را حاکم بر سر نوشت هزاران هزار گرسنه و تمام اجتماع بطور درستی میدانند. سرانجام یکروز تاریخ، بوضع و کار آنان خنده شدیدی خواهد کرد اینک من برای گفتگو با خانم و یکس و خانم پرتویت آماده شده بودم و گفتگویی که با آنها کردم، زیاد اسباب تعجب من نشد. این دو خانم از بهترین خانمهای اجتماع بودند. (۱) که در قصرهای واقعی سکونت داشتند. اقامتگاههای فراوان دیگری نیز، تقریباً در تمام بیلاقیات در کوهستان، کنار دریاچه و دریا ساخته بودند. یک ارتش خدمتکار آنانرا احاطه کرده بود و فعالیت اجتماعی آنان گنج کننده بود. آنان ارباب دانشگاهها و کلیساها بودند و تمام کشیشان آماده آن بودند که در برابرشان زانو بزنند (۲). این دو زن، بایول بی حسابی که در اختیار داشتند قدرتهای واقعی بوجود آورده بودند. آنان چنانکه بعدها در نتیجه گفته های ارنست دریافتیم. تا حدود زیادی قدرت امانه دادن بانکار را داشتند.

این خانمها از شوهرانشان تقلید میکردند و مانند، آنان، با همان عبارات مربوط به سیاستشان از تکالیف و مسئولیتهایی که بمهمه توانگران است گفتگو میکردند، آنان، با همان اخلاقی که شوهرانشان داشتند، با خلاق طبقاتیشان حکومت میکردند و جمله های درازی بر زبان می آوردند که خودشان هم درست آن عبارات را نمی فهمیدند.

وقتی من وضع وحشت آور خانواده جکسن را برای آنان تشریح کردم، بسیار خشمگین شدند، وقتی از اینکه آنان هیچگونه ذخیره نسی برای دستگیری این قبیل اشخاص ندارند، اظهار تعجب کردند، آنان اعلام

۱- کلمه «اجتماع» در این جمله بمعنای محدودتری که در آنروزگار رایج بوده، بکار رفته است. مقصود از استعمال این کلمه نشان داد زنبورهای طلائی درشتی است که بدران کار کردن از عسلهای کند و تغذیه میکنند، زیرا نه بازرگانان و کارفرمایان و نه کارگران وقت و امکان بازی کردن این نقش را در اجتماع نداشتند

۱- احساسات کلیساهای آن عصر درین جمله خلاصه میشود: «پولهای آلوده خود را بیاورید»

داشتند که برای انجام تکالیف اجتماعی خویش ، بهیچ مربی و معلمی احتیاج ندارند ، و وقتی که من جداً از آنان تقاضای کمک به جکسن کردم ، بسا همان جدیت این تقاضا وارد کردند . عجیب تر از همه اینست که هر دو نفر تقاضای مرا با عباراتی مشابه رد کردند در حالیکه من جداگانه بملاقات هر يك رفته بودم و هیچکدام آنان نمیدانست که من آند دیگری را نیز دیده ام ، یا باید بیچشم . جواب مشابه آنان این بود : خیلی خوشوقتند که این موقعیت برای آنان بدست آمده است که یکبار برای همیشه اعلام کنند هرگز با شمال کاران کسی نخواهند کرد و نمیخواهند با پرداخت پاداش و انعام بکسانی که از حوادث ناشی از کازم جروح شده اند تهدیدستان را جبروح کردن آزادی خویش تشویق کنند (۱)

و این دو تازن درست میگفتند ؛ ایمان راسخ به برتری طبقاتی و بلندی مقام شخصی ایشان ، برشان زده و آنانرا مست کرده بود . آنان در اخلاق طبقاتی خویش ، برای هر کاری که انجام میدادند ، ضمانت اجرایی میجستند . وقتی جاو در عالی مهمانخانه خانم پرتنویت از رکاب درشکه بالا میرفتم سر خود را برای نگاه کردن آن برگردانیدم و جمله ارزست را بخاطر آوردم که میگفت این زنان نیز باشین بسته شده اند ، اما بستگی آنان طور است که کاملاً در رأس قرار دارند .

۱ - 'دستونهای مجله انتقادی آزمون موسوم به ادت لوك Out Look

مورخ ۱۸ اوت ۱۹۰۶ داستان کارگری درج شده است که اونیز در نتیجه حادثه‌ئی کاملاً شبیه بحادثه جکسن يك بازوی خود را از دست داد .

فیلم‌ها (۱)

ارنست غالباً بنزل ما می‌آید ، اما دیگر تنها پدر من و ناهارهایی که برای تشکیل جلسات مباحثه داده میشد او را جلب نمیکرد . ازین دوران بعد ، من خیلی میل داشتم که در آنجا چیزی باشم ، و بهمین دلیل مرتب سر وقت در آنجا بودم . زیرا در دنیا هیچکس مانند او نبود روز بروز نگاه او و دست دادنش محکمتر میشد و چیزی که من درخشیدن آنرا در پشمانش دیده بودم بیش از پیش آمرانه مینمود .

نخستین تأثیری که ارنست در من باقی گذاشت ناخوشایند بود . بعداً رفته رفته خود را مجذوب او احساس میکردم . یکبار دیگر نیز ، روزی که او با صراحت و بدون ملاحظه بن و بطنه‌ام حمله کرد ، احساسات من نسبت بدو تغییر کرد . اما بزودی دریافتم که او هرگز بحیطی که من در آن زیست میکنم تهمت نزده است و تمام حرفهای سخت و تلخی که زده بود ،

۱ - Les Philom athes کلمه‌یی است که از یونانی گرفته شده و معنی آن «دوستان تحقیق» است و چون این کلمه برای نسخه اصلی نیز خارجی بود عین آن نقل شد .

درست درآمده است ، و من پیش از هر وقت خود را بدو نزدیک کردم ، او کاملاً الهام بخش من شده بود . او برای من نقاب از چهرهٔ اجتماع بر میداشت و بین اجازة میداد حقایقی را که در عین انکار ناپذیر بودن ، ناخوشایند بود بینم .

نه ، او هرگز چنین دوستداری نداشته است . یک دختر جوان نمیتواند بدون داشتن زندگی تا هشتاد سالگی در یک شهر دانشگاهی بمساند . سوفو مورهای (۱) نازم بالغ و بیسوی و استادان موسیید و حتی قهرمانان غول آسای مشت زنی و ورزشکاران رشید از من تلقی میکنند اما هیچیک از آنان نتوانسته بود مانند ارنست این مسابقه را ببرد . او مرا ، بدون آنکه فرصت داشته باشم ، میان بازوهایش فشرد و لبهایش را بیش از آنکه وقت اعتراض بنا مقاومت بمن دهد ، روی لبهای من گذاشت . لیاقت لفظی و صوری و شرمگینی دوشیزگی من در برابر صمیمیت و قدرت او مضحك بنظر میرسید . من بر اثر یک حملهٔ غرور آمیز و مقاومت ناپذیری بکلی تسلیم شدم . او بمن هیچ حرفی نزد و تقاضای زناشویی نیز نکرد فقط مرا میان بازوهایش گرفت ، بوسید ، و از آن پس ، مانند اینکه امر از دواج واقع شده است ، بمن بچشم زن خویش مینگریست . دیگر درین باره گفتگویی نشد ؛ تنها بحثی که بعدها بوجود آمد برای تعیین تاریخ پیوند یگانگی ما بود .

این امر ، بدون حرف و بصورتی عجیب روی داد و معذک مانند اسلوب او در کشف حقیقت صادقانه بود ، من زندگی خود را بدو تسلیم کردم و از این امر تأسفی ندارم . با اینهمه ، در نخستین روزهای عشق ، از شدت وسرعت عمل و شرمگینی او کمی نگران بودم . اما این نگرانیها صبیق نبود و ریشه نگرفت . هیچ زنی نمیتواند دارای شوهری مهربانتر و ملایمتر از او باشد . همانگونه که در زندگی او راحت و ناراحتی بهم آمیخته بود ، در عشق او نیز نرمی و شدت بایکدیگر پیوستگی داشت اما این ناشیگری مختصری که در رفتار ارنست بزنان وجود داشت ؛ ایسن ناشیگری هرگز از بین نرفت و همین مراجلب میکرد . و روداو بتلازم منزل ما

۱- Sophomores کلمه ای است یونانی که معنی آن دو جوانان خردمند است و در آمریکادا دانشجویان سال دوم دانشکدهها را باین نام میخوانندم .

گردش سریع يك گاو وحشی را در دكان چینی فروشی بغاظر من می‌آورد (۱). اگر برای من کوچکترین تردیدی دربارهٔ عشق و اقمی احساساتم نیست بدو وجود داشت، این تردید، ذابندهٔ يك اجتناب غیر اداری بود و در این دوران بکلی اذین رفت. يكشب از نست کلوب فیلوماتها، در يك صباردهٔ بسیار عالی، با استادان در رشتهٔ تخصصشان، رو برو گشت و از آنشب عشق من، دوباره در اوج عظمت و کمال خویش، نسبت بدو برانگیخته شد. کلوب فیلوماتها بهترین جایی بود که در ساحل اقیانوس آرام برای اینکار وجود داشت این مؤسسه بدست مادموازل برنت وود (۲) دختر پیری که بوضع افسانه آمیزی توانگر بود، تأسیس شده بود و برای او جای شوهر، خانواده و جواهرانش را گرمته بود. اعضای این کلوب توانگرترین افراد اجتماع و غافلترین و با شخصیت‌ترین توانگران بودند که طبعاً، برای دادن رنگ روشنفکری با این اجتماع، چند نفری از علما و نیز بعضویت آن در آورده بودند.

كلوب فیلوماتها محل خاصی داشت، این کلوب مخصوص عدهٔ مینی بود و اعضاء آن هر ماه يكبار برای شنیدن يك سخنرانی در منزل یکی از اعضای آن جمع میشدند. سخنرانان معمولاً - امانه همیشه - برای ایراد سخنرانی پول میگرفتند. مثلاً وقتی يك شیمی دان از اهالی نیویورک اکتشافاتی در بارهٔ رادیوم میکرد، کلوب فیلوماتها تمام مخارج مسافرت او را از راه خشکی میپرداخت و علاوه بر آن، مقدار قابل ملاحظه‌ای نیز برای جبران وقتی که از اوتلف شده بود، بدو میپرداختند. همین کار در بارهٔ سیاحان، کاشفینی که از مناطق قطبی آمده بودند و تاستارگان تازهٔ ادبیات و هنر نیز صورت میگرفت. هیچ فرد خارجی اجازهٔ ورود در این اجتماعات داده نمیشد و فیلوماتها بین خود رسمی داشتند که نمیگذاشتند کلمه‌یی از مذاکرات آنان در مطبوعات منعکس شود، بطوریکه حتی اعضای دولت - که بزود گترین و عالی‌رتبه‌ترین آنان نیز برای سخنرانی در این کلوب می‌آمدند - میتوانستند

۲- در آنروز کار هنوز برایای زندگانی ساده‌یی نبرده بودند و عادت بر این جاری بود که خانه‌ها را از لوازم زیادی و نخرت و خورت پر کنند. اتاقهای مسکونی بصورت موزه‌های درآمده بود که تیز کردن آن يك کار دائمی بوجود می‌آورد. شیطان گرد و خاک فرمانروای خانه بود و هزار وسیله برای گردگیری وجود داشت که فقط چندتای آنها اکنون باقی مانده است.

آزادانه تمام افکار خود را در آنجا بگویند .

من اینک میخواهم نامه‌ای را که ارنست بیست سال پیش بن نوشته - بود و اکنون کمی مجاله شده است بگشایم و از این قسمت آن رونویس کنم: «چون پدر شما عضو کلوب فیلوماتهاست شما بدانجا حق ورود دارید. شما در جلسه چهارشنبه شب شرکت کنید. من بشما وعده میدهم که در آنجا یکی از بهترین ساعات زندگی خویش را خواهید گذراند . شما در ملاقات های فراوان خود با این اشخاص ، موفق نشده‌اید آنان را متاثر کنید . من آنرا برای شما تکان خواهم داد . من آنرا مانند گرگها بزوزه کشیدن و اخراهم داشت، شما از اینکه اخلاق و روحیات آنان بیعت گذاشته میشود ، راضی خواهید شد . گرچه در آنجا تنها بشرافتمندی آنان اعتراض خواهد شد و خلاف آنان با نیات خواهد رسید ، اما آنان از این موضوع مغرورتر و سربلندتر خواهند شد و در برابر شما قیافه‌هایی راضی و عالی بنمودخواهند گرفت . من کیسه پول آنرا تهدید خواهم کرد . این امر آنرا ، تاریشه های طیبه ، بشان خواهد لرزاند . اگر شما بتوانید آنجا بیایید، انسان های ماقبل تاریخ ، مردان غارنشین را در لباس شب نشینی خواهید دید که می‌روند و بادندان خویش از استخوان‌هایی که بچنگ آورده‌اند دفاع میکنند، من بشما وعده میدهم که در آنجا همه ناموزون و منظره لذت بخشی که از طبیعت حیوانی سرچشمه میگیرد خواهید دید .

«آنان مرا برای شرکت در جلسه خویش دعوت کرده‌اند . این فکر را ماداموازل برنت وود کرده است . او ما دعوت من این ناشیگری را مرتکب شده که بمن اجازه میدهد با آنان مباحثه کنم . او با آنان این نوع تشکیل جلسه و این سرگرمی را پیشنهاد کرده است . بزرگترین خوشحالی آنان اینست که چشمه فقر اصلاح طلب و طرفدار رفورم را باروح- تصور میکنند که بیگناهی یک بچه گربه و آرامی و گیجی یک حیوان شاخدار، باهم در وجود من جمع آمده است . باید اعتراف کنم که من خود باعث شدم این تصور دراز بوجود آید . پس از آنکه من با مواظبت تمام زمینه را آماده کردم ، او نیز پیش خود روش و سنجایی بیخطر و آرام مرا حدس زد . من در عین حال پایبند قابل ملاحظه‌ای - نویست و پنجاه دلار - دریافت خواهم کرد . بیکی از رادیکال‌ها نیز که داوطلب انتخابات فرمانداری بود ، همین اندازه پول برداختند . اما تهیه لباس کار دشواری است . تا

کنون در زندگی بچنین وضع مضحکی دچار نشده‌ام . باید لباس را از جایی کرایه کنم . اما من بد تر از آنم که بتوانم احتمال «بدست آوردن» فیلماتها را برای خود تصور کنم .»

از میان تمام تقاضی که ممکن بود این جلسه در آن تشکیل شود ، بدون هیچ تردیدی خانه پرتویت برگزیده شد . مقداری صندلی اضافی بتالار این خانه آورده بودند و بالغ بر دویست نفر فیلمات ، برای شنیدن سخنان ارنست روی صندلیها نشستند . ایشان در واقع شاهزادگان و برگزیدهگان طبقه حاکمه بودند . من از اینکه در ذهن خویش مجموع تروتسکی را که اینگروه در اختیار داشتند حساب میکردم ، لذت میبردم : این تروتسکیها بصدها میلیون بالغ میشد . مالکان این تروتسکهای بزرگ از آن توانگرانی نبودند که گوشه گیری کنند ، بلکه سوداگرانی بودند که هر یک نقش بسیار مؤثر و فعالی در زندگی صنعتی و سیاسی اجتماع بازی میکردند .

وقتی مادموازل «برنت وود» ارنست را وارد تالار کرد ، تمام حضار نشسته بودند . بیدرنک ، تمام حاضرین بآن گوشه تالار که ارنست باید در آنجا صحبت کند ، رفتند ، ارنست لباس شب نشینی بر تن داشت و رفتار و حرکاتش ، بآن شانه‌های عریض و سرشاهانه بسیار عالی مینمود : و هواده همان ناشیگری و بییدست و باثی خفیف و اجتناب نا پذیر در حرکاتش دیده میشد . من فکر میکنم که او را ، فقط بخاطر همین ناشیگری دوست داشتم . هیچ چیز مانند دیدن او نمیتوانست مرا این اندازه خوشحال کند . مثل این بود که من دوباره ، ضربان شریانهای او را ، هنگامیکه دستم را می فشرد و لبش را روی لبم فشار میداد ، احساس می کردم . من آنقدر خود را از او سربلند و مفتخر میدانستم که میخواستم براخیزم و رو بروی حاضرین جلسه فریاد بزنم : «او از من است . او مرا در آغوش گرفته است و من روح بزرگ و متلاطمی را که دارای افکاری باین بلندی است پر کرده‌ام.» مادموازل برنت وود که اینک بطرف دیگر اتاق رفته بود ارنست را به کلنل وان ژیلبرت (۱) معرفی کرد . من میدانستم قرار بود که ریاست این مجسم را به کلنل وان ژیلبرت تفویض کنند . این شخص یکی از بزرگترین و کلای مدافع بود . بعلاوه بسیار ثروت داشت و کمترین حق الوکاله‌ای نمیگرفت صدهزار دلار بود . او یکی از متنفذین بزرگ دستگاه قضایی بود . قانون مانند یک عروسک خیمه شب بازی بود که وی

تمام نفعهای آنرا بدست داشت. و قوانین را بنا بر میل خویش و مطابق طرزحیاتی که ریخته بود، مثل خاک رس قالب گیری میکرد، آنرا درهم می پیچید و مانند بازی « حوصله » چینبها، بسهولت تغییر شکلش میداد: حالات و حرکات و طرز زیان او کمی کهنه و قدیمی بود، اما فکر و معلومات و چاره اندیشیهای وی دقیق و عالی و مانند قوانین اساسی بنیاد کامل و جامع بود. شهرت او از روزی رو بفرزونی نهاد که وصیتنامه «شادول» (۱) را ملغی الاثر کرد. او برای همین يك کار بانصد هزار دلار حق الوکاله گرفت و ازین لحظه بیعد، ترقی او، مانند بالا رفتن گلوله سریع بود. غالباً او را اولین و کیل مدافع مملکت میدانستند. وی مشهورترین و وکیل مدافع شرکتهای و کنسرسیومها بود و هیچکس نبود که ویرا جزء یکی از سه تن بزرگترین و کلای مدافع دولتهای متحده آمریکا شمالی بحساب نیاورد.

او از جای برخاست و با جمله های انتخاب شده بی که در آن استهزا و تمسخر خفیفی نهفته بود، شروع بستودن از دست کرد. محققاً معرفی يك مصلح اجتماعی عضو طبقه کارگر توسط کننل وان ژبلبرت، خود شوخی ظریفی بود. من از لیخنلهایی که شنوندگان بر لب داشتند تعجب کردم و آزرده شدم. یادنست نگریستم و احساس کردم که نگرانی مرا دریافته است. چنین مینمود که این نکات دقیق کوچکترین تأثیری در او پدید نیاورده است، یامن بر اثر اضطرابی که داشتم نتوانستم آنرا مشاهده کنم. او خود را جمع کرده آرام و خواب آلود نشسته بسود. واقفاً حالتی احمقانه داشت. يك فکر ناگهانی بغز من خطور کرد: آیا ممکن است او خود را در برابر این تجملات خیره کننده و این قدرت بزرگ فکری و مالی باخته باشد؟ بعد لیخندی زدم. او نمیتوانست مرا گول بزند، اما دیگران را گول میزد،

(۱) Shadwell - این لقب و وصیتنامه ها یکی از خطوط اصلی مشخص کننده این عصر است. برای کسانی که ثروت های پنهان و پند وخته بودند یکی از مسائل موجب نگرانی این بود که ثروت عظیم خود را چگونه تقسیم کند. لشو کردن وی - اثر ساختن و وصیتنامه ها نیز مانند ساختن زره پوشها و خیمه ها و اندازه دار شده تخصصی شد. برای وصیتنامه هایی که لغو آنان ممکن نباشد مبالغه گزافی بحقوق دانان پرداخته میشد. اما همین و کلای عدلیه و حقوق دانان و وصیتنامه هایی را که تنظیم کرده بودند، ملغی میکردند. معذک این اندیشه در ثروتمندان وجود داشت که ممکن است وصیتنامه های لغا ناپذیر تنظیم کرد و این فکر، توسط وکلای داد گستر طی نسلهای متوالی بشروتمندان تلقین شده بود. تحقیقات در این باره نیز مشابه تحقیقاتی است که توسط کییا گران قرون وسطی برای یافتن اکسیر اعظم دنبال میشد.

همانطور که مادموازل برنث وودرا گول زده بود این خانم پیر ، يك صندلی راحتی را درصاف اول اشغال کرده بود و چندین بار سرخود را بسوی این و آن گردانید و کوشید تا بالیخند خویش نشان دهد که افکار ناطق را درک میکند .

وقتی کلذل صحبت خود را تمام کرد ، ارنست ازجا برخاست و رشتۀ سخن را بدست گرفت . گفتار خود را با صدای آهسته ، جمله های محجوبانه و مقطعۀ دارای فواصل زیاد و یکنوع گچی عمدی آغاز کرد . وی از زاده شدن خویش در دنیای کارگری و دوران کودکیش که در يك محیط کثیف و نکبت بار گذشته بود ، محیطی که در آن روح و جسم هر دو گرمه و گرفتار شکنجه هستند ، سخن گفت . اوجاه طلبیها و آرزوهای خویش ، و تصوراتش را از بهشتی که مملقات عالیه در آن زندگی میکردند ، تشریح کرد . او گفت :

«من میدانستم که بالای سرمن يك روح نوع دوستی ، يك فکرباک و نخبیانه ، يك زندگی کاملاً عاقلانه حکمفرمایی میکنند . من این حرفهارا باور میکردم زیرا رمانهای کتابخانه «حمامهای دریا» را خوانده بودم (۱) که در آنها تمام مردان و تمام زنان ، باستانهای خائنین و ماجراجویان افتکاری عالی دارند و بزبانی زیبا و سرشار از اعمال افتخار آمیز سخن میگویند . من همان اندازه که از طلوع آفتاب هنگام صبح مطمئن بودم ، یقین داشتم که بالای سرمن تمام چیزهای زیبا ، شریف و عالی دنیا ، و تمام چیزهایی که بزندگی آداستگی و افتخار میبخشد ، تمام چیزهایی که دنیا را لایق زیستن میکند ، تمام چیزهایی که اشخاص را متناسب کار و بدبختی شان پاداش میدهد ، وجود دارد .»

پس از آن از زندگی خویش در کارخانه پارچه بافی و دست زدن بکار نعلبندی و ملاقات با سوسیالیستها گفتگو کرد . او در صفوف سوسیالیستها بروشنفکران بزرگ و افکار قابل ملاحظه بی برخوردار بود ؛ بسیاری از کشیشان انجیلی ، که فقط بدین علت که مسیحیت آنان نمیتوانست برستیدن گوسالۀ زرین را اجازه دهد ، کلیسا رانده شده بودند ، استادانی که لای چرخهای فرمانبرداری و انضباط دانشگاهی در برابر طبقات حاکمه خرد

۱- حمامهای دریا نام سلسله انتشارات ادبی عجیبی است که فقط برای پراکندن افکار نادرست در بارۀ ماهیت طبقات سرمایه دار و حاکم ، بین کارگران ، انتشار مییافت.

شده بودند در این صفوف دیده میشدند. اوسو سیالستیا را مانند انقلاب بیونی معرفی کرد که برای زیور و کردن اجتماع لجام گسیخته و غیر عاقلانه امروز ، مبارزه میکنند ، تا بتوانند بامواد اولیه آن اجتماع عقلانی فرد را بسازند . او از بسیاری چیزهای دیگر که اگر بنویسم مطلب دراز میشود . سخن گفت ، اما زندگی خویش را میان انقلابیون ، طوری شرح داد که من هرگز آنرا از یاد نمیبرم . گفتارش عاری از هر گونه اجتناب و ملاحظه‌ی بود . صدایش افتخار آمیز ، قوی و مطمئن بود و مثل صاحبش و افکاریکه امواج آن او را بر کرده بود . بطرزی درخشان مطالب را با ثبات میرسانید .

« من در میان انقلابیون انتقاد شدید و راسخ نسبت بانسانیت ، هدف اخلاقی بزرگ ، شهوت و میل شدیدی بنوع دوستی و صرف نظر کردن از ظلم و خونریزی و خلاصه تمام حقایق عالی و موافق انسانیت ، حقایقی که در روح نفوذ میکند ، میدیدم . آنجا ، زندگی تمیز ، شریف و زنده بود . من بار و حها و افکار بزرگی در تمام بودم که از بالای سردلارها و سنت‌ها روح و جسم انسانی را تجلیل میکردند و برای آنان ناله ضعیف یک کودک رنجور دخمه نشینان از تمام دستگاه عریض و طویل تجاری و حتی امپراتوری دنیای بیشتر اهمیت داشت . من همه جا ، عظمت مقصد و هدف و شهامت کار و کوشش را در اطراف خویش میدیدم . روز های من آفتاب زده و شبهای پر ستاره بود . من در آتش و شبنم میزیستم و در برابر چشمانم بی دربی خون سوزان و پاک مسیح . که گروهگان فرج بعد از شدت و گرفتاری بود . - برق میزد . »

میدیدم که از دست در برابر من تغییر شکل داده است و این بار خود او بیچشم من چنین می آمد . پیشانی او بطرز آسانی میدرخشید و چشمانش بیش از جایگاهی که نور از آن میتابید ، پر توافشانی میکرد ، اما دیگران این هاله نور را نمیدیدند . اشک شادی در دیدگان من حلقه زده و چشمانم رانار کرده بود . در حال آقای و یکس که پشت سر من بود ، از این سخنان متاثر نشده بود زیرا من شنیدم که بالحنی مسخره آمیز بوی لقب اوتویست داد (۱) .

۱- مردان این دوران بردگان یکسخت فرمول بودند و فهم جزئیات این بردگی اینک برای ما دشوار است در این کلمات شعری قویتر از جهادوی شبیده بازان (بقیه در صفحه ۸۸)

معدلك اونست شرح میداد که وقتی در اجتماع بزرگ شد چگونه باطبقات عالی تماس گرفت و با مردانی که دارای موقعیتهای عالی بودند ارتباط یافت. بهمین سبب نظر او نسبت به طبقات عالی تغییر کرد و باجمله هائی که کمتر بوی تعارف از آن می آید، این معنی را برای شنوندگان توضیح داد. ماهیت سخت آنان و پراشگفت افکنده بود. اینجا دیگر زندگی آنان، برای وی شریف و عالی نبود. از این خودخواهی که میدید، بو عشت افتاده بود. چیزی که او را بیش از هر چیز متعجب کرده بود، نبودن ترقی و تمالی فکری بین آنان بود. او که میخواست در ققای انقلابی خویش را ترک گوید، خود را از گیجی طبقه حاکمه جاخورده احساس میکرد. او غلی رعم کلیساهای عالی آنان و کشیتهائی که مقرریهای کلان می گرفتند، دریافته بود که این اربابان از زن گرفته تا مرد، موجوداتی بسیار مادی هستند. آنان درباره اومان کوچک گرامی و اخلاق کوچک عزیز خویش زیاد پرگومی میکردند، اما بر خلاف تمام این پرگومیها الهام بخش زندگی آنان يك اصل مادی بود. آنان از تمام حقایق اخلاقی، حقایقی که مسیح آنها را تبلیغ میکرد، عادی بودند و دیگر آنرا نمی آموختند.

«من بکسانی بر خوردم که در سخنرانیهای خود بر ضد جنگ، بخدای صلح توسل میجستند و در عین حال برای گلوله باران کردن کارگران اعتصابی کارخانه های شخصی خویش بین بنیکرتن (۱) هانفنگ بخش میکردند. من اشخاصی را شناختم که خوشننتهای میدان مسابقه مشت زنی آنها را از خود بیغود میکرد. اما همان اشخاص با فاجای قبیحان مواد غذایی بندوبست داشتند. تعداد بیگانهائی که هر سال در نتیجه اعمال آنان تلف میشوند، بیش از

(بقیه از صفحه ۸۸)

وجود داشت. روحها آنقدر مشوش بود که يك کلمه ساده میتواند تمام نتایج يك زندگی فکری و تحقیقات جدی را خنثی کند، کلمه «اتویست» یکی از این کلمات بود و همین کلمه کافی بود که بهترین طرحهای بهبود در وضع اقتصادی را محکوم کند، مردم گرفتار یکنوع چون نسبت بیعضی عبارات توضیحی مانند «يك دلار شریف» و «يك ظرف پر از خوراکی» شده بودند و ابداع این عبارات را بمنزله یکی از تجلیات نبوغ می پنداشتند.

۱ Pinkertons نامی بود که در ابتدا بکار آگاهان خصوصی داده

شده بود. (ما بدها این نام به محافظین بانکها و سایر مستخدمین مسلح سرمایه داری اطلاق شد که در آتیه بچریکهای مزدور اولیگارشئی تبدیل میشد.

قتل عامی بود که هرود (۱) بادهای خون آلود خویش مرتکب آن شد. بعضی از حامیان کلیسارا دیده‌ام که وجوه گزافی به هیأت‌های مذهبی که بفارغ از آمریکا می‌رفتند، می‌پرداختند. اما همان اشخاص در کار گاه‌های خویش بادیستودی ناچیز دختران جوان را گرسنه بکار وا میداشتند و در نتیجه مستقیماً بترویج فحشاء کمک می‌کردند.

« این آقایان محترم ، با خلق خوی ظریف اشرافی ، جز مردانی بوشالی و متظاهر نبودند و نام خود را روی اجتماعاتی می‌گذاشتند که مقصد پنهانی و نهایی آنها جز لغت کردن تیمان و بیوه زنان نبود . بعضی دیگر از آنان که همیشه با حرارت و کوشش از مزایای اید آلیسم و رحمت خدا صحبت می‌کردند ، در کارهای بزرگ همکاران و شرکای خود را فریب‌میدادند و باباشان خیانت روا میداشتند . بعض دیگر از آنان که دارای کرسی در دانشگاه بودند و در تاسیس کلیساهای عالی شرکت می‌جستند از اینکه در برابر داد گاهها بر سرمایه‌های مالی ، بر سردلای و پولهای گزاف بدروغ قسم بخورند ابا نداشتند . رئیس شرکت راه آهن با بیشرمی تمام قولی را که بنام یک انسان ، یک مرد شریف و یک نفر مسیحی مؤمن داده است با دادن تخفیفهای پنهانی ، زیر پای می‌گذارد و غالباً با چنین تخفیفهایی موافقت میکند .

« این مدیر روزنامه‌هایی که آگهیهای داروهای اختصاصی را چاپ میکند با من مثل یک عوامفریب کثیف معامله کرد زیرا من درباره انتشار مقاله‌ای که حقیقت این داروهای بی‌مصرف را نشان میداد با او مذاکره کرده بودم . آن کلکسیونر مطبوعات زیبا که ارباب ادبیات است مرتب فرمانروای وحشی و بی‌سواد ماشین سیاسی شهر رشوه می‌پرداخت (۲) . آن سناتور آلت و برده و عروسک ارباب ماشین سیاسی که ابروهای

۱- Hérode یکی از پادشاهان یهود بود که از سال ۳۹ تا ۴ قبل از میلاد سلطنت کرد. او از طرف رومی‌هایستیبانی میشد و در تاریخ ، قتل عام بیگناهان بدون نسبت داد می‌شود . م .

۲- تا سال ۱۹۱۲ توده‌های وسیع مردم تصور می‌کردند که بوسیله آراء خویش بر کشور حکومت میکنند اما در واقع حکومت در دست چیزی بود که بدان مکانیسم سیاسی (Political machines) می‌گفتند در آغاز کار صاحبان و متصدیان این مکانیسم سیاسی برای نفوذ دادن کاپیتالیسم در دستگاه قانونگذاری و وجوه گزافی از سرمایه داران دریافت می‌کردند . اما سرمایه داران بزرگ بزودی دریافته‌اند که اگر این مکانیسم سیاسی را بدست آورند و متصدیان آنرا مزبور خویش برایشان بیشتر مقرون بصره است و همین کار را هم کردند .

بر پشت وفك سنگینی داشت ، و يك چنین حاکم و يك چنین قاضی عالی رتبه نیز وجود داشتند . این سه نفر می‌توانند راه آهن مسافرت می‌کردند . و علاوه آن سرمایه‌داری که دارای پوست براق و درخشنده است ، مالک حقیقی مکانیک و راه آهنی است که آنرا می‌توانند حمل و نقل میکنند .

«و بهین سبب است که من بجای بهشت ، بیابان بایر و بی‌عاصل زندگی بازرگانی را یافتم . من درین زندگی چیزی جز حماقت در تمام امور ، باستانهای آنچه مربوط بکارهای بازرگانی است ، ندیدم ، من درین زندگی بهیچ آدم باک ، شریف و زنده برنخوردم . این زندگی سرعت بسوی فنا و پوسیدگی می‌رود . تنها چیزی که من در آنجا یافتم خودپستدی عظیم و بی‌سز و بی‌عاطفه و پایندی بی‌ادیات ، تا آنجا که ممکن است ، بود .»
از دست حقایق فراوان را درباره آنان ، و افکار و تصورات خاصشان باز گفتم . آنان از لحاظ فکری او را خسته و از نظر اخلاقی و روحی بیزار کرده بودند ، بهین جهت با خوشوقتی بسوی رفقای انقلابی خویش باز گفتم ، رفقای که اک ، شریف و زنده بودند و هر چه بودند ، باری سرمایه‌دار نبودند .

اما باید بگویم که این بدگویی و حشتناک ، آنان را همچنان سرد و بی‌اعتنا نگاهداشته بود . من چهره‌های آنانرا می‌آزمودم و دیدم که قیافه آنان ، حالت برتری طلبی و از خود رضائی را نگاهداشته است . بخاطر آوردنم که از دست قبلابن گفتم بود : هیچ نوع اتهام اخلاقی نمیتواند آنانرا متأثر کند . معذک دیدم که گفتار شجاعانه وی مادموازل برنت وود را تحت تأثیر قرار داده بود . او حالتی خسته و مضطرب داشت . از دست اعلام کرد :

- حالا برای شما درباره این انقلاب صحبت میکنم .

پس از آن بتشریح ارتش انقلاب پرداخت . و هنگامیکه تعداد نیروهای خویش را از روی آمار رسمی آراء انتقاباتی در کشورها بر میشرد ، جمعیت شروع بتکان خوردن کرد . يك عبادت دقیق چهره آنانرا ثابت نگاهداشت و من دیدم که حضار لبهایشان را بهم می‌فشارند . بالاخره مبارزه آغاز شد .

او آن تشکیلات بین‌المللی را تشریح کرد که يك میلیون و نیم سوسیالیستهای آنازونی را با بیست و سه میلیون رنیم سوسیالیستهای که در باقی گیتی وجود داشتند متحد میکرد .

« يك چنین ارتش بیست و پنج میلیون نفری انقلابی می تواند توجه طبقات حاکمه را به خود جلب کند. فریاد ارتش اینست :

مهلت موقوف ! تمام آنچه ها تا بیکه شما دارید ، برای ملازمت ما هرگز بجزئی کمتر از تمام اموال شما راضی نمی شویم . مایمخواهیم زمام اقتدار و سرنوشته نوع انسانی را در دستهای خویش بگیریم . این دستهای ماست ، این دستهای توانای ماست ! این دستها حکومت شما ، کاههای شما و عیش و نوشهای طلایی شما را بیا خواهند داد و روزی خواهد رسید که شما برای تهیه نان بادستهای خود کار کنید ، همانگونه که دهقانان در کشتزارها و کارمندان و کارگران در کارگاههای شما کار می کنند . نگاه کنید ! این دستهای ماست . ببینید چه مشتهای محکمی دارد ! »

ارتست با گفتن این سخنان ، شانه های سطر و نیرومند خود را جلو آورد . بازوهای قویش را دراز کرد و مشتهای سنگین و آهنگرانه وی ، مثل شپیر عقاب هوا را شکافت . او مانند مظهر نیروی کاریکه بیروز شده و اینک دست خود را برای خرد کردن استعمارگران دراز کرده است ، تجلی می کرد . من میان شنوندگان ارتست جنبشی مشاهده نشدنی که علامت عقب نشینی در برابر این چهره انقلابی ، صریح ، توانا و تهدید کننده بود احساس میکردم . اول زان خود را جمع کردند و علائم ترس در چهره هایشان هویدا شد ، اما هنوز مردان اینطور نشده بودند . این مردان حافظان « نظم عمومی » بودند و میان آنان نه تنها توانگران بیکاره ، بلکه افراد فعال و جنگاور نیز دیده میشد . غرش عمیقی که در گلوئی آنان پیدا شده بود ، يك لحظه هوای تالار را لرزاند و بعد فرو نشست . این صدا مقدمه فریاد وحشت بود . و من مبیایست ، آتش این صدا چندین بار بشنوم . این صدا مظهر بیداری و خشبگری و خشونتتی بود که در نهاد آدمی خفته است .

این غرش صدایی بود که از حلقوم انسان - هنگامیکه با احساسات و تمایلات بدوی دوران بر بریت بازگشته است - شنیده میشود . حاضرین جلسه آگاهانه این صدا را از گلوئی خویش بیرون نیاورده بودند . این صدای غرش آدمهای قیابلی و وحشی و نشانه عکس العمل غریزی آنان در برابر خطر بود . من درین لحظه وقتی چهره های گرفته و خشن آنان را دیدم و درخشش برق بیکار جویوی را در چشمانشان مشاهده کردم ، دریانتم که این اشخاص باسانی نخواهند گذاشت فرمانروایی جهان را از آنان منتزع کنند .

ارتست حمله خویش را دنبال کرد او در بازه وجود يك میلیون و

بانصد هزار مرد انقلابی در ایالات متحده آمریکا سخن گفت و طبقه سرمایه دار را متهم کرد که بطرزی نامطلوب بر اجتماع حکومت کرده است، و پس از آنکه درباره وضع اقتصادی انسانهای بدوی غار نشین و قبایل وحشی امروزی گفتگو کرد و خاطر نشان ساخت که اینان ماشین و افزار کار در اختیار نداشتند و مسائل چیزی جز وسایل طبیعی تهیه غذا و بدل مایحتاج شخص خویش نبودند، گسترش و توسعه افزار و وسایل تولید را تا زمان معاصر توضیح داد گفت قدرت تولید کننده يك فرد متمدن امروزی هزار بیشتر از قدرت تولید انسان وحشی است.

در حال حاضر پنج کار گرمیتوانند برای هزار نفر از هموعان خویش نان تهیه کنند. تنها يك کارگر میتواند برای دوست و پنجاه نفر پارچه بیاورد، برای سیصد نفر کشف تهیه کند و برای هزار نفر کفش بدوزد؛ بدین ترتیب میتوان نتیجه گرفت که افراد اجتماع متمدن امروز در صورت داشتن يك دستگاه اداره کننده خوب میتوانند براتب راحت تر و مرفه تر از انسانهای قبل از تاریخ باشند. حالا آیا واقعا اینطور است؟ امتحان کنیم امروز در دول متحده آمریکا، بازرده میلیون نفر در فقر و بیچیزی بسر میبرند (۱)؛ مقصود من از فقر نداشتن غذای کافی و بناها گاه مناسب و دستزدی است که نتواند این دو چیز را تامین کند امروز علی رغم کوششهایی که ما برای وضع و اجرای قانون کار میکنیم، در اتاژونی سه میلیون کودک برای کارگری استخدام شده اند (۲) تعداد آنها طی دوازده سال، دو برابر شده است. حالا من بطور خصوصی از شما مدیران اجتماع میپرسم: چرا آمار کودکان کارگر در سال ۱۹۱۰ انتشار نیافته است؟ و خود بجای شما پاسخ میدهم: زیرا این آمار شما را بوحشت انداخته است. انتشار آمار بدبختی مردم، انقلابی را که در شرف تکوین و وقوع است، تسریع میکند «بر سراتهایی که از آن سخن میگفتم، باز میگردم. اگر قدرت تولید انسان جدید هزار بار عالیتر از انسان غارهاست چرا امروز در اتاژونی

۱- رابرت هونتر (Robert Hunter) در کتاب خویش بنام Portery که سال ۱۹۰۶ انتشار داده بود مینویسد: در این تاریخ در اتاژونی ده میلیون افراد در تنگدستی میگذرانند.

۲- طبق آمار سال ۱۹۰۰ در دول متحده آمریکا ی شمالی (آخرین آماری که درین باره انتشار یافته است) تعداد کودکان کارگر به ۱/۷۵۲/۱۸۷ نفر بالغ میشد.

پانزده میلیون از افراد مردم غذا و مسکن ندارند و سه میلیون کودک در این کشور کار میکنند؛ این، یک اتهام جدی است. طبقه سرمایه‌دار متهم بسوء اداره اجتماع است. با وجود این امر، با وجود این دو امر، که انسان جدید در حالیکه قدرت تولیدش هزار بار زیادتر شده است، برآنتب‌ب‌تر از اجداد غار نشین خود زندگی میکند، بهیچ نتیجه‌ی جز این نمیتوان رسید که طبقه سرمایه‌دار بد حکومت کرده است، که شما اداره‌کنندگان بدی هستید، که شما متصدیان بدی هستید و این سوء اداره شما، جنایتی است بخشایش ناپذیر و زاینده خودخواهی. و شما، امشب، روبروی من، نمیتوانید در این باره جوابی بدهید، همانگونه که طبقه شما نیز نمیتوانید جوابی به یک میلیون و پانصد هزار فرد انقلابی اتاژونی بدهد. شما نمیتوانید جواب بدهید و من از این اطمینان دارم. حتی من جرأت آنرا دارم که از حالا بگویم وقتی بیانات من تمام شد نیز، شما پاسخی نخواهید داد. زبان شما؛ هر قدر روی موضوعات و مطالب دیگر باز باشد، در این قسمت بسته است.

«شما در رهبری و اداره خویش، شکست خورده‌اید. شما تمدن جدید را مبدل به پیشخوان قصایی کرده‌اید. شما خود را حریص و کور نشان میدهید. شما جرأت آنرا داشته‌اید - و هنوز هم دارید که خود را بمجالس قانونگذاری ببندد؛ از در آنجا اعلام کنید که غیر مسکن است کارخانه‌ها بدون استخدام کودکان و حتی بچه‌های شیرخوار نفع بدهد، اوه! حرف مرادپاور نیک کنید: تمام اینها نوشته شده و بر ضد شما انتشار یافته است، شما وجدان‌های خود را با بر حرفی در باره آرمانهای زیبا و اخلاق گرامی خویش در خواب فرو برده‌اید، این شما هستید که از توانگری و قدرت فربه و از موفقیت سرمست شده‌اید. بسیار خوب؛ شما در برابر ما، بیش از زنبور - های خرمائی که برای خوردن عسل بطور دسته جمعی بکنوی زنبور های عسل هجوم می‌آورند و زنبورهای عسل برای خاتمه دادن بزندگی و مقتضواری آنان از کندو بیرون می‌آیند، امید موفقیت ندارید. شما در رهبری اجتماع و حتی در راهی که برای تعالی و ترقی خویش پیش گرفته‌اید، دچار شکست شده‌اید. یک میلیون و پانصد هزار نفر از افراد طبقه کارگر، برای جلب باقی توده‌های ذمتمکش بسوی خویش، و خارج کردن زمام حکومت جهان از چنگ شما، باندازه کافی توانا بنظر میرسند. اربابان من، انقلاب همین است. حالا اگر میتوانید، آنرا متوقف سازید!»

يك لحظه کوتاه و قابل ملاحظه ، انعکاس صدای ارست در تالار طنین انداخت . پس از آن صدای غرش عمیق حضار دوباره شنیده شد و ده دوازده نفر فریادزنان از جا برخاستند تا توجه رئیس جلسه را برای گرفتن اجازه جلب کنند . من در آن میان دیدم که شانه‌های مساموازل برنت‌وود بر اثر تشنجی شدید میلرزد و ابتدا ، در نتیجه این تصور که او بارنست میخندد ، گیج شدم . اما بعد دریافتم که او ، نه ازخنده ، بلکه ازحمله هبسی ، دچار تشنج شده است . او ، ازین کاریکه کرده باعث چنین تبلیغ شدیدی در داخل کلوب عزیز خویش - کلوب فیلموماتها - شده بود ، ترسیده بود .

کلنل وان‌ژیلبرت ، بآن دوازده نفری که از شدت غضب تغییر قیافه داده و اجازه نطق میخواستند هیچ توجهی ننیکرد . خود او نیز از غضب بغور می‌پیچید . بایک جهش خود را جلو انداخت ، بازوهایش را تکان میداد و یک لحظه نتوانست چیزی جز اصوات و کلمات نامفهوم ادا کند . پس از آن نیز یک سلسله عبارات بیغرو کم معنی اذدهانش پرید . اما این عبارات شایسته و کیل مدافعی که صد هزار دلار حق الوکاله میکیرد و بیان او کمی قدیمی است ، نبود . کلنل وان‌ژیلبرت فریادزد:

« اشتباه روی اشتباه! من هرگز در زندگی خود ندیده‌ام که کسی دروقتی باین کوتاهی اینقدر اشتباه کند! بعلاوه ، جوان! شما هیچ چیز تازه‌یی نگفتید . من تمام این حرفها را پیش از تولد شما در دبیرستان آموخته‌ام . اکنون دو قرن است که ژان‌ژاک روسو (۱) این تئوری اجتماعی شما را بیان کرده است . بسازگشت یزندگی طبیعی؟ به! ممکن نیست . زیست‌شناسی بودن این نظر را تأیید میکند ، آنها که گفته‌اند دانش کم ، خطرناک است ، کاملاً حق داشته‌اند و شما امشب نمونه خوبی برای اثبات این نظر عاقلانه بودید . اشتباه روی اشتباه! نه ، من هرگز در زندگی از اینهمه خطابای متوالی باین شدت زده نشده بودم . بفرمائید . الان من به تمیمیهای شتاب زده و استدلالات کودکانه شما جواب گفتم.»

پس با حالتی تعقیر آمیز ، رگ شست خویش را شکست و بجای خود نشست . تصدیق و تأیید زنان با فریادهای زیر و گوشخراش و تصدیق

1- Jean-Jacques Rousseau فیلسوف بزرگ فرانسوی قرن

هیجدم و مؤلف کتابهای: قرارداد اجتماعی - امیل - اعترافات و منشاء عدم مساوات که تمام بفارسی درآمده است. م.

مردان با صداهای خشن و دورگه اعلام شد. نیمی از داوطلبان صحبت در پشت تریبون، سر جای خود و در آن واحد شروع به صحبت کردند. آشفته‌گی عجیب و توصیف ناپذیری پیدا شده بود. تالار حالت برج بسایل را بخود میگرفت. هرگز ساختمان بزرگ و وسیم خانم پر تنبیت صحنه چنین حادثه‌ای نشده بود. عجب! بزرگترین مغزهای دنیای صنعت، برگزیده‌گان طبقات ممتاز همین یکدسته وحشیان غرنده و زوزه کش بودند؛ در واقع نیز، ارنست، پادراز کردن دستهای خویش - دستهاییکه بچشم آنان نماینده دستهای يك میلیون و بانصد هزار نفر انقلابی بود - بسوی کیسه پول آنها ایشان را تکان داده بود.

اما ارنست هرگز در هیچ وضعی خود را گم نمی‌کرد پیش از آنکه کلنل بتواند بجای خویش بنشیند وی برخواست و قدمی بجلو رفت و با تمام قوای خویش فریاد زد:

- یکی حرف بزنند!

غرضی که اذریه‌های توانای او بیرون می‌آمد بر آن توفان انسانی که در محوطه تالار ایجاد شده بود، تسلط یافت و نیروی خاص شخصیت وی، سکوت را بر آنان تحمیل کرد. ارنست دو باره بسا صدایی آرام تکرار کرد:

- یکی حرف بزنند. بمن اجازه بدهید بکلنل وان ژیلبرت جواب بدهم. بعد از آن دیگران هم میتوانند بمن حمله کنند، اما بخاطر داشته باشید که یکی یکی حرف بزنید. ما اینجا در زمین فوتبال نیستیم؛ پس از آن روی خود را بسوی کلنل برگردانید و ادامه داد:

- اما شما بیهیچک از آنچه من گفتم پاسخ ندادید. شما گفته‌های مرا باینکی دوجمله‌ه قالبی و آبه‌مانند اذریایی کردید. این شیوه ممکن است در امور قضایی شما بکار بیاید اما با من نباید باین ترتیب و باین لحن گفتگو کرد. من کار گری نیستم که کلاه خود را بدست گرفته برای تقاضای اضافه مزد یا حمایت در برابر صدمات ناشی از کار نزد شما می‌آید. شما تا هر وقت با من کار داشته باشید نمیتوانید با همان روش خشک خویش با حقایق درو برو شوید. این روش را در روابطی که با بردگان مزدور خویش دارید، حفظ کنید. با آن بردگانی که جرأت پاسخ دادن بشما را ندارند، زیرا شما آنان و زندگی آنانرا در دست خویش دارید اینطور صحبت کنید.

اما آن بازگشت بطبیعت را که شما ادعا میکنید پیش از توندن

در دبیرستان آموخته‌اید، اجازه بدهید بشان ثابت کنم که نباید هیچ چیز از آنرا آموخته باشید. همانطور که شریعت و اصول دین هیچ وجه اشتراکی با حساب دیفرانسیل ندارد. سوسیالیسم نیز دارای هیچگونه وجه اشتراکی با زندگی نیست. من قبلاً اعلام کردم که طبقه شما عقل و هوش خود را جز دومورد کار خصوصی خویش، از دست داده‌است. شما آقای کلنل بدینوسله مثال خوبی برای اثبات این گفته من شدید.»

مادموازل برنت وود ازین غلط گیری وحشتناک که از گفته های وکیل مدافع عزیزش (که صد هزار دلار حق الوکاله میگرفت) شده بود. تحمل خویش را از دست داد. دوباره حمله عصبی وی با شدت بیشتری تجدید شد بطوریکه ناچار او را در حالی که هم میخندید و هم گریه میکرد، بخارج تالار بردند. این کار بهترین کاری بود که در باره او میتوانستند کرد، زیرا قسمت خطرناکتر برای بعد مانده بود. ارنست پس از وقفه‌ئی که در نتیجه بردن مادموازل برنت وود حاصل شده بود، بگفتار خویش ادامه داد:

«حرف مرا باور نمیکنید؟ قدرتهای خاص شما، با صدائی مشابه و هماهنگ. بی عقلی و بیهوشی شما را بغودتان ثابت خواهد کرد. علمای شما شما خواهند گفت که در اشتباه هستید. بایکمی از حقیرترین و کم اطلاع‌ترین جامعه شناسانی که زیر فرمان شماست صحبت کنید و از او تفاوت میان نظریه ژان ژاک روسو و سوسیالیسم را پرسید. از بهترین اقتصاديون ارتدکس و بورژوازی خود سؤال کنید، اذهر طرف پاسخ خواهید شنید که هیچ وجه تشابهی بین بازگشت بطبیعت و سوسیالیسم موجود نیست، بلکه این دو تئوری کاملاً مخالف یکدیگرند. من باز هم برای شما تکرار میکنم حرف مرا باور کنید. دلایل بیهوشی شما آنجا، در کتابهاست. در کتابهایی که شما هرگز نمیتوانید. و شما از جهت بیعقلی و بیهوشی، نمونه کامل افراد طبقه خود هستید.»

«آقای کلنل و انژیلبرت، شما در علم حقوق و کارهای قضائی بسیار توانا هستید شما بهتر از هر کس دیگر میتوانید از این راه بکار کارتلها بخورید و با گرداندن قوانین خود آنها را بالا ببرید. بسیار خوب همین نقش مهم و قابل ملاحظه خود را ایفا کنید. درست است که شما وکیل مدافعی بسیار عالی هستید، اما مورخی بسیار نا آزموده و حقیر بنظر میرسید. شما الفبای جامعه شناسی را نمیتوانید از لحاظ زیست شناسی (بیولوژی) نیز مثل

اینست که معاصر «پلین» باستانی (۱) هستیید .
کلنل وان ژیلبرت ، در جایگاه خود ، تلاش موهکرد . سکوت مطلق
بر تالار حکمفرما بود . تمام حضار مسحور و مبهور شده بودند . چنین
رفتاری با کلنل وان ژیلبرت وکیل مدافع معروف امری عجیب ،
پیمانند ، باور نکردنی و غیر قابل تصور بود کلنل وان ژیلبرت شخصیتی
بود که وقتی در دادگاه برای صحبت کردن از جا بر میخاست تمام قضات
از ترس میلرزیدند ؛ اما اینست هرگز بیک دشمن مهلت نمیداد .
اینست افزود :

«طیما این امر ، برای شما هیچگونه ملامتی در بر ندارد . هر کس
کاری دارد ، شما بکار خود بپردازید ، منم کادخود را ادامه خواهم داد .
شما متخصص هستیید . وقتی صحبت از شناسایی قوانین و جستن بهترین وسیله
برای گریز از مقررات آن ، یا بیرون آوردن مقررات تازه می بنفع اصناف
غاصب دزدین است ، من بگرد شما هم نمیروم اما وقتی صحبت جامعه شناسی
است ، این کار مربوط بمن است و شما بنوبه خود بگرد من نمیروید . این
مطلبی را بغاطر داشته باشید و همچنین یاد بیاورید که قانون شما یک
ماده اولیه کم دوام و بکروژه است و شما در موادی که بیش از یک روز
عمر میکنند ، متبحر و آزموده نیستید . در نتیجه ، استدلال خشک و
آبیه مانند و تعمیمهای آمیخته با بی احتیاطی شما بر روی موضوعات تاریخی
و جامعه شناسی ، حتی باندازه نیرویی که برای بیان آن بکار میبرید
ارزش ندارد .»

اینست لحظه ای مکث کرد و متفکرانه این قیافه تی را که از شدت
خشم تاریک شده و تغییر شکل داده بود ، سینه تی را که بالا و پائین میرفت ،
بدنی را که تکان میخورد و دستهایی را که مرتباً باز و بسته میشد و رانداز
کرد . بعد ادامه داد :

«اما بنظر میرسد که شما نفس و نیروی زیادی دارید و میخواهید

۱- Pline نام طبیعی دان بزرگ رومی است که دارای تألیف گران-
بهایی بنام تاریخ طبیعی در ۳۷ جلد بود . این کتاب دایرة المعارف گرانبهایی
برای دانستن تاریخ علوم باستانی است . «پلین» در سال ۷۹ قبل از میلاد ،
در واقعه آتشفشانی «وزو» برای مشاهده طرز آتشفشانی به (پیشی) رفت و
بتعقیقات مشغول شد و هنگام بروز آتشفشانی نیز آن قدر ایستاد تا بخارهای
سسی کوه آتشفشانی بدور رسید و او را خفه کرد . م .

آنها برای گفتن مطلبی صرف کنید . من بشما جای مصرف کردن این نیرو را پیشنهاد میکنم . من طبقه شما را متهم کرده‌ام . بمن نشان دهید که این اتهام درست نیست . من بشما وضع نومیدانه انسان عصر جدید را نشان دادم . سه میلیون کودک برده در اتانزونی وجود دارد که بدون کار کردن تمام آنان ، سود بردن از کارخانه‌ها غیر ممکن خواهد بود . پانزده میلیون نیز آدمهایی هستند که بد غذا میخورند ، لباس کافی وغالباً جای مناسب هم ندارند . من بشما نشان دادم که باتوجه بتشکیلات اجتماعی فعلی وبکار بردن ماشین ، قدرت مولده متهمن امروزی هزار بار بیش از توانایی وحشیانی است که درغارها میزیستند . ومن ثابت کردم که اذین دوامر هیچ نتیجه‌ئی جز سوء اداره طبقه سرمایه دار نمیتوان گرفت . اتهام من این بود ومن چندین بار صریحاً شما را بیاسخ دادن بدین اتهام دعوت کردم . من از اینهم دورتر رفته بودم . من پیشگویی کردم که شما جواب نخواهید داد . شما میتوانید نفس گرم خود را برای تکذیب پیشگویی من بکار ببرید . شما خطابه مرا بر ازخطا خواندید . آقای کلنل وانژیلبرت خطایای آنرا بمن نشان بدهید . باین مدارک جرمی که من و یک میلیون و پانصد هزار نفر در قدام برضد شما وطبقه تان ارائه داده‌ایم پاسخ گوئید . کلنل کاملاً ریاست خود را از یاد برد و فراموش کرد که این مرد بدو حکم می کند بکسانی که تقاضا کرده‌اند ، بترتیب اجازه صحبت بدهد . بایک جست از جابر خاست وبایک حرکت بازوی خویش ، منطق و خون سردی خود را بدور انداخت . مرتباً ارنست را بعلت جوانی و عوامفریبی تخطئه میکرد و پس از آن با وحشیگری طبقه کارگر را مورد حمله قرار داد و میکوشید که آنها مانند طبقه‌ئی که دارای هیچ استعداد و ارزشی نیست ، معرفی کند . پس از آنکه جمله وی تمام شده ، ارنست با این عبارت بدو پاسخ داد :

« محققا میان حقوقدانان ، برای شما از همه مشکلات راست که مطلب را از همانجا که من گفتم آغاز کنید . جوانی من ، با آنچه گفته‌ام و حتی با بی ارزش بودن طبقه کارگر هیچ ارتباطی ندارد . من طبقه سرمایه دار را بسوء اداره اجتماع متهم کرده‌ام . شما جوانی باین اتهام ندادید . شما حتی کوششی هم برای دادن جواب نکریدید . آیا این امر از آنجهت نیست که شما جوانی ندارید بدهید ؟ شما قهرمان و فرد شاخص حضار این جلسه هستید . اینجا همه کس ، با مستثنای من ، بلبهای شما آویخته‌اند . این اشخاص

انتظار دارند جوابی را که خود نمیتوانند بدهند ، شما بمن بدهید . اما من قبلا این را شما گفتم . من میدانم که شما ، نه تنها نمیتوانید پاسخ بدهید ، بلکه برای ابتکار کوششی هم نمیکنید .

کلنل وان ژیلبرت فریاد زد :

- این دیگر تحمل پذیر نیست . این حرف دشنام است .

ارنست با شدت پاسخ داد :

- آنچه غیر قابل تحمل است ، اینست که شما جواب نمیدهید . هیچ کس رانیتوان بامنطق وعقل دشنام داد . دشنام بنا بطبیعت خود ، چیزی مربوط باحساسات است . درست افکار خود را جمع کنید . باین اتهام عقلانی من که گفتم طبقه سرمایه دار بر اجتماع بد حکومت کرده است . یک پاسخ عقلانی بدهید .

کلنل مسکوت را حفظ کرد و قیافه می درهم کشیده و تفوق آمیز بخود گرفت . درست مثل کسیکه نمیخواهد بایک آدم بیسروپا و بی ادبش وارد مباحث شود ،

ارنست بدو تسلیم داد :

- زیاد آشفته نشوید . خود را باین فکر تسلیم بدهید که هیچیک از اعضای طبقه شما هرگز نتوانسته است باین اتهام پاسخ گوید . پس از آن بسوی دیگران که با بیصبری منتظر نوبت صحبت خویش بودند برگشت .

- واکنون نوبت شماست . بفرمائید ، و فراموش نکنید که من از تمام شما تقاضا دارم جوابی را که کلنل وان ژیلبرت نتوانست بدهد ، بمن بدهید .

برای من غیر ممکن است تمام آنچه را که ارنست در جریان مباحثات گفت ، نقل کنم . من هرگز نمیتوانستم تصور کنم که میتوان درین مدت کوتاه ساخته ، این مقدار صحبت کرد : در هر حال خیلی عالی بود هر قدر حریفان ارنست بیشتر مشتعل میشدند ، ارنست بیشتر آتش آنان را دامن میزد او در علم لغت بسیار چیره دست بود و بر سر یک کلمه یا یک جمله ، مثل اینکه آنرا قبلا با دقت مطالعه کرده است . آنان را نیش میزد . او خطاهای استدلال آنرا بیسرون میکشید و روی آن تکیه میکرد : آن قیاس منطقی غلط بود ، آن نتیجه هیچ ربطی بامقدمه نداشت ، آن مقدمه سیله بی بیش نبود زیرا نتیجه قیاس را با مهارت در آن گنجانیده بودند .

این یکی درست نبود. آن یکی استنباط از روی حدس و قرینه بود و آن یکی دیگر ادعائی برخلاف حقایق مسلمی که در کلیه کتابها مندرج است بود.

گاهی ارنست شمشیر خود را برای آنان میگذاشت و خود از چپ و راست از افکار آنها بالا میرفت. او همواره مطالبی را اعلام میداشت و به مباحثه نظریات آنرا دردمیکرد. مطالبی را که ارنست اعلام میکرد برای آنان، ناراحت کننده و مصیبت آمیز بود. هنگامیکه آنها بطیقه کارگر حمله میکردند وی چنین پاسخ میداد:

- این آبگوشتی است که بر اثر حرارت کوره نزدیک بسوختن وسایه شدن است. اما در هر حال این لکه می را که بصورت شما نشسته است نخواهد شست.

و بعد فرد آنان - یابمه شان - میگفت:

- چرا شما اتهامی را که من درباره سوء اداره اجتماع نسبت بطیقه شما وارد آوردم رد نمیکنید شما از چیزهای دیگر، و چیزهای دیگری در باره آن چیزها، گفتگو کردید، اما پاسخ مرا ندادید. آیا واقعا اینطور نیست که شما نمیتوانید پاسخی پیدا کنید؟

مباحثات نزدیک بیابان بود که نوبت صحبت با آقای ویکن رسید. او تنها کسی بود که تا آن وقت ساکت مانده بود و ارنست نسبت بدو رفتاری داشت که با دیگران آن رفتار را نکرده بود. آقای ویکن با آرامشی آزادی گفت:

«برای این اتهام شما جوابی لازم نیست. من تمام این مباحثات را با شگفتی و اکراه دنبال کردم. آری آقایان، شما اعضاء طبقه من، مرا بیزار کردید. شما مانند شاگرد مدرسه های ساده لوح حرف میزدید. این چه روشی است که شما در یک چنین گفتگویی اصول اخلاقی و ناسزاهای کهنه سیاستمداران عامی را داخل میکنید؛ شما در این گفتگو مثل یک آدم دنیای امروز حتی مثل یک آدم نیز صحبت نکردید. شما اجازه دادید بخارج از طبقه خود کشیده شوید و هموعان خود را ببینید. شما سر و صد آورده درازی بسیار کردید. اما در واقع حرفهای شما، مثل صدای پشه های بود که دوروبر خرس وزوز میکنند. آقایان، خرس آنها (ارنست را نشان داد) روبروی شما ایستاده است و این وزوز شما جز نوازش دادن گوشهای او کاری صورت نخواهد داد.

«باور کنید، وضع خیلی جدی است. امشب خرس برای خرد کردن ما پنجه‌های خود را بیرون آورده است. يك میلیون و پانصد هزار فرد انقلابی در اتاژونی وجود دارد: این يك واقعیت است. او گفت هدف این انقلابیون آنستکه حکومت ما، تهرهای ما و عیش و نوش طلائی ما را از ما بگیرند. این نیز يك واقعیت است. همچنین درست است که تحولی، تحول بزرگی در اجتماع در شرف تکوین است، اما خوشبختانه این تحول، ممکن است تحولی که توسط خرس پیش‌بینی شده است، نباشد، خرس گفته است که ما را خرد خواهد کرد. خوب، آقایان، اگر ما خرس را خرد کردیم چطور؟» دوباره غرشهای بیخ‌حلقی در تالار بزرگ طنین‌انداز شد. هر يك از اعضا علامات تأیید و اطمینان یکدیگر میدادند. چهره‌ها حالتی مصمم بخود گرفته بود. آقای ویکس با همان سردی و بی‌بیلی دنباله سخن خود را گرفت:

«اما با وز و ز کردن نمیتوان خرس را خرد کرد. خرس را باید شکار کرد. بخرس با حرف جواب نمیده‌ند. ما با او با سرب پاسخ خواهیم داد. ما قدرت را در دست داریم: هیچکس نمیتواند این امر را انکار کند. در نتیجه داشتن همین قدرت نیز، ما باقی خواهیم ماند.» ناگهان ویکس روی خود را به ارنست کرد. لحظه جالب و غم‌انگیزی بود:

«این جواب ماست. ما حرفی نداریم که برای شما نطفه کنیم. وقتی شما دستهای خود را بسوی ما دراز میکنید و با این امر میخواهید نیروی خود را که برای گرفتن قصور و عیش و نوشهای طلائی ما آماده کرده‌اید بنا نشان دهید، ما نیز آنچه‌را که قدرت نام دارد بشما نشان خواهیم داد. جواب ما در صغیر خمپاره‌ها، صدای ترکیدن گلوله‌های شراپنل و تق تق مسلسلها خلاصه شده است (۱). ما انقلابیون شما را زیر باشته‌های پای خود له میکنیم و روی صورتهای شما راه می‌رویم. دنیا مال ماست، ما صاحبان دنیا هستیم و دنیا برای ما خواهد ماند. اما درباره ارتش کارگران، این ارتش از آغاز تاریخ پای در گل بوده است. ومن تاریخ را، چنانکه باید،

۱- این فکر از روی يك عبارت کتابی بنام Thecnic's Word Book اقتباس شده است. این کتاب در ۱۹۰۶ انتشار یافت. درین کتاب، مؤلف گفته بود: «گلوله‌های شراپنل برهانی است که آینده بعنوان جواب بخواستهای سوسیالیسم آمریکائی، تهیه میکند.»

تفسیر میکنم ، این ارتش تا آنوقت که من وامثال من و آنها می که بعد از ما خواهند آمد : قدرت را در دست دارند، پای در گل خواهد ماند. اینست آن کلمه بزرگ ، اینست سلطان کلمات، قدرت؛ نه خدا ، نه شیطان ، بلکه قدرت ؛ این کلمه را آنقدر روی زبان خویش بگردانید تا شمار ایزد: قدرت ؛ ارادت با آرامی پاسخ داد :

- تنها شما بمن جواب دادید و این تنها جوابی بود که میتوانست داده شود. قدرت ؛ این همان چیز است که ما اعضاء طبقه کارگر نیز تبلیغ میکنیم . ما میدانیم . ما این مطلب را بقیه یک تجربه تلخ میدانیم که هیچ یک از اصول حقوق ، عدالت و انسانیت ، هرگز نمی تواند شما را متاثر کند . ما میدانیم . ما این مطلب را بقیه یک تجربه تلخ میدانیم که هیچ یک از اصول حقوق ، عدالت و انسانیت هرگز نمی تواند شما را متاثر کند . قلبهای شما ، باندازه همان پاشنه هایی که با آن روی چهره تنگدستان راه میروید ، سخت است . همچنین ما برای بدست آوردن قدرت ، اقدامات لازم را کرده ایم . ما بیروی آراء خود در روزهای انتخابات حکومت را از شما خواهیم گرفت .

آقای ویکن میان صحبت ارادت دوید:

- وقتی وقتیکه شما اکثریت را ، اکثریت قاطع و شکننده را بدست آوردید ، تصور می کنید که ما این قدرت را برای شما در صندوقهای آراء باقی خواهیم گذاشت ؟
ارادت پاسخ داد :

- ما این امر را نیز پیش بینی کرده ایم و بدان باسرب پاسخ میدهم قدرت؛ شما این کلمه را سلطان کلمات اعلام کردید . بسیار خوب ؛ این کار را نیز قدرت خواهد کرد و آنروزیکه ما در انتخابات پیروز شدیم ، اگر شما واگذاری حکومتی را که ما قانونا و با آراءش بدست آورده ایم رد کردید آنوقت مانیز ضربه را باضربه جواب خواهیم داد و آنروز پاسخ ما نیز در صغیر خیارها ، صدای ترکیدن گلوله های شراپنل و تق تق مسلسلها خلاصه خواهد شد .

« شما باینصورت یا بهر صورت دیگر ، نمیتوانید از چنگ ما بگریزید درست است که شما تاریخ را با روشنی و وضوح تفسیر کردید . درست است که پس از آغاز تاریخ ، کاره همیشه پای در گل بوده است . همچنین درست است که تا وقتی شما قدرت را در دست دارید پای در گل خواهد ماند . من تمام آنچه را که گفتید تصدیق میکنم . ما با هم در این قسمت موافقیم .

قدرت در این ماجرا داوری خواهد کرد. قدرت همیشه داور بوده است. مبارزه طبقاتی يك مسأله قدرت است. زیرا همانطور که طبقه شامیجیای کهنسال فتودال راسرنگون کرده است، خود او نیز بدست طبقه مسین طبقه کارگران سرنگون خواهد شد، و اگر شما بخواهید زیست شناسی و جامعه شناسی را بهمان درستی که تاریخ را خوانده اید بخوانید، اذعان خواهید کرد که این سرانجام اجتناب ناپذیر شماست: آنچه در یکسال ده سال یا هزار سال بوقوع میوندد، زیاد مهم نیست، طبقه شما زیرورو خواهد شد، طبقه شما بوسیله قدرت، بوسیله زور زیرورو خواهد شد، ما افراد ارتش کار نیز این کلمه را نشنواور میکنیم تا روح ما پخته و آبدیده شود. قدرت این کلمه واقعا سلطان کلماتست. این آخرین کلمه است. و بدین ترتیب جلسه شب نشینی فیلوماتها پایان یافت.

۶

سیمای آینده

درین دوران بود که دفته رفته در اطراف ما باران مقدمات حوادث سخت و سریم آینده باریدن گرفت .

پدر من سوسیالیستها و کارگران مشهور و سرشناس را بمنزل خویش دعوت میکرد و آشکارا در مجامع آنان حضور می یافت . از نست در میزان احتیاطی که پدر من باید در معاشرت با این اشخاص بکنند اند کسی تردید داشت . اما پدر من بنگرانیهای از نست میخندید . ولی من ، در بر خورد با رؤسا و متفکرین طبقه کارگر چیزهای بسیاری آموختم . من هر دو روی مدال را میدیدم . من فریفته بزرگواری و آرمانهای شریف آنان شدم ، اما در عین حال از وسعت قلمرو بزرگ جدیدی که از لحاظ ادبی ، فلسفی علمی و اجتماعی در برابر من باز شده بود میترسیدم . من سرعت خود آموزی میکردم ، اما هنوز زود بود که چنانکه باید بخطر ناک بودن وضع خویش پی ببرم .

البته اعلام خطر هائی بیا میشد ، اما من بآن زیاد توجه نمی کردم من دریافته بودم خانمهای پرتنوبت و ویکمن که نفوذ وحشتناکی در شهر دانشگاهی ما داشتند در باره من این عقیده را انتشار داده بودند که من

تایل شدیدی بداخل کردن خود در کارهای دیگران دارم و در اینکسار کاملاً مصمم و بی گیر هستم. من می دانستم که این احساسات ایشان کاملاً طبیعی است و از تحقیقاتی که من از ایشان درباره قضیه جکسن کرده بودم سرچشمه میگیرد. اما من هنوز نمیتوانستم باهمت واقعی چنین عقیده می در باره خویش - خاصه هنگامی که این عقیده از طرف اشخاصی که دارای اینهمه نفوذ و اقتدار اجتماعی باشند ابراز شود - بی بیرم.

من خیلی خوب میدانستم که عده ای از اطرافیان و آشنایانم از معاشرت با من پرهیز می کنند؛ اما این امر را معلول انتشار خبر ازدواج خویش با ارنست میدانستم. مدتی بعد ارنست بمن گفت که چگونه این کناره گیری اطرافیان من، بدست قوای مجهولی تنظیم و رهبری میشده است. او بمن گفت: - شما یکی از دشمنان طبقاتی خویش را بخانه خود پناه داده اید. شما نه تنها خانه خود را پناهگاه اوساخته اید، بلکه عشق خود را بدو ارزانی داشته و خود را تسلیم وی کرده اید. این امر بنظر طبقه می که شما تعلق دارید يك خیانت است و انتظار نداشته باشید که از مجازات اینکسار معاف شوید.

اما بعد از این گفتگو، یکروز بعد از ظهر ارنست نزد من بود. آنروز پدرم دیر بخانه آمد. وی خشمگین بود، یا لاقلاً گرفتار يك آشفتگی فلسفی شده بود. او کمتر از جا در میرفت اما گاهگاه بغود اجازه میداد تا حدودی غضبناک شود. این خشمگینی را نیرو بخش میدانست. آنروز بمجردی که پدرم وارد اتاق شد، دیدیم که دارای همان خشم نیرو بخش است. پس از ورود از ما پرسید:

- من امروز ناهار را با ویلکو کس (۱) خوردم؛ شادترین باره چه فکر میکنید؟

ویلکو کس رئیس دانشگاه بود؛ روح و فکر خشک و متعجرویی بیک مخزن مبتذلات و مطالب عادی میمانست. وی این مطالب را تا سال ۱۸۷۰ آموخته بود و از آن بیعت حتی یکبار نیز بشکر تصحیح آنان نیفتاده بود. - او مرا دعوت کرده بود. فرستاده بود مرا پیدا کنند.

پدرم لحظه بی سکوت کرد. ما منتظر باقی حرفهایش بودیم. - او؛ گرچه من اعتراف میکنم که این عمل خیلی مودبانه صورت

گرفت، اما من تویخ شدم. من! آنهم بدست این مرده متحبر!
ارنست گفت:

- من فکر میکنم که میدانم شما برای چه تویخ شده اید.
پدرم خندان پاسخ داد:

- برای اینکه شما حدس بزنید برای چه اینکار را کرده اند تا سه شماره
میشمارم.

ارنست پاسخ داد:

- من در همان شماره اول برای شما میگویم. اما این دانستن من
تصادفی و اتفاقی نیست بلکه امریست منطقی و قیاسی. شما بناسبت زندگی
شخصی و خصوصی خود تویخ شده اید.
پدرم فریاد زد:

- درست است. چطور این مطلب را حدس زدید؟

- من میدانستم که این امر باید اتفاق بیفتد. قبلاً هم شما اعلام
کرده بودم.

پدرم متفکرانه گفت:

- من نمیتوانستم حرف شما را باور کنم. اما با اینحال پیشگویی
شما درست بود. در هر حال این خود يك شاهد زنده و يك دليل قانع کننده
است که باید در کتاب من گنجانیده شود.

- اما اگر شما بخواهید از این ببعدهم این سوسیالیستها و رادیکالها
و از جمله خود مرا بمنزل خود بپذیرید، اتفاقاتی که بمنها برای شما
خواهد افتاد قابل مقایسه با این تویخ نیست.

- و یلکو کس ییو مرد نیز، محققاً مرا بهین مناسبت تویخ کرد،
گرچه حرفهای خود را در هزار شاخ و برگ و تعبیر و تفسیر تاریک و مبهم
پیچیده بود. او بمن تذکر داد که من از يك مشرب مشکوک پیروی میکنم
و راهی برخلاف سنتها و روشهای دانشگاه میروم و خیلی چیزهای دیگر
هم گفت که ابهامش ازین کمتر نبود. من توانستم از او توضیح بیشتری
دریابم، اما او را در وضع گیج کننده نمی قرار دادم: وی جز تذکره حرفهای
خود هیچکار نمی کرد و فقط بمن تذکره میداد که شخص او چه نظریات خوبی
در باره من داشته و چگونه تمام مردم مرا بعنوان يك دانشمند می شناخته اند.
انجام این وظیفه برای او هرگز خوشایند نبود، من خوب میدیدم که او یلکو کس
از این گفتگو خوشش نمی آید.

– او در کارهای خودش آزاد نیست . البته هیچکس غسل و زنجیر بای خودش را اذرومی عیل اینطرف و آنطرف نمیدرد.

– منبهم او را بگفتن همین حرف واداشتم . او بمن گفت که امسال دانشگاه احتیاج بیولی خیلی زیادت از آنچه دولت برای آن در نظر گرفته است دارد . جبران این کسر بودجه جز با رفم سوء ظن از توانگرانی که اخیرا نسبت بدانشگاه از آرمان بلند و تعقیب پی گیر حقایق ذهنی وفکری خالص دست کشیده است . وقتی که من سعی میکردم باطرح این ستوال که زندگی عادی و آرام من بچه مناسبت اسباب تعجب دانشگاه شده است ؟ او را درین بست قراردادهم . وی بمن پیشنهاد کرد که برای مسافرت بااروپا ومطالعه درباره رشته خویش دو سال مرخصی با استفاده از حقوق بگیرم . طبعاً . دروضع فعلی ، من نمیتوانستم این پیشنهاد را بپذیرم .

ازنست بالحنی جدی گفت :

– با وجود این ، بهترین کاریکه شما میتوانید بکنید ، قبول همین پیشنهاد است .

بدرم بالحنی اعتراض آمیز گفت:

– دارند برای من دانه میباشند . این یکنوع رشوه است که میخواهند بمن بدهند .

وازنست باحرکت سر ، حرف او را تأیید کرد .

– کس دیگری هم بمن گفت که سرمیزهای چای و درمجالس مهمانی دارند پشت سرمن ور میزنند و از دخترم خرده گیری میکنند که چرا با شخصیتی باین سرشناسی ازدواج کرده و این عمل شایسته شان و شوکت او نبوده است . اونه تنها خود این حرف را میزد ، بلکه دیده بود که اشخاص کوچکتر از ادهم همین را میگویند . مثل این بود که میخواستندحتما این حرف بگوش من برسد .

این حرف ، ازنست را بتفکرواداشته بود . چهره اش گرفته وتاریک بنظر میرسید . جدی وآشفته شده بود وپس ازچند لحظه گفت:

– باید چیز دیگری بغیر ازشان دانشگاه در کارباشد . حتا کسی به ویلکو کس رئیس دانشگاه فشار آورده است .

بدرم با حالی که کنجکاو و تعجب بیش از وحشت زدگی و ترس از آن پیدا بود پرسید:

واقعا اینطور فکر میکنید؟

— من میخواستم شما را از تصویری که کم کم در ذهنم نقش مینند آگاه کنم. در تاریخ گیتی و بشریت، هرگز اجتماع در غرقایی سهگین تر از آنکه امروز در آن فرو رفته، بیفتاده است. ترقیات و تمییر شکل های سریم سیستم صنعتی مابهمراه خود کوچکترین تمییر و تحولی در تمام سازمان های مذهبی، سیاسی و اجتماعی، پدید نیلورد. در روابط اجتماع امروز ما يك انقلاب مشاهده نشدنی و وحشتناك در شرف تكوین است. این مطالب را جز بطور مبهم و غیر روشن نمیتوان درك کرد ولی آنان این لحظه هم درهوا زندگی میکنند. فقط میتوان ظهور چیزهای بزرگ، مبهم و ترسناك را از پیش احساس کرد. فکر من نمیتواند پیش بینی کند که این تهدید بچه شکل صورت عمل بخود میگیرد. شما آنشب هم که ویلکو کس را دیدید در یافتند که دو برای آنچه میگفت، همین موجوداتی بی شکل خود نمائی میکردند، و همین ادراك نا آگاهانه بود که بدو این حرفها را تلقین میکرد.

— شما میخواهید بگویند که...

ولی ناگهان حرف خود را برید

— من میخواهم بگویم که يك سایه عظیم و ترسناك میخواهد خود را بروی این مملکت بیندازد. شما، اگر بخواهید میتوانید این سایه را سایه يك اولیگارشی (۱) بنامید. این يك توضیح مختصر و تخمین است که من میتوانم در این باره بدهم و بواسطه نداشتن صلاحیت، نمیتوانم بگویم ماهیت آن چیست (۲) اما اینست آنچه من میتوانم بطور کلی بشما بگویم

۱ - Oligarchie در لغت بعضی حکومت منفذین است، چك لندن

در این کتاب همواره این لغت را بمعنی حکومت سرمایه داران بزرگ سلاطین صنایع سنگین و بانكداران و بطور خلاصه بورژوازی بزرگ بکار برده است. بهین سبب ما نیز در ترجمه فارسی عین این لغت را، برای رسانیدن همین منظور استعمال خواهیم کرد. م.

۲ - پیش از اروهار نیز کسانی بودند که پیدایش این سایه را پیش بینی

میکردند. گوا اینکه آنان نیز نمیتوانند درست باهیت آن پی ببرند. «جان او. کلمون» (John O. Calhoun) در این باره چنین گفته است: «قدرتی عالیتر و بالاتر از قوت مردم در دولت وجود دارد. این قدرت زاید مشتی نفع - طلبیهای متعدد و گوناگون توانائی است که بصورت يك توده متحد و يك شکر در

(بقیه در صفحه ۱۱۰)

شما در وضع خطرناکی هستید. شما در خطری قرار دارید که هر روز نگرانی من نسبت بآن بیشتر میشود و این نگرانی، شاید بدین علت است که من نمیتوانم میزان آن را درک کنم. از نظر من پیروی کنید و این مرخصی را که بشما پیشنهاد کرده‌اند بپذیرید.

بدرم فریاد زد:

— آخرین کار یکنوع بی‌غیرتی است.

— هرگز اینطور نیست. شما مردی سالخورده هستید. شما درد دنیا کار خود را کرده‌اید و کار خوبی نیز کرده‌اید. این پیکار را برای کسانی بگذارید که جوان و قوی هستند. نسل آینده نیز دنبال این وظیفه‌ی من است که ما انجام میدهم خواهد گرفت و آنرا کامل خواهد کرد. آویس معجوب ما، بجای شما در میدان مبارزه قرار خواهد گرفت.

— اما بالاخره وجود مرا نمیتوان نفی کرد. شکر خدا من مردی مستقل هستم. او، من از شما خواهش میکنم آن خطرات وحشتناکی را که میتوان زندگی بک استاد را — که بعقوب دانشگاه نیازمند است — تهدید کند، برای من بگوید. آنوقت تازه زندگی من بعقوب دانشگاه نیز وابسته نیست. من برای گرفتن حقوق، تدریس در دانشگاه را پذیرفته‌ام. من میتوانم با درآمد خاص خود براحتی زندگی کنم و حقوق استادیم تنها چیز است که میتوانند از من بگیرند:

ارنست پاسخ داد:

شما دستی از دور بر آتش دارید اگر آنچه من از آن میترسم وقوع یابد، درآمد شخصی و حتی سرمایه شما را نیز، بهمان آسانی که حقوق استادیتان را قطع میکنند، از شما خواهند گرفت.

بدرم چند لحظه ساکت ماند. در فکر همیقی فرو رفته بود و من

(بقیه از صفحه ۱۰۹)

آمده و از طرف قدرت پولهای کلانی در بانکها گرد آمده است، پشتیبانی میشود. «بشردوست بزرگ آبراهام لینکلن نیز چند روز پیش از کشته شدنش گفته بود: «من در یک آیه نزدیک بحرانی را پیش بینی میکنم که تصور آن مرا عصبانی و نسبت به امنیت وطن نگران میکند... اصناف صنعتی باید یکدیگر متحد شده اند و در نتیجه این امر فساد در امر اجام بالای آنان بوجود می آید. قدرت سرمایه داری کشور خواهد کوشید که دوران فرمانروایی خود را طولانی تر کند و برای اینکار روی سازه دلی و بی توجیهی توده ها تکیه میکند تا وقتی تمام ثروت در اختیار چند نفر در آید و جمهوری خراب و ویران شود.» یادداشت مؤلف

نشانه‌های گرفتن تصمیم شديدي را در پيشاني او ميخواندم. سر انجام با لحنی جدی گفت:

- من این مرخصی را نمیدهم - و باز مدتی مکت کرد - من بنوشتم کتاب خود ادامه میدهم (۱) ممکن است شاید فکر خود اشتباه کرده باشید. اما در هر حال چه حق داشته و چه خطا کرده باشید، من بر سر کار خود باقی خواهم ماند.

ارنست گفت:

بسیار خوب؛ شما نیز بهمان راهی میروید که اسقف مودهاوز پیسود و بهمان مصیبتی دچار میشوید که او شد. شما پیش از رسیدن بمقصود خویش، بسوی زندگی پرولترها رانده خواهید شد.

بدین ترتیب مذاکرات بسوی سرگذشت اسقف برگشت و من و پدرم از ارنست خواهش کردیم آنچه با او کرده است برای ما باز گوید. ارنست شروع کرد:

- او از این مسافرتی که بهدایت من، بمناطق دوزخی کرد، روحاً و جسماً بیمار شده است.

من او را بآزیدید کلبه‌های یغوله مانند چند نفر از کارگران کارخانه‌ها بردم. ضایعات انسانی ماشینهای صنعتی را باو نشان دادم و اسقف سرگشت آنرا از زبان خودشان شنید، من او را بکودهای زیر زمینی ساغرانسیسکو هدایت کردم و او توانست در آنجا بدمستیها، ناموس‌فروشی‌ها و جنایتکاری‌های هائی را ببیند که علتی غیر از فساد طبیعی داشت. بدیدن این مناظر شدت در تندرستی او تاثیر کرد و آنچه از همه چیز خطرناکتر است. اینست که اسقف بکلی اختیار اعصاب خویش را از دست داده است. ضربیهی که بسفر این طرفدار متعصب اخلاق وارد آمد، بسیار سخت بود. ولی او، مثل

۱- این کتاب که نامش «اقتصاد و تعلیم و تربیت» بود همانسال انتشار یافت. ازین کتاب اکنون فقط سه نسخه موجود است که دو تای آن در موزه «آدریس» و یکی در موزه «آسگارد» است. این کتاب بطور دقیق جزئیات یکی از عوامل حفظ و نظم موجود آن عهد را تشریح میکرد و انحرافی که سرمایه‌داری در نیمه نامه دانشگاهها و مدارس متوسطه ایجاد کرده بود، نشان میداد. این کتاب، یک ابداعنامه منطقی و خرد کننده بر ضد سیستم آموزشی پرورشی بود که نمیگذاشت در فکر شاگردان، چیزی جز افکار مود قبول دزم، توسعه بابد و تمام افکار مخالف و مغرب دزم مود وجود را ازین میبرد. این کتاب منوع اعلام و بسختی از انتشار آن جلو گیری شد.

همیشه ، بدنبال پیدا کردن راه علمی کار نیست . او باز میان انواع تخیلات بشر دوستانه و طرحهای خیالی مأموریت تاریخی و آسمانی تحصیل کرده دست و پا میزند . او تمیز دادن روحیه قدیمی کلیسا و رسانیدن پیام خویش بمصادر امور را ، برای خود طبقه‌بندی واجب و اجتناب ناپذیر میداند . او خیلی داغ شده است و دیر یا زود منفجر خواهد شد و من اکنون نمیتوانم پیشگوئی کنم که فاجعه او شکلی بخود خواهد گرفت . او دارای روحی پاک و پرشور است . اما افسوس که چقدر از مرحله عمل دور است ، او از اختیار من بیرون رفته است . من نمیتوانم باهای او را روی زمین نگهدارم و بسوی باغهای انجیر و زیتون خویش پرواز میکند و از آنجا بقتل گاه خواهد رفت . زیرا اشخاصی باین نجابت و شرافتمندی ، فقط برای مغلوب شدن ساخته شده‌اند .

من بالبغندی که اضطراب شدید ناشی از عشقم رامیپوشانید از او پرسیدم :

— شما چطور؟

ارنست نیز ، خندان پاسخ داد :

— من اینطور نخواهم شد ، ممکن است مرا اعدام کنند یا بقتل

برسانند . اما من هرگز مصلوب نخواهم شدن . من محکمتر و لجوجانه‌تر از

بزمین چسبیده‌ام که بتوانند مرا مصلوب کنند (۱)

— اما آخر شما چرا وسایل مصلوب شدن اسقف را فراهم کردید؟

شما تکذیب نمیکنید که علت این فاجعه بوده‌اید .

— وقتی میلیونها آدم در مشقت و بدبختی بسر میبرند ، چرا من این

یک نفر را در آسایش و تجمل باقی بگذارم؟

— پس برای چه بیدرم نصیحت میکنید که مرخصی را قبول کند؟

— برای اینکه من روح خالص و مشتاق نیستم . برای اینکه من

محکم ، بی‌گیر و خودخواه هستم . برای اینکه من شما را دوست میدارم

و همانطور که قبلا روت (۲) گفته بودمی گویم ، ملت تو ملت من است .

۱- مقصود ارنست «از مصلوب شدن» اشاره بواقعه قتل مسیح است ،

زیرا بنا بر روایت نصاری - مخالفین مسیح صلیب ، او را بدوش خودش گذاشته و

بضرب تازیانه او را واداشتند که صلیب را تا تهی که محل نصب آن بود

بالا ببرد و اشاره باین معنی کنایه از آنستکه او هرگز بدست خود وسیله

نا بودی خود را فراهم نخواهد کرد . م.

در صورتیکه اسقف دختر ندارد. بیلازه نتیجه کار او هر قدر هم کم باشد و حق او هر قدر ضعیف و فقیر کافی بنظر رسد، بالاخره برای انقلاب مفید است و در انقلاب، تمام علل و اسباب کوچک به حساب میآید.

برای من امکان نداشت که با این عقیده موافق باشم. من روح پاک و شریف اسقف موزه‌ها و زرا بنوعی میشناختم و نمی توانستم تصور کنم که صدای او. صدایی که بفتح حق و عدالت بلند شده است. حق ضعیف و ناتوانی بیش نیست. من هنوز مانند ارنست و اقامت سرسخت زندگی را در سر- انگشتان خویش نداشتم. او با روشنی و وضوح تمام به صبر من این روح بزرگ میدید و ولی وقایع بدنی مرا نیز، با روشن بینی کمی که داشتم، برانگیخت چند روز بعد از این واقعه بود که ارنست مانند یک ماجرای خنده آور پیشنهادی را که از طرف دولت دریافت داشته بود، برای من توضیح داد. باو پیشنهاد کرده بودند که شغل منشیگری دولت در وزارت کلارا را بپذیرد. من بسیار خوشوقت شدم. حقوق و مزایایی که برای او مقرر داشته بودند، نسبتا زیاد بود و تخمین محکمی برای وقوع ازدواج ما بشمار مورفت. این نوع کار محققا برای ارنست خوبشاید بود و غرور حسادت آمیزی که آشنائی با او در من بوجود آورده بود پلاحت میشد که من این پیشنهاد را مانده حق- شناسی درستی نسبت به فعالیتهای او تلقی کنم.

اما ناگهان درخشیدن برق شادی را در چشمان او دیدم: او تا حالا مرا منخره میکرد.

من با صدای لرزانی بدو گفتم:

«خوب، اما نمی‌تواند... رد میکند؟»

«خیلی ساده بگویم، این مقدمه‌ای برای فاسد کردن من است. از

پشت این پیشنهاد دست بگریف و بگسار کار میکند پشت دست او دست کسانی است که از او نیز عالی‌قاسم هستند. این نموده‌ای است که دوست باندازه خود مبارزه طبقاتی گفته و قدیمی است، آنان میخواهند رهبران و فرماندهان ارتش کار را از آن بزدند. بپهچاره کار! که همواره بدو خیانت کرده‌اند! اگر شما میدانستید در گذشته چقدر از روسای او پسین ترتیب خریداری شده‌اند! اینکار با صرفه‌تر تمام میشود. اینکار بسیار با صرفه‌تر از آنست که یک ژنرال را با تمام اردویش برای جنگیدن با ارتش کار اجیر کنند. کسانی بوده‌اند که... اما من نمیخواهم نام هیچکس را ببرم. من حالا خود را باندازه کافی تحقیر شده احساس میکنم. دوست عزیز و مهربان من، من یکی از فرماندهان کار هستم. من نخواهم توانست خود را بفرودم

علاوه بر هزار دلیل دیگر ، خاطره پدر پیر بیچاره من که تادمهرك خسته و کوفته و فرسوده بود ، برای جلوگیری از اینکار کافی است .

ازنت ، این قهرمان ، این قهرمان بزرگ من ، چشمانش اشك آلود بود . او هرگز نمیتوانست وضو و حالتی را که باعث تغییر شکل وجدان پدرش شده و او را بیگفتن دروغهای پست و کثیف و دزدبهای ناچیز و اداشته - بود تما بتواند بدان وسیله لقمه‌ی نان در دهان فرزندانش بگذارد - محکوم نکند .

ازنت یکره‌ز بین گفت :

- پدرم مرد شجاعی بود و روحی عالی داشت که بر اثر وحشیگریهای زندگی ، ضعیف ، ناقص و خرد شد . اربابان او - این درندگان خطرناک - او را بصورت حیوانی خسته و فرسوده درآوردند ، او هم میبایست امروز - مثل پدر شما - زنده باشد . او مردی بسیار قوی بود . اما گرفتار ماشین شد و برای تأمین سود صاحبان ماشین بچنگه‌ی مرك افتاد . درست در این باره فکر کنید . برای تحصیل سود ، خون رگهایش بصورت يك شام مجلل و آمیخته با شرابهایی عالی ، بصورت يك پارچه‌ی زری هوس انگیز و يك میگزازی هوسبازانه اربابان یکباره و طفیلی وی - این درندگان خطرناک تغییر شکل داد!

۷

پندار واهی اسقف

ارنست بن نوشته بود :

«اسقف بکلی جلو دهانش را رها کرده است . او درخلاء کامل اسب
میتازد . امروز میخواهد بافرستادن پیام خویش باصلاح وضع مردم یدبخت
ما شروع کند قبلا این موضوع را بن اطلاع داده است و من نمیتوانم او را
از اینکار منصرف کنم . وی امشب ریاست «ای . پ . ه . ا . (۱)» را عهده دار
است و باید پیام خویش را در نطق افتتاحیه اش بگنجاند .

«آیا میتوانم از شما خواهش کنم برای شنیدن صحبتهای او با نیجا
بروید؛ طبعاً کوشش او از پیش محکوم بناگامی است . قلب شما ازین امر
خواهد شکست ، قالب او هم همینطور ، اما همین دلشکستگی برای شما
یک درس عالی و آموزنده خواهد بود . دوست عزیز و مهربان من ، شما
میدانید که من چقدر از عشق شما سر بلندم و چقدر میخواستم که نظر عالی

۱ - امروز برای ما هیچگونه علامت و قرینه‌ی وجود ندارد که از روی
آن بتوانیم نام تشکیلاتی را که با این حروف شروع میشده و اسقف مورهاور
رئیس آن بوده است ، حدس بزنیم .

شما را درست و صائب بدانم و در چشمان شما برقی را که نتیجه اصابت نظر شماست ببینم . اما غرور من میخواهد شما قائم شوید که نظر من درست است . البته نظرهای من سخت و شدید است . اما بوجی و بیصرفی نجات و شرافتمندی چنین رومی بشما نشان خواهد داد که این سختی و شدت کاملا لازم است . شما باین شب نشینی بروید . من احساس میکنم حرفهایی که آنجا زده خواهد شد هر قدر غم انگیز تر باشد ، توجه شما را بیشتر و بهتر بسوی من جلب خواهد کرد .»

آنشب دای . پ . ه . « در سانفرانسیسکو جلسه می داشت . دستور این جلسه تشریح انحطاط اخلاق عمومی و وسایل جلوگیری ازین انحطاط بود . اسقف مورهاوز درین جلسه صندلی ریاست را اشغال کرده بود و من بزودی هیجان و تعریک اعصابی را احساس کردم . کسانی که اطراف او نشسته بودند عبارت بودند از : دکتر جونز (۱) اسقف دیکینسن (۲) و رئیس شعبه علوم اخلاقی دانشگاه کالیفرنیا ، خانم و . و . هورد (۳) بزرگترین مؤسس و مدیر تشکیلات خیریه ، آقای نیلیپ وارد (۴) یکی دیگر از نوع دوستان معروف و بسیاری دیگر از ستارگان درخشان آسمان اخلاق و امور خیریه . اسقف مورهاوز بیا خاست و با این مقدمه سخن گفتار خویش را آغاز کرد :

« من با درسکه از کوچها میگذاشتم . شب بود . من گاهگاه از دریچه درسکه بیرون را نگاه می کردم . ناگاه مثل این بود که چشمم باز شده است . اشیاء را همانطور که بود میدیدم . اولین کاریکه کردم ، این بود که دست خود را به پیشانی بردم ، برای اینکه روی خود را در برابر حقیقت ترسناک بیوشانم . در آن تاریکی ، این مسأله برای من مطرح شده بود : چکار باید کرد ؟ پس از يك لحظه ، همین مسأله در برابر من باین شکل مطرح شد . آموزگار ملکوتی ما مسیح چه کرده است ؟ مثل این بود که بناگاه برق درخشنده می فضا را پر کرد و وظیفه من ، بروشنایی خوردشید در برابر من نمودار شد ، همانطور که «سائول» وظیفه خود را در راه دمشق دیده و دانسته بود .

« درسکه را نگاه داشتم ، باین آمدم و پس از چند دقیقه گفتگو بسا دوزن ولگرد ؛ آنانرا دعوت کردم که با من بدرسکه سوار شدند . اگر

1 - Dr. Jones 2- Dickinson 3- W.W. Hurd
4- Philip Ward

میخ درست گفته است ، این دو موجود بدبخت خواهران من بودند و تنها امید نجات آنان در محبت و مهربانی من نیست بآن نهفته بود .

« در یکی از محلات سانفرانسیسکو زندگی میکنم . خانه‌یی که من دو آن اقامت دارم ، صد هزار دلار ارزش دارد . ائانه منزل ، بهای کتابها و کادوهای هنری خانه من نیز همین مقدار بالغ میشود . خانه من ، در واقع قصریست که در آن خدمتکاران بسیار وجود دارند . من تا حال نمیدانستم که این قصر بچه کلا می‌آید : من خیال میکردم این دستگاه مجلل برای ساخته شده است که آدم در آن زندگی کند . اما حالا میدانم ، من این دو دختر کوچکه گرد را بکاخ خویش بردم و اینک آنها بیل من در آنجا زیست میکنند . من امیدوارم که تمام اتاقهای خویش را از این نوع خواهران خود پر کنم . »

حضار هر لحظه بیشتر تحریک میشدند و تکان میخوردند و در چهره کسانی که روی نیکنها نشسته بودند ، علامت وحشت افزون شونده می نمودار میشد . ناگهان اسقف دیکنسن از جا برخاست و با حرکتی که نشان تنفر و بیزاری بود صدلی خویش و تالار را ترک گفت ، اما اسقف مورهاوز که پرده تخیلات جلو دیدگانش را گرفته بود ، وضع و موقع حضار را از یاد برده بود و بیگفتار خویش ادامه میداد :

« ای خواهران ارادان من ، با این طرز رفتار تمام مشکلات خود را مهمل شده یافتیم . من تا کنون نمیدانستم که این درشکه ها بچه کلامی خودند اما اکنون میدانم . این درشکه ها را برای حمل و نقل ناتوانان ، بیساران و پیران ساخته‌اند . این درشکه ها را بنظور آن ساخته‌اند که برای صانعان خود ، کسانی که خجلت کشیدن را از یاد برده‌اند ، کسب افتخار کنند .

من نمیدانستم قصرها را برای چه بنا کرده‌اند اما امروز مورد استعمال و استفاده آنرا در یافته‌ام . باید تمام اقامتگاههای کلیسایی به بیمارستانها و پناهگاههای کسانی که کنار جاده ها افتاده و در معرض تلف شدن میباشد ، تبدیل شود . »

اسقف سکوتی طولانی کرد . این سکوت ، محققاً نتیجه وسعت و انبساط افکارش بود . اسقف میخواست افکار خود را بهترین و عالیترین صورت بیان کند .

« برادران عزیز ، من لیاقت آنرا ندارم که در باره اخلاق ، آنچه لازمست ، برای شما بگویم . من برای کمک بدیگران مدتی دراز ، در ریاضت کاری

وسالوسی شرم آوری زیسته ام ، اما اینکار که درباره این زنان ، درباره این خواهران انجام دادم ، بمن نشان داد که یافتن بهترین را دستگیری بمردم ، هیچ ، آسانست . برای کسانی که بسنج و انجیل او اعتقاد دارند ، بین افراد بشری ، هیچ ارتباطی ، جز روابط محبت آمیز ، نمیتواند وجود داشته باشد . عشق و محبت به تنهایی از گناه قویتر است ، از مرگ هم قویتر است . «من اینک بتوانگرانی که میان شما هستند اعلام میکنم : وظیفه آنان اینست که کاری را که من کرده ام ، کاری که میکنم ، آنها نیز بکنند ، باید آنان که درناز و نعمت بمر میبرند ، هر کدام يك دزد را در خانه خویش بپذیرد و با او مثل برادر رفتار کند ، هر کدام يك زن بدبخت و ولگرد را بنزل راه دهد و او را مثل خواهر خود بیندازد . بدین ترتیب دیگر سافرانسیسکو به پلیس و قاضی نیازی نخواهد داشت ، زنده آنها به پناهگاه و خسته خانه تبدیل خواهد شد و جنایتکار با جناحتش از میان خواهد رفت .

د مانتها نباید پول خود را اتفاق کنم ، بلکه باید خود را نیز چنانکه مسیح کرد فدا کنیم ، امروز پیام کلیسا اینست . ما امروز از تعلیمات آموزگار روحانی خود بسیار بدور افتاده ایم . ما در شکبارگی خویش نابود شده ایم . ما کوساله زرین را در محراب نهاده ایم و او را میپرستیم . من در اینجا شعری دارم که تمام این داستان را در چند بیت خلاصه میکند ، اینک آنرا برای شما میخوانم . این شعر را روح سرگشته می سروده است که با وجود سرگشتگی همه چیز را بروشنی میدید (۱) . این شعر را نباید مانند حمله بی نسبت بکلیسای کاتولیک تلقی کرد . این شعر حمله بتسام کلیساها و زوق و برق و جلال و جبروت کسانیست که از رفتن براهی که مسیح بمرود دور افتاده و خود را از کوسفندان او جدا کرده اند . آن شعر اینست :

شیوورهای نقره می زیر گنبد بصدآ درآمد

تمام مردم ، زانو زده ، خاموش ماندند ،

و از باب بزرگ دم ، مانند یک خدای بزرگ

در حالیکه روی پشت انسانها حمل میشد ، از پیش چشم من گذشت .

او مانند یک کشیش دارای جامه می تمیز بود

و مثل یک پادشاه ، روی و پوش مخلصش کمر بسته بود .

۱- این شعر متعلق به اسکار وایلد (Oscar Wilde) یکی از استادان ادب

قرن نوزدهم است .

وتاج مطبقه اوروی پیشانی مقدسش
مانند مشعلی روی پراه بر ستاره اش میدرخشید
درین حال قلب من از دورانیهای گذشته جست
و بسوی ساحل تلخی رفت که مسیح در آنجا رهشده بود.
و حتی يك پاره سنگ نمیافت که پیشانی خود را روی آن بگذارد.
در پرندگان لانه و روباهان سوراخ دارند
«تنها من پاهای خود را روی بیابانیهای دردناک فرسوده میکنم
«و شراب ولرم و شوراشکهای خود را مینوشم»
مجلس تکان خورده ، اما متأثر نشده بود . اسقف مودهاوز متوجه
این امر نبود . او با قلبی محکم بگفتار خویش ادامه میداد :

« بهمین سبب است که من توانگران شما ، و بنام توانگران میگویم :
شما بیرحمانه گوسفندان مسیح را معروم کرده اید . شما دل‌های خود را سخت
کرده اید . شما گوشهای خود را ، برای نشنیدن فریادهایی که در سراسر
کشور بلند است ، بسته اید . شما نمیخواهید این فریادهای درد و رنج
را بشنوید و بفهیدید و مذالك چند روز دیگر خواستهای آنان بر آورده
خواهد شد . بهمین سبب است که من آنرا پیشگوئی میکنم .»
اما درین هنگام ، آقایان جونز و «وارد» که لحظه‌ای قبل از جای
خود برخاسته بودند ، بازوی اسقف را گرفتند و ویرا بخارج تالار هدایت
کردند ، درحالیکه حاضرین بر اثر جنجال و هیاهوی خویش گرفتار نفس‌تنگی
شده بودند .

همینکه بکوچه رسیدیم ، از دست خنمه‌ی زنده و وحشی سر داد
بطوریکه خنده او مرا بشدت خشکین کرد . از بس اشکهای خود را نگاه
داشته و بخود فشار آورده بودم ، قلبم نزدیک بود بشکند .
از دست فریاد زد :

- بالاخره پیام خود را بآنها رسانید . سنجایای عالی و مهربانی و
محبتی که در اعماق وجود اسقف تهفته بود ، در برابر چشم شنوندگان عیویش
- که او را دوست میداشتند - طنینان کرده بود و اینان چنین نتیجه گرفته
بودند که روح اسقف گرفتار اختلال و بی‌انتظامی شده است . دیدید با چه
دلسوزی و مواظبتی او را از تالار بیرون بردند ؟ در واقع ، دوزخ میبایست
باین منظره بخندد .
من پاسخ دادم :

با اینهمه ، آنچه امشب اسقف گفت ، بطور قطع تاثیر قوی خواهد داشت.

ازست با الحنی تسخر آموز پرسید:

اینطور فکر میکنید؟

در واقع هم همینطور است . وقتی او حرفه میزد ، من خیرنگاران را دیدم که با عجله و مانند دیوانگان یادداشت بر میداشتند.

فردا حتی يك سطر از گفته‌های او در جراید منمکس نخواهد شد.

من نمیتوانم باور کنم.

صبر کنید و ببینید ! حتی يك سطر و حتی يك فکر او ! مطبوعات روزانه را میگویند ؟ اینها مطبوعات نیست ، بچه‌بازی روزانه است .

اما من خودم خیرنگاران را دیدم.

حتی يك کلمه از آنچه او گفت بچاپ نخواهد رسید . شما مدیران

جراید را در نظر نمیگیرید . درآمد آنها وابسته به سیاست و روش آنهاست و روش و خط مشی آنها اینست که هر گز چیزهایی که نظم موجود را تهدید

میکند ، انتشار ندهند . اعلامیه اسقف حاوی جمله شدیدی بر ضد اخلاق جاری بود . حرفهای او بکنوع ارتداد بشمار میرفت . او را از کرسی خطابه

پایین آوردند برای اینکه نگذارند بیش از این حرف بزند . روزنامه‌ها با سکوت نسبیان آمیز خویش روی این ارتداد و شقاق او را میپوشانند .

مطبوعات آنزونی ؟ اینها طفیلی‌هایی هستند که روی طبقه سرمایه دار میرویند و رشد میکنند . وظیفه این مطبوعات اینست که نمونه‌های اخلاق

عمومی را بدست مردم بدهند و آنرا بهترین وجهی تیرگ کنند.

بگذارید آنچه را که بعد اتفاق خواهد افتاد ، برای شما پیشگوئی کنم . روزنامه‌های محلی با کمال سادگی خواهند نوشت که سلامت کفیش

دستخوش اختلال شده و بر اثر هیجان دیروز گرفتار ضعف گردیده است . چنانچه روز دیگر روزنامه‌ها طی يك جمله ساده دیگر اعلام خواهند کرد که اسقف دچار فرسودگی عصبی شده و بنده گان حق شناس خواهند تقاضا کرده‌اند

با مرخصی او موافقت شود . پس از آن یکی از این دو امر پیش خواهد آمد : یا اسقف بخطائی که با انتخاب راه «بد» مرتکب شده بی خواهد برد

و پس از بازگشت از مرخصی مرده‌ی سالم خواهد شد که دیگر گرفتار پندارها و خیالافیهای واهی نیست ، و یا در خطای خویش بافتاری خواهد کرد

و در اینصورت شما میتوانید منتظر باشید تا جراید با عباراتی تأسف آور

و محبت آمیز بشما اطلاع دهند که اسقف دیوانه شده است ، در پایان کار او را میان دیوارهای محدود بیمارستان رها خواهند کرد تا پندارهای خود را برای دیوانگان حکایت کند .

- او ؛ شما خیلی دور میروید .

ارنست از سر گرفت :

- این کار اسقف در نظر اجتماع واقعاً دیوانگیست . او با آنکه مرد شریفی است ولی اگر روحی سالم داشت می آمد دزدان و زنان و فکره را بخانه خویش برود تا در آنجا با آنان همانند برادر و خواهر و خویش زندگی کند ، درست است که مسیح میان دو نفر دزد از دیوانت اما این داستانی دیگر است . شما همیشه استدلال کسی را که با عقاید او موافق نیستند نادرست می بیند ، از حالا روح و فکر این مرد منحرف شده است . بنظر شما وجه تشخیص بین یک روح نادرست و یک روح دیوانه چیست ؟ البته هیچ فرد باحسن نیتی نمیتواند با نتایج و هدفهای مسیح شما مخالفت اساسی داشته باشد . شما هم اکنون میتوانید یک نمونه خوب در روزنامه های امشب ببینید .

ماری مک کنا (۱) در جنوب مارکت ستریت (۲) اقامت دارد . او با وجود

تهیج منی شرافتمند و حتی مہین پرست است . او فقط عقاید غلطی در موضوع پرچم آمریکا و حمایتی که در واقع این پرچم مظهر اوست ، اظهار میداشت ، و این سرگذشت اوست : شوهرش که دچار یک صدمه ناشی از کار شده بود ، سه ماه در بیمارستان بمر برد . او در این مدت مشغول رخت شویی شد ، اما علی رغم کوششهایش ، پرداخت کرایه خانه بتأخیر افتاد . در روز او را از خانه اش بیرون کردند . پیش از این ماری پرچم ملی را جلو در خانه اش آویزان کرده و خود را در پناه آن تصور میکرد و بر اثر این حمایت پرچم آرامش و محاط داشت ، تصور میکرد که کسی حق ندارد او را از خانه بیرون ببرد . خیال میکرد با او چه کردند ؟ او را بعنوان یک آدم محبوس و مضطرب بازداشت کردند . امروز ، ویدیا حقیقتاً طبی قانونی کرده و دیوانه تشخیص داده اند و اینک در بیمارستان سانتا گرتا است .

- این نمونه شما ماز اخیلی از مقصد بدور افکند . شما تصور میکنید

که من ، حتی درباره اسلوب یک اثر ادبی ، باتمام مردم مخالفت میکنم ؛ هرگز کسی مرا این کار در بیمارستان نخواهد دید .

ارنست پاسخ داد :

- آری ، برای اینکه این اختلاف عقیده نظام فعلی اجتناع را تهدید
نمیکند ، اختلاف از همین جا آغاز میشود . عقاید غیر عادی «ماری‌مک» کنا
واسقف ، نظام فعلی اجتناع را تهدید میکند . اگر تمام تپیدستان ، پاپناه
بردن بزیر پرچم آمریکا از دادن کرایه خانه امتناع میکردند ، چه پیش
می‌آمد ؟ بدین ترتیب ، مالکیت قطعه قطعه میشد . اعتقادات اسقف نیز ، برای
جامعه امروز ، خطرناکتر از عقیده این‌زن نبود . بهمین سبب است که اینک
تپیدستان منتظر اوست .

اما گفتار او را تأیید نکردم و ارنست گفت :

- کمی صبر کنید ، خودتان خواهید دید .
و منتظر شدم .

فردا صبح ؛ تمام روزنامه‌ها را تهیه کردم . حتی يك کلمه از آنچه
اسقف مودهازو گفته بود ، بچاپ نرسیده بود . يك یادو روزنامه نوشته
بودند که اسقف خود را بدست تاثرات و احساسات خویش سپرده است . با
اینهمه بیمزگیهای سخنورانی که پس از او سخن گفته بودند ، بتفصیل
در روزنامه چاپ شده بود .

چند روز بعد ، يك عبارت در روزنامه ها درج شده بود که اسقف

برای استراحت مرخصی رفته است . تا اینجا ارنست حق داشت . معذلك
علت مرخصی اسقف نه خستگی مغزی و نه گرفتگی عصبی بود . من هرگز
درباره راه دردناکی که صاحبمنصب عالی‌بقام کلیسا بیمودن آنرا تمهید
کرده بود ، تردید ندارم . این همان راه باغهای زیتون کالور (۱) و همان
راهی بود که ارنست قبلا پیش بینی کرده بود .

۸

شکندگان ماشین

کمی پیش از آنکه ارنست در لیست حزب سوسیالیست بعنوان کاندیدای انتخابات کنگره آمریکا معرفی شود پدر من یک مهمانی ترتیب داد که خود او نام این جلسه را، بطور خصوصی، شب نشینی «رسیدگی بسودزبانها» مینامید و نامزد من بدان نام: «شب نشینی ماشین شکنان» میداد. اما در واقع درین جلسه همه‌ای از بازرگانان و سوداگران را بشام دعوت کرده بودند و طبعاً مدعوین اشخاص برارزشی نبودند. من گمان میکنم که هیچک از آنان در کارهایی که سرمایه آن از صد هزار دلار تجاوز کند، وارد نبود. محققان اشخاص جزء طبقه متوسط سرمایه‌داران و بازرگانان بودند. درین مهمانی آقای اون (۱) از تجارتخانه «سیلوربرگ» (۲) شرکت داشت. اون و شرکا یک تجارتخانه بزرگ سقط فروشی و دارای شعبه‌های متعدد بود و خانواده ما یکی از مشتریان این تجارتخانه بشمار میرفت. درین مهمانی، شرکای مؤسسان بزرگ تولید محصولات دارویی مانند کوالت (۳)

1- newO 2- grebrevliS 3- tlawOK

و واشبرن (۱) و همچنین آقای آسمونسن (۲) مالک يك معدن مهم سنگ خارا در کنت نشین کنتراکستا (۳) و بسیاری اشخاص دیگر از همین نوع مالکین یا شرکای کارخانه‌های کوچک، تجارتخانه و موسسات کوچک و بطور خلاصه سرمایه‌داران کوچک، شرکت داشتند.

این اشخاص باقیات‌های حیلہ گرد بیان ساده و روشن خویش بسیار جالب توجه مینمودند. آنان از توانمندی کامل کنسرسیومها شکوه میکردند و شعارشان این بود: «تراستها را متفجر کنیم» آنان، تراستها را سر-پشمه تمام فشارها و محرومیت‌های خویش میدانستند و همگی، بدون استثنا همین شکایت را داشتند. آنان میخواستند که دولت مالکیت موسساتی مانند راه آهن و پست و تلگراف را بخود اختصاص دهد و با وضع مالیات بر درآمد های عظیم و کاملاً تصاعدی، از تراکم شدن سرمایه‌های بسیار کلان جلوگیری کند. آنان انتقال مالکیت موسسات مسود استفاده عمومی مانند آب، گاز، تلفن و تراموای را به شهر داری، بمنزله داری بدیخت‌های محلی تجویز میکردند:

آقای آسمونسن داستان عجیبی از رقابت‌هایی که با او بعنوان يك مالک معدن خارا میشود، باز گفت. او اقرار کرد که با وجود سفارشهای بسیار زیادی که بر اثر شراب شدن سانفرانسیسکو در نتیجه زلزله بزرگ، بدو داده میشود، این معدن کوچکترین نفعی عایدش نساخته است. تعدید ساختمان این شهر شش سال بطول انجامیده و در این مدت آمادگیهای او چهارویسج برابری شده اما هرگز ثروت مند نشده است. او در این باره چنین توضیح میداد:

وضع شرکت راه آهن در اینکار کمی بهتر از وضع من است. او تا یکصدم تقریب مخارج بهره برداری از این معدن را میداند و عبارات قراردادهای مرا از بردارد. حالا چگونه این اطلاعات را بدست می آورد؟ من میدانم و هیچ راهی جز حدس زدن در دست ندارم. او باید میان مستخدمین و کارگران من جاسوسانی داشته باشد و حتی ممکن است اسنادی برضد تمام شرکایه در دست داشته باشد. زیرا، شما درست توجه کنید، هنوز مرکب امضای قراردادی که مفاد آن برای من نفع قابلی را تأمین میکند، خشک نشده است که می بینم بهای حمل و نقل تاپای کار، بالا رفته است. هیچ توضیحی هم

بمن نمیدهند. این شرکت راه آهن است که تمام منافع مرا میبرد. من در چنین مواقعی هرگز توانستم کمپانی را بتجدید نظر در ترفه‌های خویش وادارم. برعکس، بعد از وقوع يك حادثه یا بالا رفتن مضارح بهره‌برداری یا بعد از امضای قراردادی که نفع آن برای من کثیر است همیشه توانستم از شرکت تخفیف بگیرم. در هر حال، کم یا زیاد، شرکت راه آهن منافع ودرآمدهای مرا بالا میکشد.

ازنست با این سؤال وسط حرف او دويد:

- بدون تردید، پس از پایان حساب، مبلتی که برای شما پس از این رفتار شرکت باقی میماند، معادل همان مقدار است که اگر او مالک معدن شما بود، بعنوان مدیریت معدن شما حقوق میبرد. درست است؟

آقای آسونسن پاسخ داد:

- کاملاً همینطور است. همین چند وقت پیش من درآمد ده سال اخیر خود را حساب کردم و دریافتم که در آمد من درست معادل درآمد يك مدیر است. وضع درآمد من، با آن صورتی که شرکت مالک معدن باشد و بمن دستمزد اداره آنرا بپردازد، هیچ تفاوتی ندارد.

ازنست، خندان، دنبال صحبت او را گرفت:

- فقط این تفاوت را دارد که در آن صورت خطرات و ضررهائی را که شما تحمل میکنید، شرکت تحمل نخواهد کرد.

آقای آسونسن با حواس پرتی تأیید کرد:

- کاملاً درست است.

ازنست بهمه مجال میداد که هر چه میخواهند بگویند، سپس از این و آن پرسشهایی میکرد و پیش از همه سؤالات خود را از آقای اون آغاز کرد:

- الان شما هم است که شما اینجا در «بر کلی» يك شعبه باز کرده اید اینطور نیست؟

- من تا حالا دیده‌ام که سه سقف فروشی کوچک این محله دکان خویش را بسته‌اند. بدون تردید، باز شدن شعبه شما سبب تعطیل آنها شده است. نیست؟

آقای اون با خنده رضایت آمیزی تأیید کرد:

- آنها بهیچوجه نمیتوانستند با مبارزات کنند.

- چرا نمیتوانستند؟

برای اینکه ما بیشتر سرمایه داشتیم. در تجارت بزرگ، همیشه ضرر

کتر و سرعت عمل و تأثیر بیشتر است .
 - بطوریکه این مغازه شما تمام منافع آن سه دکان را جذب میکند
 میدانم چه میگوئید . اما بنی بگوئید بر صاحبان آن دکانها چه آمده است ؟
 - یکی از آنها راننده کامیون ماشه است . دوتای دیگر را میدانم
 ناگاه از دست روی خود رابوی آقای کوالت بر گردانید :
 - شما غالباً کالای خود را بقیصت تمام شده و گاهی هم بضر میفروشید (۱)
 میدانید صاحبان داروخانه‌های کوچکی که شما آنرا سرگردان کرده‌اید
 چه برشان آمده است ؟
 - یکی از آنها موسوم به آقای هاسفورتر (۲) اکنون متصدی
 کارهای نسخه پیچی ماست .
 - و شما منافی را که آنها میخواستند بدست آورند ، بطرف خود
 کشیدید .

- البته همینطور است ؛ اصلاً ما بهین منظور وارد کار تجاری شده‌ایم
 ناگاه از دست با آقای آسونسن گفت :
 - آنوقت ، شما از اینکه شرکت راه آهن ، درآمدتان را بالا کشیده
 است ، شکایت دارید ؟
 آقای آسونسن با سر تصدیق کرد .
 - آنچه شما میخواهید اینست که این منافع را خودتان داشته باشید
 تکان مجدد سر بسلامت تصدیق .

- بخرج دیگری ؟
 آقای آسونسن با خشکی جواب داد :
 - اصلاً باین ترتیب ممکن است پول درآورد .
 - بدین ترتیب بازی تجارت عبارت از اینست که آدم بخرج دیگران
 پول دریاورد و از کسانی که بخواهند بحساب انسان ترومند شوند جلوگیری
 کند . درست همین است ، اینطور نیست ؟
 از دست مجبور شد دوباره سؤال خود را تکرار کند و پس از آن آقای
 آسونسن بدو اینطور پاسخ داد :
 - آری ، همینطور است ، جز اینکه ماهر گز با منفعت بردن دیگران

۱ - مسلماً یک شرکت با سرمایه زیاد ، بیشتر از یک شرکت کوچک
 میتواند اجناس خود را بضر و بفروشد و همین امر سلاح مؤثری برای رقابت‌های
 مضر و مخرب بود . 2 - Heasfurter

مخالف نیستیم. بشرط اینکه این منافع، گراف و خارج از اندازه نباشد.
 - شما بدون تردید مقصودتان از کلمه گراف سودهای کلان است.
 مذلک شما مانعی نمی بینید از اینکه خودتان شخصاً این سود کلان را ببرید.
 مطمئناً همینطور است. نیست؟

آقای آسمونسن ناگزیر باین نقطه ضعف خویش اقرار کرد. پس -
 از آن ارنست بدیگری، شخصی بنام آقای کالوین (۱) که سابقاً مالک
 بزرگ کارخانه های کرم سازی بود پرداخت.

- الان مدتی است که شما با «تراست شیر» مبارزه میکنید و حالا
 در سیاست کشاورزی در حزب «گرانز»ها (۲) هستید. بالاخره آن کار
 چطور شد؟

آقای کالوین که اینک قیافه می مهاجم مانند بغود گرفته بود،
 پاسخ داد:

- او! من هنوزم مبارزه را رها نکرده ام. من با تراستهای روی
 تنها زمینه می که ممکن است با آنان مبارزه کرد، روی زمینه سیاسی،
 مبارزه میکنم. اینک چند سال است که تمام ما کرم سازان، آنطور که صلاح
 دانست و فهمیده ایم، درین راه مبارزه میکنیم.
 ارنست وسط حرف او دوید:

- وبا اینکه، باهم نیز رقابت میکنید؟

- آری، و همین امر است که باعث شده است سطح منافع ما بسیار
 پایین بیاید. ما کوشیدیم که برای خودسازمانی بدهیم. اما همیشه کرم سازان
 مستقلی وجود داشتند که نقشه های ما را باطل میکردند، بعد بکمرته
 «تراست شیر» بوجود آمد.

- و این تراست از مازاد سرمایه «ستاندار اویل» بوجود آمد.

آقای کالوین تأیید کرد:

- درست است. ولی ما آنوقت ازین امر آگاه نبودیم. حال این تراست،
 گرز بدست، مازاد محاصره کردند و در اختیار یکی ازین دو امر، مخیر گذاشتند:

۱-Calvin

۲- در آن دوران کوشش زیادی برای متشکل کردن طبقه منعطف
 قلعه داران و دامپروران در یک حزب سیاسی بکار میرفت. بدینوسیله میخواستند
 با کارتلها و تراستها مبارزه کنند و آنها را بلا وضع قوانین شدیدی از میان بردارند.
 اما سرانجام تمام این کوششها بشکست منجر شد.

یکی اینکه داخل تراست شویم و سود بخریم دیگر آنکه بیرون تراست بنامیم و ضرر کنیم. بیشتر افراد داخل تراست شدند و باقی بچنگال گرسنگی افتادند. او! اول وضع اینطور شد. . . قیمت هر لیتر شیر یک سنت بالا رفت و ازین مقدار ربع سنت بها میزنید. باقی، یعنی سه ریخ دیگر را تراست میبرد. پس از آن، بهای هر لیتر شیر یک سنت بالا رفت، اما ازین افزایش بها، هیچ چیز نصیب ما نشد. شکایتهای ما نیز بیجوده بود. تراست تأسیس شده و بها حکمفرمایی میکرد. ما خود را مانند پیادگان عرصه شطرنج میدیدیم. سرانجام، آن ربع سنت اضافی نیز از ما گرفته شد. سپس تراست شروع باعمال فشار نسبت بها کرد. ما چکار میتوانستیم بکنیم؟ بکلی شیر و راسن هستی ما را گرفته بودند. دیگر کره سازی وجود نداشت، دیگر هیچ چیز، جز یک تراست شیر، در کار نبود.

اردست بانجی نویخ آمیر گفت:

- اما بنظر من می آید که وقتی تراست دو سنت بهای شیر افزوده بود، شما نمیتوانستید با اورقابت کنید.

- ما هم همینطور فکر میکردیم. درین راه کوشش هم کردیم. آقای کالوین کسی نمکت کرد. و همین باعث خرابی کار ما شد. تراست میتواند شیر را قیمتی کمتر از بهای ما بیازار بیاورد. او با ابتکار، حتی منفعت کمی نیز میبرد، در حالیکه ما چنسی نبود را بضرر میفرزیم. من در این حادثه پنجاه هزار دلار ضرر کردم. بیشتر همکاران ما بکلی ورشکست شدند. دستگاه کره سازها جاروب شد.

- بدین ترتیب، وقتی تراست شیر تمام منافع شما را بخود اختصاص داد، شما هم داخل سیاست شدید برای اینکه بایک قانون تازه بنویسید خود تراست را جاروب کنید و منافع از دست رفته را بدست آورید؛ چهره آقای کالوین از هم بلا شد.

- این درست همان مطلبی است که دو سخنرانیهائی که برای اجازه دارا میگردم، تذکر داده ام. شما تمام برنامه ما را در یک پوست گردوجیح کرده اید.

- آنوقت با اینهمه، تراست میتواند شیر را بهائی کتر از قیمت تمام شده کره سازان مستقل تهیه کند؟

- آری، تراست دارای سرمایه کلانی است که بعد اجازه میدهد

آخرین نمونهٔ افزار و آلات کار را تهیه کند و عالیترین سازمانها را بوجود آورد و بدینوسیله بخوبی در مقابل مابایستد .

این موضوع دیگر خارج از بحث ماست . او محققا میتواند این کار را بکند . یعنی هر کس بیشتر داشت این کار خواهد کرد .

— آقای کالوین در برابر ارنست ، برای توجیه نظریات خویش مشغول ایراد يك خطابهٔ سیاسی شد . بسیاری از حاضران نیز ، با حرارت او را تأیید میکردند ، گویی فقط فریاد آنهاست که باید تراستها را از میان بردارد . ارنست آهسته در گوش من گفت :

— بیچاره ها چقدر ساده هستند ، آنها آنچه می بینند ، درست می بینند . اما افسوس که جزیش پای خود را نمیتوانند ببینند .

کمی بعد ، ارنست رشتهٔ سخن را بدست گرفت و بنا به عادت خویش تا آخر جلسه این رشته را درست داشت :

« من تمام حرفهای شما را با دقت کامل گوش کردم می بینم که شما با روش آندر کسها ، بازی تجارت را ادامه میدید . برای شما زندگی در سود بردن خلاصه شده است . شما ایمانی قوی و محکم باین نکته دارید که تنها برای تحصیل پول ساخته شده و بدینا آمده اید . در راه فقط يك مانع کوچک وجود دارد . در برابر فعالیتهای خوب و تریبخش شما ، تراستی بوجود آمده است که سود هایتان را میر باید اینک در برابر وضعی قرار گرفته اید کاملا با هدف خلقتتان مخالف است و شما جز انهدام این واسطهٔ مصیبت آمیز ، هیچ راهی برای از این وضع نمی بینید .

« من با کمال دقت گفتار شما را با دقت کرده ام و تنها صفتی که میتواند تمام خصائص شما را خلاصه کند ، اینست که الان برایتان خواهم گفت : شما « شما ماشین شکن هستید . میدانید معنی این کلمه چیست ؟ اجازه بدهید تا برایتان توضیح بدهم . قرن هجدهم در انگلستان ، زنان ، در کلبه های خویش روی کار گاههای دستی پارچه میبافتند .

این اسلوب پارچه بافی در خانه ، روشی کم حاصل ، ناشیانه و پرخرج بود . پس از آن ، برای صرفه جویی در وقت ، ماشین بخار کلیهٔ آلات و افزارش اختراع شد . هزار نوع افزار در يك کارخانه بوجود آمد و در همین کارخانه يك ماشین مرکزی پارچه میبافت که هرگز کارگران بافنده در کار گاههای دستی خانگی خویش نمیتوانستند بهتر و مناسبتر از آن تهیه کنند . در کارخانه نیز ، توافقی بوجود آمد که در برابر آن ، رقابت خود بخود بنوعی از بین رفت . مردان و زنانی که روی کار گاههای دستی برای خود کار میکردند ،

بکارخانه آمدند و با افزارهای نخاری شروع بکار کردند. اما این دفعه دیگر برای خود کار نمی‌کردند بلکه برای مالکان سرمایه‌دار کارخانه‌زحمت میکشیدند. بزودی کودکان و نوجوانان نیز در این کارخانه‌ها بکار گمارده شدند. زیرا آنها مزد کمتر می‌گرفتند و صاحبان کارخانه آنانرا جایگزین مردان کردند. وضع مردان کارگر، در نتیجه همین عمل، بسیار سخت شد. سطح زندگی‌شان بسرعت تنزل کرد. آنان از گرسنگی می‌مردند و میگفتند تمام این بدبختیها زائیده وجود ماشین است، آنان مردمان ساده بیچاره‌ئی بودند و توفیقی نیافتند.

«شما هنوز هم این درس را نفهمیده‌اید و اینک پس از یکقرن و نیم، باز بنوبه خود سعی میکنید ماشینها را بشکنید. بنظر شما، ماشینهای تراست کاری میکنند که کالای تراست ارزانتر از مال شما بیازار می‌آید، و برای همین است که شما نمیتوانید با تراست مبارزه کنید و در نتیجه میخواهید ماشینها را بشکنید. شما هنوز بی‌اطلاعر و ساده‌تر از کارگران یکقرن و نیم پیش انگلستان هستید. و در همان هنگامی که برای از نو برقرار کردن رقابت آزاد فرغ میکنید، تراستها دارند شمارا از بین میبرند.

«شما از اولی گرفته تا آخری، همان داستان، داستان از بین رفتن رقابت و روی کار آمدن توافق و سازش را باز میگوئید. شما نیز، آقای اون وقتی شعبه شرکتان دوبرکلی باعث بستن سه مفازه کوچک سقط فروشی شد، رقابت را از بین بردید زیرا شرکت شما از آنها بیشتر سرمایه داشت. اما شما بمجرد اینکه فشار سازش‌های قویتر دیگر، سازش تراستها را روی پشت خود احساس میکنید، آنوقت فریاد میکشید:

خیلی ساده است. این فریادهای شما برای آنست که شما شرکت بزرگ و بر سرمایه‌ئی نیستید. اگر شما نیز دارای يك تراست حوادبار برای تمام آمریکا بودید، حتما نغمه دیگری ساز می‌کردید و سرود شما این بود، تراستها برقرار باشند، اما بابا اینهمه، این شرکت کوچک شما نه تنها حتی يك کنسرسیوم هم نیست، بلکه خودتان اذ ناتوانی آن کاملاً اطلاع دارید. شما رفته رفته پایان کار خود را از پیش احساس میکنید. شما می‌بینید که با وجود تمام کوششی که دارید. جز يك پیاده عرصه شطرنج نیستید. شما می‌بینید که روز بروز سرمایه‌های توانا و بزرگ تشکیل میشود و افزایش مییابد. شما احساس میکنید که دستهای، با دستکشهای آهنین روی مذامع شما می‌افتند و آنرا، کمی از اینجا و کمی از آنجا، میربایند، تراست راه آنها، تراست نفت، تراست فولاد، تراست ذغال سنگ، تمام این مؤسسات سودهای شادابالا

میکشند، و میدانید که بالاخره شما را ازین میبرند و تا آخرین ذره درآمد ناچیزتانرا میگیرند.

«آقایان، این امر ثابت میکند که شما بازیکنان خوبی نیستید. وقتی سقط فروشان اینجا را خفه کردند، بادبگلوئی خود انداختید و از سرعت تأثیر اقدامات خویش خوشحال شدید، و خانم خود را از منافی که در نتیجه بلعیدن این خرده پاها بوجود آمده بود، بازویا فرستادید. این شیوه گرگان و سگان است. زیرا شما نیز یک لقمه حریفان خویش بیشتر نیستید و اینک که یک سگ با سبان دیگر، بنوبه خویش، شما را گرفته است مثل سمور چین میکشید. آنچه من درباره شما گفتم؛ نسبت به تمام کسانی که سر این میز هستند صدق میکند. شما تمام زوزه می کشید. شما دارید، آخرین دست قماری را که حتما بیباختان منتهی خواهد شد بازی میکنید و همین است که شما را بداد و فریاد آورده است.

« شما، تنها با این شکوه و شکایتی که سر داده اید؛ بازیکنان خوب و ماهری نخواهید شد. شما نمیخواهید باین نکته اقرار کنید که دوست دارید با مکیدن رزق هستی دیگران، تمام منافع آنها برابمید و هنگامی که دیگران میخواهند بر پشت شما سوار شوند و با مکیدن رزق شما زندگی کنند، این جنجال را بوجود می آورید. نه، شما ذرنگتر از آن هستید که چنین اقراری کنید. شما بکلی چیز دیگر میگوئید. شما خطابه های سیاسی درباره دوش خرده بود و زوازی ایراد میکنید، همانطور که الان آقای کالوین ایراد کرد. او چه میگفت؟ این چند جمله از سخنان اوست که من یادداشت کرده ام: - اصول اساسی ما بسیار محکم است، آنچه برای این کشور لازمست بازگشت بروشهای اساسی آمریکائی است که بر طبق آن هر کس آزاد باشد که با امکانات مساوی از موقعیت خویش استفاده کند... روح آزادی که این ملت در آن زاده شده است... با اصول اجداد خویش باز گردیم..

«وقتی او از تساوی امکانات برای همه سخن میگفت مقصودش حق بودن منافع دیگران بود، این حقی که اینک تر استهای بزرگ از او گرفته اند. و آنچه در این میانه بوج و نامعقولست اینست که شما میخواهید بزور تکرار این جمله ها عقاید خود را اعلام کنید. شما موقعیتی را دوست دارید که در آن همکاران کوچکتر خود را غارت کنید و پیش خود تصور میکنید که آزادی میخواهید. شما شکم پرست و ترضیه ناپذیر هستید، اما سحر جمله هایتان شمارا قانع کرده است که بیمن پرستی معتقد هستید. شما میل تحصیل

ثروت را، که زانیده خود خواهی خالص و ساده است، بجای دلسوزی قابل تحسین بحال بشریت رنج کشیده، قالب زده اید. الان، برای یکبار، مردمی شرافتمند باشید. اشیاء را از روبرو ببینید و آنرا با جمله های درست اعلام کنید. دورمیز چهره هائی دیده میشد که بر آن اثر گچی و بهت آمیخته با اضطراب ظاهر شده بود. . آفان از این مرد، با آن صورت صاف و کم مو و آن حالتی که با کلمات بازی میکرد و آنرا بصورت شیوندگان مینواخت، و این طرز صحبت و حشنتاکی که همه چیز را بنام خود مینامید، ترسیده بودند. آقای کالوین برای جواب دادن بخود فشار آورد و چنین گفت:

... چرا اینطور نباشد؟ چرا ما بروش پدران خویش، که این جمهوری را تاسیس کردند، برنگردیم؟ آقای اورهارد، شما بسیار حرفهای درستی زدید، گرچه هضم آن برای ما دشوار مینمود. اما مادرا اینجامیتوانیم بین خود صریح و بوسط کننده صحبت کنیم. تقابها را بدور بیندازیم، و حقایق را همانطور که آقای اورهارد صریحاً بیان کرد، قبول کنیم. درست است که ما سرمایه داران کوچک بشکاز منافع دیگران میرویم و تراستها آنرا از ما میریابند. درست است که ما برای حفظ منافع خویش میخواهیم تراستها را منهدم کنیم. چرا اینکار را نکنیم؟ چرا اینطور نباشد؟ یکبار دیگر تکرار میکنم. چرا اینطور نباشد؟

اونست باحالتی رضایت آمیز پاسخ داد:

... آه! حالا داریم با آخرین کلمات این مساله میرویم. چرا اینطور نباشد؟ من میکوشم دلیل آنرا بشما بگویم، گرچه اینکار هرگز کار آسانی نیست. ملاحظه کنید، شما در چارچوب محدود زندگی خویش، در کارهای تجارتي، تحقیق کرده اید، اما درست در تحول اجتماعی دقیق نشده اید. شما در يك دوره حساس تحول اقتصادی قرار گرفته اید، اما از آن هیچ نفهیده اید و تمام این هرج و مرج کار شما از همانجا ناشی میشود. شما از من میبرسید که چرا نمیتوانید بعقب بازگردید؟ جواب این سوال خیلی ساده است: برای اینکه اینکار غیر ممکن است. شما هرگز نمیتوانید يك رودخانه را بسوی سرچشمه اش بازگردانید. یوشم (۱) آفتاب را

۱- یوشم نام یکی از انبیاء بنی اسرائیل بعد از موسی است که بنا بر روایت تورات با «ادونی صدق» پادشاه اورشلیم جنگید و او را شکست داد و چون غنوز سپاه دشمن در دست شکست نخورده بود. یوشم با آفتاب امر کرد در ناحیه «جعمون» (بقیه در صفحه ۱۳۳)

در آسمان جیون نگاهداشت شما میخواهد از یوشع هم بگذرید . شما میخواهد آفتاب را از زوال ظهر ، بسوی شفق عقب برانید .

« شما با وجود ماشینی که کار را آسان کرده اند ، با وجود تولید منظم ، و تاثیر روز افزون اتحادیه های تجاری میخواهد آفتاب اقتصاد را بدوران يك یا چند نسل پیش باز گردانید و بدورانی باز گردید که در آن نروتهای کلان و افزار تولید سنگین بزرگ و راههای آهن یافت نمیشد . شما میخواهد بدورانی باز گردید که مشتی خرده سرمایه دار در هرج و مرج صنعتی با یکدیگر مبارزه میکردند . شما میخواهد دورانی را باز گردانید که تولید بصورت ابتدایی ، مرفانه ، گران و بی تشکیلات وجود داشت . باور کنید ، وظیفه یوشع از شما بسیار آسانتر بود . علاوه ، پهوه (۱) نیز بدو یاری میکرد . اما خدا از شما خرده بورژواها برگشته است . خورشید شما رو با قول میروند ، این آفتاب دیگر هرگز طلوع نخواهد کرد ، حتی شما این قدرت را نیز ندارید که آنرا در جای خویش نگهدارید . شما در شرف زوال اضطرال هستید ، شما محکوم هستید که از روی صفحه گیتی ناپدید شوید .

« این امر ، مقتضای تحول و فرمانی جبری و آسمانی است . سازش و توافق قویتر از رقابت است . آدمهای اولیه موجودات ناتوانی بودند که خود را در شکاف سنگها پنهان میکردند ، اما برای مبارزه با دشمن گروشتخوار خویش ، با هم متحد میشدند . درندگان فقط عیزه رقابت و همچشمی داشتند در حالیکه انسان دارای يك غریزه همکاری بود و بهمین سبب توانست برتری خود را بر تمام حیوانات تحمیل کند . پس از آن نیز بتأسیس اجتماعی دست زد که هر روز وسیعتر میشد . مبارزه تشکیلات و سازمانها بر ضد رقابت و همچشمی هزار قرن سابقه دارد و همواره تشکیلات بر رقابت غالب آمده است . آقای کالوین میان گفتار اودوید :

— معذک خود تراستها نیز بر اثر رقابت بوجود آمده اند .

(بقیه از صفحه ۱۳۲)

بایستد تا فتح کامل شود . متن روایت تورات در این باره چنین است : « آنگاه یوشع در روزیکه خداوند امور را بر او پیش بینی اسرائیل تسلیم کرد بخداوند در حضور بنی اسرائیل تکلم کرده گفت ای آفتاب بر جیون بایستد و تو ای ماه بروادی ایلون پس آفتاب ایستاده و ماه توقف نمود تا قوم دشمنان خود انتقام گرفتند (تورات) - صحیفه یوشع بن نون - باب دهم ۴۰

۱ - نام خدای قوم پهوه ۴۰ .

— محققا همینطور است . و این تراستها هستند که رقابت درازین
میرند و محققا علت مبارزه شما نیز جلو گیری از این امر است . نان شما
دیگر توی روغن نیست .

برای اولین بار در جریان شب نشینی صدای خنده از گردنمیز برخاست
و آقای کالوین نیز که باعث این خنده شده بود ، آخرین کسی بود که
شلیک خنده را سرداد .

ارنست دوباره شروع کرد :

— و حالا که در بحث تراستها هستیم ، خوبست چند نقطه را روشن
کنیم . من میخواهم برای شما چند قاعدهٔ بدیهی را بگویم و شما اگر از
آن خوشتان نیامد و آنرا درست ندیدید بمن بگوئید . آیا این درست است
که يك افزار خودکار و مکانیکی پارچه را بیشتر و بهتر و ارزانتر از يك
افزار دستی میافد ؟

کمی مکث کرد ، اما هیچکس حرفی نزد .

— در نتیجه ، شکستن وسایل مکانیکی ، برای بازگشت روشن نادرست
و پرخرج بافندگی بادست ، بسیار غیر منطقی نیست ؟
سرها بعلامت تصدیق تکان خورد

— آیا درست است که این موسساتی که بر اثر سازش باهم بوجود
آمده و امروز بنام « تراست » نامیده میشود بوجهی عملی تر و ارزانتر از
هزاران مؤسسه کوچک و رقیب میتواند بامر تولید بپردازد ؟

هیچ نوع عکس العملی نشان داده نشد .

— بنا بر این ، آیا تخریب و خرد کردن این شرکت با صرفه عملی
غیر منطقی نیست .

سکوت دیگری پیدا شد که لحظهٔ درازی بطول انجامید .

مثل این بود که از نیت ، پس از گذشتن این لحظه ، از شعلهٔ بر حرارتی
میسوزد . سرانجام فریاد زد :

— حالا يك مطلب دیگر شما بگوئیم . بجای خرد کردن ماشین ،
آنرا بجزای صحیح بیندازیم . از محصول زیاد و ارزانی تولید آن استفاده
کنیم . از صاحبان امروزی آن خلمید کنیم و خودمان بر اهش بیندازیم
آقایان ، نام اینکار سوسیالیسم است . سوسیالیسم همکاری و توافقی و بیشتر
از تراستاست . سوسیالیسم با صرفه ترین و اقتصادی ترین تشکیلاتی است
که تا امروز روی سیارهٔ ما بوجود آمده است . سوسیالیسم تحول را در

راه راست و مجرای صحیح رهبری میکند. باید با این اجتماع، توسط اجتماعی عالیتر و بروشویم. «آتو» ها را ما در دست داریم. بسویها بیایید و از آن طرفی که پیروز خواهد شد. جانبداری کنید.

برودی علامات همیشه و اعتراض از میان حاضران برخاست.

ارنست خندان گفت:

- شما ترجیح میدید که در اشتباه تاریخی خویش باقی بمانید.

این کار شامت. شما ترجیح میدید که با پدران «نجیب» بازی کنید.

شما مثل تمام باقیمانده‌های وراثت، محکوم بنا بودی هستید. شما هرگز از خود پرسیده‌اید که وقتی توافقهای وحشتناکتر از اجتماعات امروزی زائیده شود چه بمرتان خواهد آمد؟ شما هرگز از خود پرسیده‌اید که وقتی این کنرسیومها نیز در تراست تراستها، در یک سازمان اجتماعی، اقتصادی و سیاسی مستحیل شوند، چه خواهید شد؟

بعد با وضعی غیر ارادی؟ روی خود را بسوی آقای کالوین برگردانید:

- بن بگوئید، آیا من حق ندارم؟ شما مجبور شده‌اید یک حزب سیاسی جدید تشکیل بدهید زیرا احزاب قدیمی بچنگ تراستها افتاده‌اند.

این امر مانع اساسی تبلیغات کشاورزی شما، مانع اساسی حزب «گراژ-ها» پشت هر مانعی که بدان بر میخورید، هر ضربتی که بشما وارد می‌آید و هر شکستی که تحمل میکنید دست «کپانیها» وجود دارد.

اینطور نیست؟

آقای کالوین با ناراحتی سکوت کرده بود.

ارنست با لحنی تشویق آمیز امر از ورزید:

- اگر در دست نیست بن بگوئید.

آقای کالوین اقرار کرد:

- درست است. ما قوه مقننه ایالت اورگون (۱) را بدست آوردیم و برای حمایت خویش قوانینی عالی گذرانیدیم. اما حاکم ایالت، که دست نشانده تراستها بود با تمام آنها مخالفت و «وتو»ی خویش را اعمال کرد.

برعکس در کلورادو (۲) ما توانستیم در انتخاب فرماندار پیروز شویم.

اما قوه مقننه از او جلوگیری کرد و نگذاشت وظایف خود را انجام دهد.

دوبار ما قانون مالیات برد آمد ملی بتصویب رسانیدیم و هر دوبار محکمه

عالی آنرا مخالف قانون اساسی تشخیص داد.

محاکم عالی هم در دست تراستاست ، ما ، افراد ملت ، نمیتوانیم بقاضیان خود حقوق گزافی بپردازیم . اما وقتی خواهد رسید که ...
ارنست وسط حرف او دوید:

- که سازش و توافق کارتها تمام دستگاه قانونگذاری را بدست خواهد آورد و آنوقت اجتماع تراستها، خود بخود دولت را ایجاد خواهد کرده حضار که فوراً تهییج و برای پرخاش آماده شده بودند فریاد کشیدند:
- هر گز! هر گز!

ارنست پرسید:

- میخواهید بگوئید وقتی آندوران فراسید چه اقدامی خواهید کرد؟
- آقای آسونسن فریاد زد:

- باتمام قوای خود قیام خواهیم کرد.

تصمیم او باتائید حاضران دو پرورش.

ارنست گفت:

- آنوقت جنگ داخلی آغاز میشود .

آسونسن - که بازهم حاضرین گفتارش را تأیید کردند - پاسخ داد :

- جنگ داخلی بشود ! ما کارهای بزرگ نیسکان خود را فراموش

نکرده ایم . ما برای پیکار و مرگ در راه آزادی آماده ایم!

ارنست لبخند زنان گفت:

آقایان ، فراموش نفرمائید که ما همین حالا کاملاً با یکدیگر

موافقت کردیم که از نظر شما ، کلمه آزادی بضمنی فشردن دیگری و ربودن منافع اوست .

تمام حاضران خشمگین شده و بصورت قستهای جنگی در آمده بودند .

اما بازهم صدای ارنست حا کم برجار و جنجال آنان شد:

- هنوز يك مساله دیگر باقیست : شما میگوئید وقتی حکومت در

دست تراستها بیفتد باتمام قوای خود قیام خواهید کرد ، در نتیجه حکومت

برای جنگیدن باشما ارتش ، نیروی دریائی ، ارتش چریک ، پلیس و بطور

خلاصه تمام ماشین جنگی اتا زونی را تجهیز خواهد کرد . آنوقت ، در اینصورت ،

نیروی شما کجاست؟

بهت و حیرت بر چهره ها مستولی شد . ارنست ، بدون آنکه با آنان

امان دهد ، ضربت مستقیم دیگری وارد آورد:

- شما هنوز هم بغاظر دارید، هنوز خیلی وقت از آروزها نگلشت .
است که ارتش آمریکا مرکب از پنجاه هزار نفر بود . اما سال بسال تعداد
آن بالا رفت و اینک بیست و هزار رسیده است .

ارتش حمله خود را تکرار کرد :

- تازه هنوز تمام نشده است . هنگامیکه شما بتعمیر جدیدی شرح مصیبت
خویش ، یعنی منفعت ، تن دومیندهید و درباره نظر قربانی و بلاگردان عزیز
خود ، یعنی رقابت ، موعظه میکنید ، واقعیتهای تواناتر و سرسختتری
در نتیجه توافق و سازش بوجود میآیند : چریک بوجود میآید .
آقای کوالت فریاد زد :

- این نیروی ماست - ما با این نیرو حمله ارتش را دفع خواهیم کرد .
ارتش پاسخ داد :

- یعنی شما خودتان داخل نیروی چریک میشوید و بنام آزادی ،
برای خرد کردن و درهم شکستن و تقای شورشى خویش به من (۱)
فلورید (۲) ، فیلیپین یا هر جای دیگر میرود . در آن هنگام رقای دیگر
شما نیز که اهل کانزاس (۳) یا ویس کنسین (۴) یا هر ایالت دیگر
هستند ، داخل نیروی چریک میشوند و به کالیفرنیا میآیند تا جنگ داخلی
شما را در خون غرق کنند .

این بار دیگر تمام حضار واقعا تسلیم و لال شده بودند . سرانجام
آقای اون زمزمه کرد :

- خیلی ساده است ، ما در چریک دخالتی نخواهیم داشت ، اینقدر
احمق نیستیم .

ارتش بسادگی زیر خنده زد :

- شما از سازشی که صورت گرفته است هیچ نمیفهمید . شما نمیتوانید
در برابر آن از خود دفاع کنید . شما با نیروی خویش در این ارتش چریک
شرکت خواهید کرد .

آقای اون با اشاری کرد :

- آخر چیزی وجود دارد که نام آن حقوق مدنی است .

- وقتی دولت حکومت نظامی اعلام کند دیگر حقوق مدنی نیز وجود
ندارد . آروزى که شما وعده میدهید بطور توده می قیام کنید ، توده شما
روبرویتان خواهد ایستاد . شما خواه ناخواه داخل چریک خواهید شد .

اینجا شنیدم که کسی کلمه «Habeas Corpus» را بر زبان نراند. درحالی که بجای این کلمه و برای تضمین آن پس از مرگ نیز شما را تشریح خواهند کرد (۱). اگر شما داخل شدن در چریک را پس از آنکه یکبار اطاعت کردید - رد کنید، آنوقت ناگهان از جلو شورای جنک خواهید گذشت و مثل سگ تیرباران خواهید شد. قانون اینست آقای کالوین بالحنی شدید و اقتدار آمیز گفت:

- قانون این نیست، جوان، شما تمام اینها را بخواب دیده‌اید. چطور! شما از فرستادن چریک‌ها به فیلیپین صحبت کردید. این امر مخالف قانون اساسی است، در قانون اساسی صریحا قید شده است که چریک‌ها نمیتوان بخارج کشور فرستاد. ارنست پرسید:

- قانون اساسی در این میان چه کاری دارد؟ قانون اساسی را همانطور که آقای آسونسن هم میدانند - محاکم عالی که مخلوق تراستهاستند، تفسیر میکنند، بعلاوه، من اثبات میکنم که این، قانون است. آقایان، سالهاست، که این قانون وجود دارد. آقای کالوین بالحنی مشکوک پرسید:

- این قانون است که بزور ما را داخل نیروی چریک کنند... و اگر دخول نیرو را رد کردیم، ما را بعکم شورای جنک تیر باران کنند؟ ارنست پاسخ داد:

- محققا همینطور است. پدر من پرسید:

- چطور است که ما تا کنون نامچنین قانونی را نشنیده‌ایم؟ من خوب میدیدم که این حرف ارنست برای پدرم بکلی تازه بود. ارنست گفت:

- بدو دلیل نشنیده‌اید یکی آنکه هنوز موردی برای اجرای آن پیش نیامده است، اگر چنین مورد پیش آمده بود شما حتما از وجود این قانون باخبر میشدید. دیگر اینکه این قانون سرعت از کنگره گذشته و مخفیانه در سنای تصویب رسیده است. بهتر بگویم این قانون بی سروصدا و بدون گفتگو

1 - Habeas Corpus نام قانون مشهوری است که به موجب آن در

انگلستان آزادی فردی افراد انگلیسی تامین و محترم شمرده شد. م.

تصویب شده است. طبعاً روزنامه‌ها نیز در این باره يك كلمه صحبت نکرده‌اند. ما سوسیالیستها از وجود این قانون خبر داشتیم و آنرا در مطبوعات خویش انتشار دادیم. اما شاهرگز روزنامه‌های ما را نمیخوانید.

آقای کالوین، لئو جان گفت:

- ومن تأکید میکنم که شما خواب می‌بینید. مردم مملکت هرگز

چنین اجازه‌یی ندیده‌اند.

ارنست پاسخ داد:

- معذک، مملکت در عمل چنین اجازمی داده است. برای آنکه

بدانید چه کسی خواب دیده است، بمن بگوئید که اینهم از قماش همان

چیز هاست که بخواب می‌بینند؟ پس از آن از جیب خویش دفترچه‌یی بیرون

کشیده شروع بخواندن کرد:

«فصل اول، وغیره وغیره... مقرر میشود که، وغیره، وغیره...»

که قوای چریک از تمام اتباع مذکور و تندست کشور، کمتر از ۱۸ و

پیش از ۴۵ سال نداشته و در ایالت مختلف یا سر زمین هائی مانند کلمبیا

ساکن باشند تشکیل میشود...

«فصل هفتم... که تمام افسران و افراد چریک (آقایان بخاطر

داشته باشید که فصل اول شامل تمام شما هاست) که پس از احضار خویش

بترتیبی که در این قانون مقرر است از معرفی خود در برابر افسر مأمور

سرباز گیری امتناع کرده یا اهمال کند بشورای جنک جلب شده بجازاتی

که این شورا تعیین میکند محکوم خواهد شد...

«فصل ۹... که قشون چریک نیز وقتی برای خدمت بدولت اتاژونی

اجضار شد تابع همان مقررات و مواد جنگی است که ارتش آمریکا از آن

تبعیت میکند.

- آقایان، همشهریان عزیز آمریکایی و رفقای چریک من، جامی که

برای شما تعیین کرده اند اینجاست. نه سال است که ما سوسیالیستها فکر میکنیم

این قانون را برضد نیروی کار تنظیم کرده‌اند، اما اینك بنظر میرسد که

این قانون بر ضد شما نیز تنظیم شده است. یکی از نمایندگان کنگره

موسوم به ویلی (۱) در خطاب کوتاهی که ایراد آن بدو اجازه داده شده بود،

اعلام کرد که این طرح «نیروی ذخیره‌یی برای گرفتن و فشردن گلوی عوام-

الناس (آقایان، عوام الناس شما هستید) و برای حمایت زندگی، آزادی و

مالکیت در برابر هر نوع حادثه‌یی بوجود می‌آورد. در آینده، هنگامیکه شما به‌تمام نیروی خود قیام کنید، بخاطر داشته باشید که شما بر ضمه مالکیت تراستها و بر ضد آن آزادی که قانوناً برای فشردن و ربودن منافع شما با آنان داده شده است، قیام کرده‌اید: آقایان، آنان دندانهای شما را کشیده و ناخنهای شما را گرفته‌اند. روزی که شما میخواهید قیام کنید دندان و ناخن ندارید و درست مثل فوجی از جانوران نرم تن، بی‌آزار و بی‌خاصیت خواهید بود.

آقای کوالت فریاد زد:

- من يك کلمه از این حرفها را باور ندارم. چنین قانونی وجود ندارد. این هم یکی از دروغهایی است که توسط سوسیالیستهای شما اختراع شده است.

- طرح این قانون در تاریخ ۳۰ ژوئیه ۱۹۰۲ توسط نماینده اوهایو (۱) مجلس داده شد و بسرعت مورد مذاکره قرار گرفت. روز چهاردهم ژانویه ۱۹۰۳ این قانون بسنا رفت و درست هفت روز بعد قانون بدست رئیس جمهور کشورهای متحده آمریکا شمالی بامضاء رسید (۲).

۱-۲ گرچه اوهارو در تاریخ تقدیم این طرح

Ohio -1

که ۳۰ ژوئن و نه ژوئیه بود اشتباه میکرد، اما راست میگفت. مادر موزه «آدریس» سالنامه کنگره را داریم که در آن، در تاریخهای زیر باین قانون اشاره شده است: ۳۰ ژوئن. نهم، یازدهم و هفدهم دسامبر ۱۹۰۲ و هفتم و چهاردهم ژانویه ۱۹۰۳. بیخبری تجار و کاسبکاران از این قانون نیز امری عجیب و استثنایی نیست. کمتر کسی از وجود این قانون اطلاع داشت. در ژوئیه سال ۱۹۰۳ یک کنفرانس موسوم به «ا. او. ترمن» در شهر (ژیرار) در ایالت (کانزاس) رساله کوچکی انتشار داد که در آن این قانون درج شده بود. از این رساله مختصری میان کارگران بفروشی میرسید. اما جدایی بین طبقات آنقدر زیاد بود که افراد طبقه متوسط هرگز سخنی از این رساله نشنیدند و در بیخبری از وجود این قانون باقی ماندند.

۹

يك رویای ریاضی

ارنست، در میان بهت و حیرتی که گفتارش ایجاد کرده بود، دوباره رشته سخن را بدست گرفت:

«امشب، ده دوازده نفر از شما کوشیدند تا غیرممکن بودن سوسیالیسم را باثبات برسانند. وقتی شما سوسیالیسم را غیرعملی اعلام کردید، بمنهم اجازه بدهید که تا آنچه را که اجتناب ناپذیر و ناگزیر است برای شما بگویم این امر اجتناب ناپذیر، نه تنها نبود شدن تمام شما سرمایه‌داران کوچک، بلکه انهدام سرمایه‌داران بزرگ و تراستها در يك لحظه تاریخی خاص و معین است. بخاطر داشته باشید که موج تحول هرگز باز پس نمیگردد. این موج، بدون عقب نشینی بسوی دسته‌جمعی کردن امور اجتماعی می‌رود؛ همکاریها و کارهای دسته‌جمعی کوچک را به همکاریهای بزرگ، سازشهای وسیع و بزرگ را به تشکیلات غول‌آسا و این تشکیلات را به سوسیالیسم، وسیعترین و بزرگترین همکاری اجتماعی، تبدیل میکنند.

«شما بن میگوئید خواب می‌بینم. بسیار خوب؛ اینک دقت و صحت رویای خود را بشما نشان میدهم. اما پیش از شروع بمطلب، از شما دعوت

میکنم که نادرستی حسابهای مرا بن تذکر بدهید. من جنبه جبری و احتراز ناپذیر انهدام سیستم سرمایه داری را برای شما تشریح میکنم و علل ازهم گسیختگی آنها بترتیب ریاضی باز میگویم. شروع کنیم! اما خواهش میکنم اگر من مطلب خود را قدری خارج از موضوع شروع میکنم، کمی صبر داشته باشید.

« ابتدا روش کار یکی از رشته های صنایع خصوصی را بررسی کنیم. ضمناً اگر من چیزی گفتم که قبول آن برای شما میسر نبود، میتوانید حرف مرا قطع کنید و آنرا بمن تذکر دهید. مثلاً يك کارخانه کفش سازی را مورد مطالعه قرار دهیم. این کارخانه چرم خریداری کرده آنرا بکفش تبدیل میکند. فرض میکنیم کارخانه صد دلار برای خرید چرم داده باشد. این چرم در کارخانه بشکل کفشهایی در می آید که قیمت آن - فرضاً - دویست دلار است. اینجاچه کاری صورت گرفته است؟ صد دلار با ارزش چرمهایی که کارخانه خریده، افزوده شده است. چطور افزوده شده است؟

« سرمایه و کار ارزش این چرم را بالا برده اند. سرمایه باعث شده است که کارخانه تأسیس شود و ماشینها بکار افتد و مخارج آن پرداخته شود. کارگر نیز روی آن کار کرده است. بدین ترتیب کوشش مشترک سرمایه و کار باعث آن شده است که صد دلار بیبهای این کالا افزوده شود. تا اینجا با همدیگر موافقت داریم؟ »

سر ها بسلامت تصدیق تکان خورد.

« وقتی سرمایه و کار، این صد دلار را بوجود آوردند، میبایست آنرا بین خود تقسیم کنند. آمار تقسیمهایی از این نوع همواره شامل چندین جزء است. اما در اینجا، برای اینکه توافق بیشتری بین ما وجود داشته باشد، ما خود را بتقریب کمتر و آسانتری راضی میکنیم و فرض میکنیم که سرمایه پنجاه دلار را بعنوان سهم خود برداشت می کند و کار نیز همین مبلغ را بعنوان دستمزد دریافت میدارد. مادراً اینجا دیگر درباره این تقسیم بحث نمیکنیم (۱) کالا ها هر چه باشند، در هر حال سود آن با این وضع مساوی است.»

۱ - در اینجا او رهاارد با وضوح و روشنی علت تمام آشفتگیهای کار را در این عصر شرح میدهد. هنگام تقسیم منافع، سرمایه و کار، هر يك می خواستند هر قدر بیشتر ممکن است برای خود بردارند و این کشمکش، حل نشدنی بود. تا هنگامیکه سیستم تولید سرمایه داری وجود داشته باشد، این کشمکش در تقسیم، بین کار و سرمایه ادامه خواهد یافت، این امر، امروز بنظر ما خنده آوارد است، اما فراموش نباید کرد که ما امروز هفت قرن از آنانکه در آن زمان زندگی میکردند، جلوتر هستیم.

دیگری تقسیم میشود. و این را نیز فراموش نکنید که آنچه من در باره یکرشته از صنایع میگویم، درباره تمام آنها صدق میکند. قبول دارید؟»
حاضران موافقت خود را اعلام کردند.

«بنابر این فرض کنیم که کار، وقتی پنجاه دلار خویش را گرفت بخواهد با آن کفش بخرد. او نخواهد توانست بیش از پنجاه دلار کفش بخرد. اینطور نیست؟

«حالا از این کار خصوصی بگذریم و مجموع کسانی که در سراسر امریکا، نه تنها با چرم بلکه با تمام مواد خام، امور حمل و نقل و بازرگانی بطور عام کار دارند، بپردازیم. حالا بطور سراسر است میگوئیم که مجموع تولید سالانه تمام دارایی آمریکا چهار میلیارد دلار است. بنا بر این، کار هر ساله بعنوان دستمزد مبلغی معادل دو میلیارد دریافت میکند. نیروی کار میتواند از چهار میلیارد کالای تولید شده دو میلیارد آنرا خریداری کند. مطمئن هستم که تا اینجا هیچ گفتگویی وجود ندارد. و تازه، این ارزیابی من بسیار وسیع است، زیرا، با توجه بدو و کلک های سرمایه داری، نیروی کار نمیتواند حتی نصف مجموع مقدار تولید را باز خرید کند.

«اما از این مقوله بگذریم و قبول کنیم که کار دو میلیارد از میزان تولید را باز خرید کند. در اینصورت محقق است که کلایش از دو میلیارد نمیتواند مصرف کند. حالا باید سرنوشت آن دو میلیاردی را در نظر گرفت که کار، نه میتواند آنرا باز خرید کند و نه بمصرف رساند.
آقای کوال اعلام کرد:

«کار حتی آن دو میلیارد اولی را هم مصرف نمیکند. زیرا اگر آنرا مصرف میکرد، هیچ پولی در صندوق پسانداز بامانت گذاشته نمیشد.

«اما تنهای صندوق پسانداز یکنوع ذخیره است که بهمان سرعت که پس انداز شده، خرج میشود. این پولی است که برای روز پیری، بیماری حوادث و خرج دفن و کفن کنار گذاشته شده است. این لقمه نانی است که پس انداز کنندگان برای تأمین غذای فردا از گاوهای خود زده اند. خیر، کار تمام آنچه را که بتواند با مزد خویش خریداری کند، میخورد.

«بدین ترتیب دو میلیارد سهم سرمایه باقی میماند. آیا سرمایه، پس از پرداخت مخارج خویش باقی را مصرف میکند؟ آیا سرمایه دو میلیارد کالای تولید شده خویش را میبلعد؟

از دست توقف کرد و مسأله را بصورتی ساده در برابر چند تن از

حضار که سر خود را تکان میدادند گذاشت . یکی از آنان بسادگی گفت :

— من که چیزی سردنمی آورم .

— چرا ، شاهم میدانید . يك لحظه فکر کنید . اگر سرمایه سهم خود را بمصرف میرسانید میزان مجموع سرمایه کشور نمیتوانست افزایش یابد . این میزان همواره ثابت میماند . اگر تاریخ اقتصادی دول متعده آمریکا را بررسی کنید خواهید دید که میزان مجموع سرمایه مرتباً افزایش یافته است . بنابراین ، سرمایه بچوچوه سهم خود را بمصرف نمبرساند . آن دورانی را بخاطر بیاورید که انگلستان آنهنه سهام راه آهن ما را در دست داشت . ماطلی چند سال تمام آن سهام را باز خرید کردیم . اذ این امر چه نتیجه می میتوان گرفت جز اینکه سهم بمصرف نرسیده سرمایه امکان چنین باز خریدی را بما داده است . امروز ، سرمایه داران دول متعده آمریکا مالک صدها میلیون دلار سهام مکزیکی ، ایتالیائی یا یونسانی هستند . چه چیز ، جز مقدار کمی از همان سهمی که سرمایه آنرا منهدم نکرده و از بین نبرده است ، اجازه چنین کاری را میدهد ؟ سیستم سرمایه داری ، حتی از نخستین روزهای آغاز خویش هرگز نتوانست است سهم خود را درخود فروبرد .

« اینك بقطفه اصلی میرسیم . هر سال چهار میلیارد دلار ثروت در دول متعده آمریکا بولید میشود . کار ، دو میلیارد اذ این ثروت را باز خرید و بمصرف میکند . سرمایه دو میلیارد خود را بمصرف نمیرساند . در نتیجه مازاد عظیمی باقی میماند که بمصرف نرسیده است . این مازاد را چه میتوان کرد ؟ کار ، دیگر نمیتواند چیزی از آنرا بمصرف برساند زیرا تمام مبلغی را که بعنوان دستزد دریافت داشته ، خرج کرده است . سرمایه این مقدار را مستهلك نمیکند ، درحالی که ، بنا بطبیعت خویش ، هر چه بتواند ، از منافع جذب میکند . و مازاد ، آنجا باقی میماند . با این مازاد چه میتوانند بکنند ؟ و با آن چه کرده اند ؟

آقای کوالت بی اختیار اعلام کرد :

— بخارج میفروشد .

— همینطور هم هست . در نتیجه وجود همین مازاد احتیاج بصدور کالا بخارج بوجود میآید . آنرا بخارج میفروشد . مجبورند بخارج بفروشند . بهیچ وسیله دیگر نمیتوان آنرا از سر باز کرد . همین مازادی که بخارج فروخته میشود باعث ایجاد وضعی میشود که ما آنرا تعادل تجارتي بنف

خویش ... مینامیم ، تا آنجا هم بایکدیگر مواقیم ؟

آقای کالوپن با خوش خلقی گفت :

« قطعاً همینطور است ، اصلاً بنظر من تکرار الفبای تجارت ، وقت تلف کردن است . ماتام این حرفها را از برداریم .

« اگر من با دقت و مواظبت ، این الفبا را تکرار میکنم از آنجهت است که بید آن میخواهم شمارا به اشتباهتان آگاه کنم . جای حساس کار همینجاست . و اینک ، بفوریت شمارا محکوم میکنم .

دولت متحده آمریکا کشور است سرمایه داری که منابع آن توسعه یافته است ، مصداق این کشور ، در نتیجه صنعتی شدن دارای تولید زیاد است که ناچار است محصولات خود را بخارج صادر کند (۱) . آنچه درباره آنازونی صدق می کند ، در باره تمام کشورهای سرمایه داری که منابعشان توسعه یافته -

است ، مصداق دارد . هر یک از این کشورها نیز بنوبه خود دارای مازاد دست نغورده است ، فراموش نکنید که آنان نیز بایکدیگر تجارت می کنند و بنا بر این ، تمام این مازادها سالم و موجود ، باقی میمانند . در تمام این کشورها کار . تمام موجودی خود را خرج کرده و نمیتواند چیزی از این مازاد خریداری کند ، و در تمام این کشورها ، سرمایه نیز ، آنچه طبیعتش بدو اجازه میدهد ، مصرف کرده است . این اضافه بارها ، تمام روی دست سرمایه میماند . آنان نمی توانند این مازاد را بین خود نیز رد و بدل کنند حالا چگونه باید این مازاد را از سر باز کنند ؟

آقای کوالت پاسخ داد :

« یک کشورهایی که هنوز منابعشان توسعه یافته است می فروشند .

« حقیقاً همینطور است . ملاحظه می کنید که استدلال من بقدری روشن

۱ - چند سال پیش از تاریخ این واقعه ، تئودور روزلت رئیس جمهور دول

متحده آمریکا اعلامیه زیر را انتشار داد : « بایستی آزادی متقابل بیشتر برای خرید و فروش کالا بوجود آید ، بطوریکه ما بتوانیم بطرز رضایت بخش مازاد تولید آمریکا را بکشورهای خارجی صادر کنیم » این مازاد که رئیس جمهور از آن گفتگو میکرد ، طبعاً همان منافع سرمایه داران بود که سرمایه داری از مصرف کردن آن عاجز میماند . در همین دوران سناتور «مارک هانا» (Hanna Mark) میگفت : « تولید ثروت در دول متحده آمریکا هر سال سه برابر بیش از مصرف آنست . » یک سناتور دیگر موسوم به «چانسی کیوپو» (Chauncey Kepew) اعلام میکرد : « توده آمریکا هر سال دو میلیارد دلار بیش از مقدار مصرف خویش تولید ثروت میکند . »

وساده است که خود بخود در ذهن تمام شما ، جریان مییابد . حالا يك قدم جلوتر بگذاریم . فرض میکنیم که دول متحده آمریکا مازاد تولید خود را بکشوریکه هنوز منابش توسعه نیافته است - مثلا برزیل - صادر می کند . بخاطر داشته باشید که این تعادل در خارج و ما فوق محیط عمل تجارت فعلی است زیرا تمام ظرفیتی که تجارت میتواند داشته باشد پر شده است . اما در حال ، در مقابل این مازاد بدول متحده آمریکا چه خواهد داد؟

آقای کوالت گفت :

- طلا میدهد .

- اما در دنیا فقط مقدار محدود طلا وجود دارد .

آقای کوالت افزود :

- طلا بشکل گروگان ، اوراق بهادار و تعهداتی ازین قبیل نیز

وجود دارد .

ارنست ادامه داد :

- این بار نیز حق باشماست . دول متحده آمریکا ، در مقابل مازاد خویش ، از برزیل اوراق بهادار و تضمینهایی ازین قبیل دریافت خواهد کرد این امر چه معنی دارد ، جز آنکه دول متحده آمریکا مالک راههای آهن ، کارخانهها ، معادن و زمینهای برزیل خواهد شد ؟ و ازین کار چه نتیجهی حاصل میشود ؟

آقای کوالت فکری کرد و سرش را تکان داد .

ارنست دنبال سخن خویش را گرفت :

- حالا من بشما میگویم . نتیجه این امر آنستکه منابع برزیل نیز توسعه خواهد یافت . خوب : يك گام دیگر جلو برویم . وقتی برزیل تحت تأثیر و تشویق سیستم سرمایه داری منابع خویش را توسعه داد ، خود او نیز دارای مازادی مصرف نشده خواهد شد . آیا میتواند این مازاد را بدول متحده آمریکا بفروشد ؟ خیر ، زیرا این دولت نیز ، خود دارای مازاد است . آنوقت آیا دول متحده آمریکا ، مانند گذشته خواهد توانست مازاد خود را به برزیل صادر کند ؟ البته خیر . زیرا او نیز دارای مازاد خاص خود میباشد .

« نتیجه چه خواهد شد ؟ ازین سر دول متحده آمریکا و برزیل ، هر دو ،

تحت تأثیر و تشویق سیستم سرمایه داری میکوشند مازاد خود را بکشورهایی که از منابعشان بهره برداری نکرده اند ، جریان دهند . اما بر فرض اینکه

آنها بدینکار نیز توفیق یابند، منابع این مناطق تازه نیز، توسعه خواهد یافت. آنان نیز، بنوبه خود، بزودی گرفتار مازادی خواهند شد و بر این سبک کردن بار خویش، بدنبال مناطقی تازه و نو خواهند گشت. آقایان دست توجه کنید، اما سیارهٔ خاکی ما آنقدرها بزرگ نیست. روی کره زمین مناطق محدودی وجود دارد. وقتی تمام کشورهای گیتی، حتی آخرین و کوچکترینشان، چنین مازادی روی دست خویش داشته باشند و تمام چشمشان بکشورهای دیگری - که آنها نیز دارای مازادند - دوخته شده باشد، چه پیش خواهد آمد؟

ارنست کمی سکوت کرد و شنوندگان را نگرینت. قیافهٔ کج و بهت‌زدهٔ آنها تماشایی و مشغول‌کننده بود. اما درعین حال، آثار اضطراب نیز در چهره‌ها دیده میشد. ارنست میان اینهمه حواس پریشان، نظری ثابت و روشن داشت. حتی در این لحظه، تمام آنان نظر او را بطور درست و مشخص میدانستند و از او میترسیدند.

ارنست با لحنی تویخ آمیز گفت:

- آقای کالوین ما از الف و ب آغاز کرده ایم. اما اینک من باقی الفبا را نیز - تا آخر - برای شما گفته‌ام. کاملاً ساده است. اینجا است که خیلی زیبا میشود. قطعاً شما یک جواب حاضر و آماده دارید. بسیار خوب، وقتی تمام ممالک عالم مازادی مصرف نشده داشته باشند، چه خواهد شد؟ آنوقت سیستم سرمایه‌داری شما کجا خواهد بود؟

آقای کالوین غرق فکر بود و سر خود را تکان میداد. بدون تردید در آنچه ارنست گفته بود بدنبال نقطه ضعف و نقیصه‌یی میگشت.

ارنست مطلب را بدین ترتیب خلاصه کرد:

- حالا سرعت از این زمینه‌ای که تاکنون در آن بحث میکردیم، بگذریم. ما از یک کار صنعتی غیر مشخص، کار یک کارخانهٔ کفش‌سازی شروع کردیم و با اثبات رسانیدیم که طرز تقسیم کالای تولیدشده در این کارخانه شبیه بتقسیمی است که در تمام کارهای صنعتی بطور کلی، صورت میگیرد. ما دریافتیم که کار، با سهم خویش نمیتواند بیش از یک قسمت از کالای تولید شده را خریداری کند و سرمایه نیز، از مصرف کردن باقی آن عاجز است. ما دریافتیم که وقتی کار، آنچه را که قدرت خریدش بنو اجازه میداد بمصرف رسانید و سرمایه هم آنچه نیاز داشت مصرف کرد، مقداری مازاد مصرف نشده و دست نخورده باقی میماند. ما متوجه شدیم که جز با صدور

این مازاد بخارج نمیتوان بین تولید و مصرف تعادل برقرار کرد. ما اذعان کردیم که نتیجه جریان یافتن این مازاد تولید بیک کشور تازه، آنستکه منابع آن مملکت نیز توسعه یابد و پس از مدت کمی او نیز، بنوبه خود دارای مازادی شود. ما برقراری این وضع را در تمام مناطق سیاره خاکی خود قبول کردیم، تا آنجا که هر یک از این مناطق، سال بسال و روز بروز دارای مازادی خواهند شد که نمیتوانند با فرستادن آن به بیچیک از مناطق روی زمین، از شرش رهایی یابند. اینک یک بار دیگر نیز از شما میپرسم، با این مازاد میخواهیم چه بکنیم؟

این بار نیز هیچکس پاسخی نداد. از دست پرسید:

- آقای کالوین، چه بکنیم؟

و مخاطب اقرار کرده

- من چیزی سردر نمیآورم.

آقای آسمونن اعلام کرد:

- من تا کنون چنین وضعی بخاطر منرسیده بود. با اینهمه فرادسیدن

این دوران، مثل روز روشن است.

این نخستین بار بود که عقاید کارل مارکس دوباره ارزش اضافی برای من تشریح میشد و از دست آقدر بسادگی آنرا توضیح داده بود که من نیز مبهور شده و توانائی جواب دادن در خود نمیدیدم.

از دست گفت:

- حالا من وسیله می بشما پیشنهاد میکنم که از شر این مازاد آسوده

شوید. آنرا بدریا بریزید، هر ساله صدها میلیون دلار کفش، لباس، گندم و تمام ثروتهای تجارتی را بدریا بریزید. آیا بدین ترتیب کار و برآه نخواهد شد؟

آقای کالوین پاسخ داد:

- معقفا تنظیم خواهد شد. اما اینطور ناممقول سخن گفتن، از شما

بعید است.

از دست بسرعت برق پاسخ داد:

- آقای ماشین شکن، آیا حرف من از گفتار شما ناممقولتر است

که پیشنهاد میکنید، مردم بوضوح اجداد قبل از توفان نوح خود باز گردند؟ شما برای رهایی از گرفتاری این مازاد، چه پیشنهاد میکنید؟ میخواهید

خودداری از تولید مساله را حل کنید ، میخواهید بآن روش تولیدی بدوی ، نادرست ، غیر منظم و غیر-عاقلانه بازگردیم که دیگر تولید اضافی غیرممکن باشد ؟

آقای کالوین آب دهان خود را فروبرد . ضربه بجای حساب وارد آمده بود . او یکبار دیگر وانمود کرد که آب دهان را فرو می برد . پس از آن ، برای صاف کردن سینه ، چندسرفه کرد :

— شما حق دارید . من قانع شدم . این حرف پوچ است . اما بالاخره ما باید کاری صورت بدهیم . این امر با زندگی و مرگ ما طبقه متوسط بستگی دارد ، ما نمیخواهیم نابود شویم . ما ترجیح میدهیم که حرف پوچ بز نیم و بروش پندان خویش — هر قدر نادرست و پرخرج باشد — بازگردیم . ما صنایع را بوضع قبل از ایجاد تراستها بر خواهیم کرداند . ما ماشینها را خواهیم شکست . حالا شما می خواهید چکار بکنید ؟

— شما نمیتوانید ماشینها را بشکنید . شما نمی توانید موج تکامل و تحول را عقب برانید . دو نیروی بزرگ در جهت مخالف شما قرار دارند که هر يك از آنها ، از طبقه متوسط توانا تر است . خلاصه بگویم ، سرمایه داران بزرگ و تراستها ، نخواهند گذاشت شما این ارتجاع و عقب نشینی را عملی کنید . آنان نمیخواهند ماشینها خراب شود . میراث گیتی ، و از جمله ماشینهای صنعتی در صحنه کارزاری بین دو جبهه دشمن ، یعنی تراستها و نیروی کار ، قرار دارد . هیچک از این دو ارتش نمی خواهد ماشینها را خراب کند ، اما هر دو میخواهند مالک آن شوند . در این مبارزه ، جایی برای طبقه متوسط که مانند مرد ناقص الخلقه و کوتاه قامتی بین دو غول قرار گرفته است ، موجود نیست . ای بیچارگان طبقه متوسط ، شما احساس نمی کنید که بین دو آسیاسنک افتاده اید و آرد کردن شما را آغاز کرده اند ؟ من با حساب ریاضی انهدام و اضلال سیستم سرمایه داری را بشما ثابت کردم . وقتی هر کشوری خود را دارای مقدار زیادی ذخیره شده و مصرف نشدنی و بفروش نرسیدنی ببیند ، چوب بست حکومت توانگران زیر فشار ذخیره و وحشتناک منافعی که سرمایه بدست آورده است ، در هم خواهد شکست و تسلیم خواهد شد ، اما آرزو نیز ماشینها را نخواهند شکست . تملک این ماشینها را هدف اصلی و علت اساسی جنگ است . اگر کار پیروز شود ، این راه برای شما آسان خواهد شد . دول متحده آمریکا ؛ وبدون

تردید تمام دنیا در وضعی جدید و خارق العاده قرار خواهد گرفت. ماشینها بجای خرد کردن زندگی آنرا زیباتر، سعادتمندتر و شریف تر میکنند. اعضاء طبقه متوسطی که منهدم شده است، هماهنگ با طبقه کارگر - تنها طبقه‌ئی که باقی میماند - از تقسیم عادلانه محصول این ماشینهای عالی سهم خواهند داشت. و ما، تمام ما با یکدیگر، ماشینهای بهتری خواهیم ساخت. و دیگر مازاد غیر قابل مصرف باقی نخواهد ماند زیرا منفعتی وجود ندارد.

آقای کوالتر پرسید :

- اما اگر تراستها در این مبارزه برای تمك ماشینها و تمام جهان پیروز شوند چطور میشود ؟

- درینصورت نیز شما، و نیروی کار، تمام ما باهم، زیر پاشنه آهنین استبداد مطلق و وحشت انگیزی خرد خواهیم شد که به هیچک از آن زور گوئیهایی که صفحات تاریخ بشری را لکه دار کرده است نمی ماند. پاشنه آهنین ! (۱) این بهترین نامی است که میتوان بدین استبداددهشت آور داد.

سکوت ممتدی برقرار شد. ددین سکوت افکار حاضران در راههای دور و دراز و شبیه بهم سرگردان شده بود. سرانجام آقای کالوین گفت :
- با اینهمه سوسیالیسم شما هم خواب و خیالی بیش نیست - و باز تکرار کرد :- خواب و خیال !
ازنت پاسخ داد :

- اینک من چیزی بشما نشان میدهم که آن دیگر خواب و خیال نیست - من نام این چیز را «اولیگارش» میگذارم. شما آنرا «پلوتوکراسی» (۲) مینامید. و در هر حال ما هر دو از آن، مفهوم سرمایه داران بزرگ و تراستها را درمی یابیم. اینک ببینیم امروز قدرت کجاست ؟

« در اجتماع، سه طبقه وجود دارد، نخستین طبقه «پلوتوکراسی» است که مرکب از بانکداران بزرگ، شرکتهای راه آهن، مدیران کپانی های بزرگ و پادشاهان تراستهاست. پس از آن، طبقه متوسط است،

۱ - بنظر ما این نخستین بار است که این تعبیر برای نشان دادن ماهیت اولیگارش می آمریکا بکار رفته است.

2- Ploutocratie بمعنی حکومت متولین است و در اینجا از نظر طبقه متوسط - بمعنی حکومت تراستهای و سرمایه های کلان استعمال میشود.

یعنی طبقه شما آقایان که عبارتند از اجاره داران ، بازرگانان ، صنعتگران کوچک و صاحبان مشاغل آزاد . بالاخره ، سومین و آخرین طبقه ، طبقه من ، یعنی پرولتاریاست که از کارگران مزدور تشکیل میشود .

« شما نمیتوانید انکار کنید که داشتن ثروت تنها عاملی است که فضلا دزدول متعده آمریکا اساسی ترین وسیله بدست آوردن قدرت است . آیا این ثروت بجه نسبتی بین این سه طبقه تقسیم شده است ؟ من اینک اعداد و ارقام آنرا ارائه میدهم . پلوتو کراسی آمریکا مالک شصت و هفت میلیارد دلار است . درحالیکه نسبت این طبقه بشام کسانیکه دسراسر دول متعده آمریکا دارای ثنلی هستند ، تنها ۹درهزار است و باینجه ، پلوتو کراسی مالک هفتاد درصد از مجموع ثروت کشور است . طبقه متوسط دارای بیست و چهار میلیارد است . بیست و نه درصد از اشخاصی که ثنل دارند ، متعلق بطبقه متوسط هستند و بیست و پنج صدم مجموع ثروت آمریکارا در اختیار دارند . باقی میماند پرولتاریا . این طبقه چهار میلیارد دارایی دارد و هفتاد درصد مجموع کسانیکه در آمریکا کار میکنند عضو طبقه پرولتاریا هستند . پرولتاریا چهار صدم مجموع ثروت را بدست دارد . حالا ، آقایان ، قدرت متعلق بکدام طرف است ؟ »

آقای آسونن گفت :

« بوجوب این ارقامی که گفتید ، ما اعضاء طبقه متوسط توانا تر از کارگران هستیم .

« شما برای پنهان کردن و ترمیم ضعف خود در برابر پلوتو کراسی ، نباید ضعف ما را بر رخمان بکشید . وانگهی ، من هنوز صحبت خود را با شما تمام نکرده ام . در طبقه کارگر قدرتی بزرگتر از ثروت وجود دارد ، این قدرت به پنجصت بزرگتر از ثروت است که نمیتوان آنرا از ما منتزع کرد ، نیروی ما . نیروی پرولتاریا ، نیرویی است که در بازاریمان برای کار کردن در دستهایمان برای رای دادن و در انگشتانمان برای کشیدن ماشه تفنگ وجود دارد . این نیرو را هرگز نمیتوانند از ما بگیرند . این نیرو ، نیرویی است بدوی و اولیه و مطلق بزندگی . این نیرو بالاتر از توانگریست و ثروت پول نمیتواند آنرا از کسی بگیرد .

« اما نیروی شما ، از شما قابل انتزاع است . میتوان آنرا از شما باز گرفت . حتی در این لحظه هم ، پلوتو کراسی مشغول همین کار است و وقتی تمام این نیرو را از شما گرفت دست بر میدارد . آنوقت دیگر شما طبقه

متوسط نخواهید بود. شما تادریه ما منزل میکنید. شما نیز پرولتر خواهید شد. و آنچه مهمتر است اینست که شما بنیروی ما خواهید افزود. ما شما را مانند برادر خواهیم پذیرفت و شانه بشانه یکدیگر، برای مدعای بشریت خواهیم جنگید.

«کارهیچ چیز مشخصی ندارد که بتوانند آنرا از او بر بایند. سهم او از ثروت ملی منحصر بلباس و اثاثه خانه و، اینجا و آنجا، در موارد بسیار نادر، یک خانه ساده است. اما شما، دارای ثروت مشخص و جدا از خویش هستید شما بیست و چهار میلیارد دارایی دارید و پلوتوکراسی آنرا از شما خواهد گرفت، این امر، بمراتب بحقیقت نزدیکتر از آنست که پرولتاریا، پیش از این دارایی شما را بگیرد. آقایان، آیا وضع خود را نمی بینید طبقه متوسط شماره مترزل لرزان نیست که بین شیر و بوبر قرار گرفته است اگر یکی شما را نگیرد، دیگری خواهد گرفت. و اگر پلوتوکراسی زودتر شما را بدست آورد پرولتاریا نیز، پس از آن، پلوتوکراسی را منقلب خواهد کرد. اینکار فقط مدتی زمان لازم دارد.

«حتی همین تحول امر روزی شما نیز. میزان واقعی قدرتتان را بدست نیندهد. در این لحظه توانایی ثروت شما، درست مثل یک صدف خالی است. بهین سبب نیز هست که شما فریادترحم انگیز مبارزه را بلند کرده اید و میگوئید: «بسوی اسلوب پدران خویش برگردیم». شما ناتوانی و خالی بودن صدف خویش را احساس میکنید. و من اینک خالی بودن آبرای شما باز میگویم.

«اجاره داران چه قدرتی میتوانند داشته باشند؟ بیش از پناه در صدد این اجاره داران در نتیجه برداشت مال الاجاره کراف یا بملت گرو گذاشتن دارایی و علاقه خویش بحال سرواژ زیست میکنند. تمام این اشخاص تحت قیمومت بسر میبرند زیرا تراستها تمام وسایل را دارا هستند و با تمام وسایل رساندن محصولات تولید شده بیازار. مانند بیخچالها، جرتقنها، راههای آهن و ماشینهای بخار، حکومت میکنند (بهتر است بگویم حکومت میکنند زیرا هر دو در واقع یک چیز است.) بعلاوه تراستها بازار را در دست دارند و آنرا رهبری میکنند. در حالیکه درباره قدرت سیاسی و حکومتی اجاره داران، هم اکنون، پس از آنکه بحث درباره قدرت طبقه متوسط را پایان بردم، گفتگو میکنم.

«تراستها همانگونه که با آقای کالوین و تمام کره سلازان دیگر معامله کرده اند، روز بروز بیشتر شیره اجاره داران را می کشند و بدین ترتیب

روز بروز بازرگانان کوچک خرد میشوند و ازین میروند. شاید باغاطر دارید که چگونه تراست توتون در ظرف ششماه، بیش از چهارصد مؤسسه سیگار پیچی را، تنها در نیویورک جاروب کرد؟ اینک مالکین سابق معادن زغال سنگ کجا هستند؟ بدون اینکه من نیازی بگفتن داشته باشم، خود شما میدانید که امروز تراست راههای آهن با مالک تمام زمینهایی است که دارای «آنتراسیت» (۱) و قیر میباشند و با آنان حکومت میکند. آیا تراست «ستاندارد اویل» دارای بیست خط کشتی رانی نیست؟ آیا این تراست به معادن من حکمفرمایی نمیکند؟ حال من از تراست کوره‌های مرتفعه که بدست این تراست، بعنوان یک اقدام فرعی و درجه دوم، برپاشده است، صحبت نمیکنم. اینک در سراسر آمریکا ده هزار شهر وجود دارد که تمام آنها از برق ماشینهای شرکت تابع تر است «ستاندارد اویل» روشنائی میگیرند. در همین حال تمام حمل و نقلهای الکتریکی، شهری زمینی، زیر زمینی و هوایی نیز در دست اوست. سرمایه‌داران کوچکی که پیش ازین سرمایه‌های خود را درین قسمتها بکار انداخته بودند، اینک بنامی ازین رفته‌اند. شما خودتان میدانید. این همان راهی است که شما را نیز واداره می‌سودن آن میکنند «آنهايي که بیسودن این راه وادار میشوند عبارتند از تولید کنندگان، مانند اجازه داران و امثال آن که امروز، در نتیجه این طرز اداره نزدیکست از بین بروند. علاوه بر این میتوان از صاحبان مشاغل آزاد و هنرمندان نام برد: در دوران فعلی، هنرمندان، اگر از نام و شهرتشان بگذریم، مردمی پست و بداخلاق هستند و سیاستمداران مانند خدمتکاران زندگی میکنند. آقای کالوین، شما برای چه روز و شب خود را صرف متشکل کردن اجازه داران میکنید و آنها را مانند باقی افراد طبقه متوسط در یک حزب جدید متمرکز می‌جاذبید؟ برای اینکه سیاستمداران احزاب کهنه نمیخواهند هیچ کاری برای این افکار مودرنی شما صورت دهند و برای آن نمیخواهند که همانطور که گفتم - یوکر خدمتگزار پلوتو تو کراسی هستند.

« من، همچنین گفتم که صاحبان مشاغل آزاد و هنرمندان کارگزاران رژیم فعلی هستند. آیا واقعا چیز دیگری هستند؟ اینان، از اول تا آخر، استادان، خطبا، و روزنامه نگاران با استخدام پلوتو کراسی در آمده و برای آنان خدمت میکنند و خدمت آنان اینست که افکار را که برای توانگران بی ضرر و مدمح آمیز است، تبلیغ کنند. هر بار که یکی از آنان در راه انتشار افکارسازی

که سرمایه‌داران را تهدید می‌کند کوشش کند، فوراً مقام خود را از دست خواهد داد، در این صورت اگر آنان برای روزهای تنگی و سختی چیزی کنار نگذارند، میان طبقه کارگر سقوط می‌کنند و در بدبختی آنان غوطه‌ور می‌شوند یا بصورت مبلغین مردم درمی‌آیند. و فراموش نکنید که این مطبوعات و کرسیهای دانشگاه است که عقاید عمومی را بوجود می‌آورد و ترقی فکری یک ملت را رهبری می‌کند. در حالی که هنرمندان نیز فقط بکار آن می‌خورند که هنر خویش را کم و بیش بصورتی موافق ذوق پلوتوکراسی در آورند.

«اما بعد از تمام این حرفها، ثروت خود بخود، قدرت حقیقی نیست، ثروت وسیله بدست آوردن قدرت، که مرکز و اساس آن حکومت است، می‌باشد. امروز چه کسی حکومت را رهبری می‌کند؟ آیا پرولتاریا با بیست میلیون افراد خویش که دارای مشاغل گوناگون هستند رهبری حکومت را بدست دارد؟ حتی شاهم باین فکر می‌خندید. آیا طبقه متوسط با هشت میلیون اعضاء خویش که هر یک دارای پیشه و کسبی خاص خویش می‌باشد، حکومت را هدایت می‌کند؟ حتی خیر. پس کی حکومت را رهبری می‌کند؟ رهبر و هادی حکومت، پلوتوکراسی است در حالیکه این طبقه بیش از دو بیست و پنجاه هزار نفر عضو ندارد. معادلک این ربع میع میلیون نفر عضو نیز در واقع حکومت را رهبری نمی‌کنند، گوا اینکه پشتیبانی و نگاهداری آنها بعهده دارند. مغز پلوتوکراسی - که حکومت را رهبری می‌کند - از هفت گروه کوچک و مقتدر ترکیب می‌شود. و فراموش نکنید که امروز این گروهها نیز بیست وحدت و هماهنگی می‌روند (۱)»

«اجازه بدهید تا من تنها قدرت یکی از این گروهها، قدرت تراست،

۱- تا سال ۱۹۰۷ یازده گروه بر آمریکا حکمفرمایی می‌کرد، اما تعداد این گروهها در نتیجه مجتمع شدن پنج گروه راه آهن در یک کارتل، کاهش یافت. وقتی این پنج گروه در یک کارتل مجتمع شدند متحدین مالی و سیاسی شان نیز باین کارتل پیوستند. این پنج گروه عبارتند از: ۱- «جیمز ج. هیل» با خطوط شمال شرقی ۲- گروه راههای آهن پنسیلوانی که مدیر آن «شیف» صاحب بانکهای فیلادلفی و نیویورک بود. ۳- «هریسن» و «فریک» مشاورین و «اودل» نایب سیاسی و مدیر خطوط حمل و نقل ساحل اقیانوس آرام جنوب غربی ۴- خطوط آهن خانواده «گولد» ۵- «مرس»، «رید» و «لیدز» که زیر نام «رالت آیلند» گروه شناخته می‌شدند. این پنج مؤسسه مقتدر برای جلوگیری از رقابت، از پیرودن راهی که باتحاد آنان منجر میشد ناگزیر بودند.

راه آهن را برای شما تشریح کنم . این شرکت برای دفاع از خویش و مصحکوم کردن مردم در محاکم، چهل هزار وکیل مدافع استخدام کرده است. او تعداد بسیار زیادی بلیط مسافرت را بیکان بین قاضیان ، بانکداران ، مدیران چرایید، کشیشان، اعضای دانشگاهها، قانونگذاران ، اعضای دولت و اعضای کنگره پیش کرده است . این شرکت کانون های باشکوه و پر تجمل تحریکات یعنی «لایبی» (۱) ها را در محاکم نشین هر دولت و در پایتخت دول متحده اداره میکرد و در تمام شهرهای کوچک و بزرگ کشور ازدوی وسیعی ازو کلای خرده پا و سیاست بافان داشت که وظیفه آنان حضور در انجمنهای انتخاباتی و مجامع احزاب ، تخطئه کردن هیأت های منصفه و تطبیع و اغوای قضات و بطور کلی کار کردن ب نفع این دستگاه - بهر نحوی که ممکن - بود (۲) .
 آقایان ، من جز تشریح قدمت یکی از این گروههایی که مغز پلوتوکراسی (۳) را تشکیل میدهند کاری نکردم. این بیست و چهار میلیارد

۱- «لایبی» موسسه خاصی بود که هدف آن ترسانیدن قانونگذارانی که

ب نفع مردم عمل میکردند و دشام دادن بدانها بود .

۲- ده سال پیش از ایراد خطابه اورهارد ، اتاق بازرگانی نیویورک گزارشی انتشار داد که سطور زیرین از آن استخراج شده است: «تراست راه آهن بطور مطلق بر دستگاہهای قانونگذاری داخلی دولتهای متحد حکومت میکند، آنان بنامیل و اراده خویش سناتور ها، نمایندگان و فرمانداران را عزل و نصب میکنند و دیکتاتور واقعی صحنه سیاست عمومی دول متحده آمریکا هستند: ۳- راکفلر (Bockfeller) کارخویش را برسان یکی از اعضای طبقه کارگر آغاز کرد و بنیروی بس انداز و حیلہ گری توانست نخستین تراست کامل آمریکا یعنی همان تراستی را که امروز بنام «ستاندارد اویل» شناخته میشود، پی ریزی کند. مانا گزیریم با آوردن يك صفحه جالب توجه تاریخ آن دوران در اینجا نشان دهیم چگونه احتیاج، شرکت «ستاندارد اویل» را واداشت که برای مصرف ما از خویش سرمایه داران کوچک را خرید کند و تکامل سیستم سرمایه داری را جلو بیندازد. «دیوید گراهام فیلیپس» (David Graham philip) یکی از نویسندگان رادیکال آندوره بود و این چند سطر از یکی از مقالات او که در یکی از شماره های روزنامه «ساتردی ایونینگ پست» مورخ ۱ اکتبر ۱۹۰۲ درج شده بود، استخراج شده است. این تنها نسخه از این روزنامه است که تا کنون باقی مانده و بدست ما رسیده است، اما امروز میتوان از شکل و محتوی آن نتیجه گرفت که این روزنامه یکی از روزنامه های مترقی و طرفدار مردم در آندوران بوده و فروش زیادی داشته است:

(بقیه در صفحه ۱۵۶)

دارایی شما حتی بیست و پنج صدم قدرت حکومت را بشما نمیدهد. این دارایی مانند یک صدف مروارید خالیست و بزودی همین صدف خالی نیز از شما ربوده خواهد شد. امروز پلوتو کراسی . . . تمام قدرت‌ها را در دست دارد.

«نزدیک ده سال است که درآمد را کفلر، در نتیجه داشتن یک قدرت بصیر و باصلاحیت به سی میلیون دلار بالغ شده است. او در صنعت نفت با آخرین حد تکامل صنعتی رنبدیده است. علاوه بر این، تقدیرهای گزافی نزدیک به سی میلیون دلار در ماه، تنها در صندوق «جان دیویدسن را کفلر» جسم میشود. مسأله دوباره بکار انداختن درآمدها خیلی بدی شده و بصورت کابوسی درآمده است. درآمد روز افزون نفت، مرتباً کمتر کم میشود و تمداد پایگاههای مطمئن برای بکار انداختن سرمایه که بیش از این نیز محدود بود - اینک محدودتر میشود. بدون تردید، سودای بچنگ آوردن منافع تازه نبود که را کفلر را بسوی شاخه‌های دیگر صنایع، غیر از نفت، میراند. آنان، بشیروی این موج تروت که آنانرا بطرفی مقاومت ناپذیر، بسوی انحصار میراند، رانده میشوند. آنان ناگزیر شدند، دایره جدیدی، برای تحقیقات درباره راههای جدید بکار انداختن سرمایه، بوجود آورند. میگویند، رئیس این دایره، در سال ۱۹۲۵ دلار مقرری میگیرد.

نخستین تجاوزه قابل ملاحظه را کفلرها، بقلروراههای آهن صورت گرفت در ۱۸۹۵ را کفلر، بریک پنجم طول راههای آهن کشور فرانز وائی میکرد. امروز چه کسی آنرا در اختیار داد و چه کسانی بعنوان مالک اصلی آنها را اداره میکنند؟ آنان، در تمام راههای آهن بزرگ نیویورک، شمال، شرق و غرب اقتدار دارند. فقط یک رشته راه آهن است که در آن بیش از چند میلیون سهم ندارند. آنان، در بیشتر راههای بزرگی که از شیکاگو منسحب میشود سهم دارند و بر چندین خط آهن که تا سواحل اقیانوس آرام گسترده میشود حکومت میکنند. آراء آنها بود که درین لحظه قدرت را با آقای «مرگان» تفویض کرد. معذک باید این نکته را افزود که آنان بیشتر بجز او احتیاج داشتند تا با رایش. و در نتیجه «بگانگی منافع» این اختلاط، صورت گرفت.

«امانتها راههای آهن برای جذب سریع این امواج نیرومند طلا، کافی نبود. بزودی دو میلیون و پانصد هزار دلار «ج.د.د. را کفلر» شروع با افزایش کرد: چهار، پنج، شش میلیون در ماه و تا ۷۵ میلیون دلار در سال رسید. تمام نفتها تبدیل بنامفم میشدند. بکار انداختن مجدد سودهای خالص نیز، منافع چندین میلیون خویشت را به همراه می آورد.

«بجز در آنکه این صنایع توسعه کافی یافتند، را کفلرها وارد مؤسسات گاز و الکتریسته شدند. اینک یک قسمت بزرگ از توده آمریکائی، برای استفاده (بقیه در صفحه ۱۵۷)

پلوتوکراسی است که قانون وضع میکند زیرا او سنا، کنگره، محاکم و دستگاه قانونگذاری داخلی دولتهای متحده را در دست دارد. و تازه کار بهین جاختم نشود بدنبال قانون، باید نیروی نیز برای اجرای

ازروشنایی - ازهر نوع بود - پس او غروب آفتاب، بخی کردن در کفلهامی - پرداختند. بهداز آن داخل معاملاتی اجاره داری ورهن املاک شدند. میگویند که چند سال بعد، هنگامیکه ترقی بهای محصولات بقلعه داران اجازه داد که خود را از گرو در آورند، ج. د. را کفله نزدیک بود بگریه بیفتد، زیرا هشت میلیون دلار، بولی که گمان میکرد برای مدت درازی آنرا در جای امنی بکار انداخته است، دوباره روی آستانه در اتاق وی توده شده باصدای بلند، آمادگی و تقاضای خود را برای کار دیگر اعلام میکند. این «ضيقه» نامنتظر، باندیشه‌ها و نگرانیهای جاویدان وی بنظر ریافتن جاهانی برای بکار انداختن منافع بچه‌ها و نوه‌ها و نتیجه‌های صنعت نفت خویش. افزود و بقدری ویرانگران کرد که تحمل آن برای مردی که گرفتار سوءعاضه است، بدون نگرانی و اضطراب، امکان پذیر نبود در کفلهها بسوی معادن - معادن آهن و ذغال، مس و سرب - و پس از آن بسوی شرکت‌های صنعتی روی آوردند. در شرکت‌های تراموای، سهام‌های، دولتی و شهرداری، شرکت جستند، در خطوط بزرگ بزرگ کشتیرانی و راندن قایق بخار و خطوط تلگرافی شریک شدند، بناهای زیر زمینی، آسمانخراش، خانه‌های مسکونی، مهیاخانه و عمارت ساختند، وارد بیمه شدند و بانک تأسیس کردند. بزودی حتی یک رشته از صنایع نیز باقی نماند که میلیون‌های کفله در آن بکار نیفتاده باشد... «بانک را کفله، موسوم به «نشان سیتی بانک» یکی از بهترین بانکهای آمریکاست. در تمام دنیا، فقط «بانک انگلستان» و «بانک فرانسه» باین بانک تسلیم نشدند. معاملات این بانک بطور متوسط از صد میلیون دلار در روز تجاوز میکند. این بانکها کم باذ احراج «وال ستریت» و همچنین حاکم بورس عمومی بود. اما این بانک تنها نبود. بلکه بانک مزبور نخستین حلقه از سلسله بانکهای را کفله بود که چهارده بانک و کنسرسیوم در نیویورک و بانکهای متعدد و بسیار متنقد و قوی در تمام امریکا بزرگ مالی و بولی کشور داشت. جان. د. را کفله دارای سهام «ستاندرد اویل» بود که ارزش آن در بازار چهار یا پنج میلیون دلار بود، اما صد میلیون دلار در تراست فولاد، نزدیک بهین مبلغ در یکی از رشته‌های راه آهن غرب، نصف این مبلغ در یک خط دیگر و بهین ترتیب مبالغ گراف دیگری در بنگاههای دیگر داشت که فکر از طبقه بندی و شردن نیروتهای او خسته میشود. در آمد او درین سال آخر تقریباً بصد میلیون دلار بالغ شد - و تصور نمیرود که در آمد تمام برادران «روچیلد» باهم پیش ازین مقدار شود - و این در آمد، بی دربی و سرعت، با افزایش خویش ادامه میدهد.»

آن وجود داشته باشد . امروز پلوتو کراسی قانون را وضع میکند و برای تهلیل آن بر دم ، پلیس ، ازش ، نیروی دریایی و بالاخره نیروی چریک یعنی شما ، ومن وماهه را در اختیار داد.

پس از این دیگر گفتگو فتوانست ادامه یابد و حاضرین از سر میز برخاستند . آنان ساکت بودند و هنگام خدا حافظی صدای خود را آهسته میکردند . آنان هنوز از دیدن منظره آینده می که در نظرشان مجسم شده بود وحشت زده بنظر میرسیدند .

آقای کالوین به ارنست گفت:

- واقعاً وضع خیلی جدی است . من پس از آن وضعی که شما تشریح کردید ، دیگر چیز مهمی برای تکرار نمی بینم . من در همه چیز ، بجز محکوم کردن طبقه متوسط با شما موافقم . ما باقی خواهیم ماند و تراستازاوالا کون خواهیم کرد .

و ارنست جمله را برای او بیابان رسانید:

- و بروش پدرانتان باز خواهید گشت .

- محققاً اینطور است . من میدانم که ما در واقع یک نوع ماشین شکن هستیم و این کار عملی پوچ و غیر منطقی است . اما امروز پس از آنکه پلوتو کراسی همه چیز را ماشینی کرده است ، تمام زندگی پوچ و نامفوق بنظر میرسد . در هر حال ، روش ما در شکستن ماشین ، لااقل از رویای شما ، ممکن تر و عملی تر است . رویای سوسیالیستی شما چیزی جز یک تصور خشک و خالی نیست ، مانیتوانیم بدنبال شما بیاییم:

ارنست که دست آقای کالوین را برای خدا حافظی میفرد بالعنی

اندیشناک پاسخ داد:

- من میخواستم بیشتر شما و همکاران را ببینم و بشنا اطلاعاتی

درباره تحولات اجتماعی بدهم . این امر بسیاری از مشکلات را برای ما حل خواهد کرد .

۱۰

گردباد

پس از آنشب که باعده‌یی از تجار شام خوردیم ، حوادث بسیار مهمی مثل شلیک متوالی مسلسل ، پشت سرهم ، برای مادرخ داد ، و زندگسی ناچیز و کوچک من ، که تاکنون در آرامش شهر دانشگاهیمان گذشته بود ، باتمام حوادث و خاطرات شخصیم ، در گردباد عظیم و وسیع حوادث جهانی کشالیده شد . آباء عشق من نسبت به ارنست مرا بیک فرد انقلابی تبدیل کرد ، یا نظریات صریح و روشنی که ارنست مرا بوسیله آن بازندگانی و اجتماعی که در آن زندگی میکردم و آنرا بدستی نمی‌شناختم و برو کرده بود باعث این امر شد ، در هر حال ، من بیک عنصر انقلابی شده خود را در توفانی از حوادث و نظریاتی که تا سه ماه پیش برایم قابل درک نبود غوطه و در مییافتم . آشفته‌گی های سرنوشت من ، با بحرانیهای بزرگ اجتماعی هم‌راهِ هم‌زمان شده بود .

در آغاز کار پدرم را از دانشگاه مرخص کردند . اوه ! این مرخصی پدرم ، مرخصی بمعنای اخس کلمه بود از او خواسته بودند که استعفا کند

همین ، این مطلب ، بخودی خود ، دارای اهمیت زیادی نبود . راستی را بدویم ، پدرم از این امر راضی بود . کنساره گیری او ، که بر اثر انتشار کتابش بنام « اقتصاد و آموزش و پرورش » تسریع شده بود ، خود یکی از دلایل اثبات نظریات وی بود . اومیکفت : آیا بهترین ازین ذیلی میتوان یافت که طبقه سرمایه دار بر تعلیمات عمومی حکومت میکند؟

اما این دلیل قاطع ، هرگز باطلاع کسی نرسید . هیچکس ندانست که پدر من مجبور بخروج از دانشگاه شده است . او دانشمندی چنان عالیقدر بود که اگر خبر و علت استعفای او انتشار مییافت ، جامعه راپهچنان میآورد ، روزنامهها بالای سراسر ، يك هاله افتخار و شرافت تسریع کردند و بدو تبریک گفتند که برای اختصاص دادن تمام اوقات خود بتحقیقات علمی ، از کرسی استادی دانشگاه صرفنظر کرده است .

پدر من ابتدا خندید ، پس از آن عصبانی شد . چون عقیده داشت که اینکار برای تقویت خوبست . سپس فهمید که کتابش را تحریم کرده اند این تحریم ، آنقدر پنهانی و اسرار آمیز انجام گرفت که در ابتدا ، ما نیز آنرا نفهمیدیم . بدون تردید ، انتشار این کتاب باعث هیجانات و تأثراتی در کشور شده بود . مطبوعات سرمایه داری ، پدرم را مؤدبانه سرزنش میکردند : آنان عموماً اظهار تاسف کرده بودند که دانشمندی بدین عظمت ، رشته تخصص خویش را رها کرده و خود را در قلمرو جامعه شناسی که محققاً تا کنون برای وی ناشناس بوده ، افکنده و بزودی در آن سرگردان و گمراه خواهد شد . این انتشارات ، یکگفته بطول انجامید . درین یکگفته پدرم مرتباً شوخی میکرد و میگفت . با انتشار این اثر ، بنقطه حساس سرمایه داری ضربه وارد آورده است . پس از آن بناگاه سکوتی کامل در روزنامه ها و مجلات انتقادی برقرار شد و بهمین ترتیب ناگهانی ، تمام نسخه های کتاب از جریان خارج شد . دیگر امکان نداشت که حتی يك نسخه ازین کتاب را ، نزد هیچیک از کتابفروشان یافت . پدرم ، این معنی را بنشرین کتابش نوشت و آنان جواب دادند که کلیشه های کتاب ، بر اثر حادثه ای از بین رفته است . پس از آن مکاتبات بی نظم و درهم و برهمی برسر این موضوع بین پدر من و ناشران برقرار شد . اما سرانجام ناشران بدو اعلام کردند که برای آنان تجدید چاپ این اثر ممکن نیست ، ولی حاضرند تمام حقوقی را که نسبت بدین کتاب دارند بدو واگذار کنند .

از نسبت پدرم گفت :

— شما در تمام دول متحده، حتی يك بنگاه مطبوعاتی نیز نخواهید یافت که بتواند باین کتاب نزدیک شود. ومن، اگر بجای شما بودم، فوراً خود را در اینهاگامی قرار میدادم. زیرا این اتفاقات، مقدمه و پیش درآمدی از آنچه پاشنه آهنین برای شما پیش بینی کرده است، بیش نیست.

اما بدرمن، پیش از هر چیز یکنفر دانشمند بود و هرگز نخواست هنگام وقوع انفجار از جای خویش بجهد. برای او، يك تجربه آزمایشگاهی، هنگامیکه تا آخرین جزئیاتش تعقیب نمیشد، ارزشی نداشت. بهمین سبب، با کمال بردباری نزد فرد فرد ناشرین کتاب رفت. تمام آنان، برای او شتی مقدمه چیدند، اما هیچیک حاضر نشد چاپ این کتاب را قبول کند.

بدر من، پس از آنکه کاملاً نسبت به تحریم کتاب خویش از طرف سرمایه داری معتقد شد، کوشید تا این امر را با اطلاع عامه برساند، اما اطلاعاتی که بچراغ میداد، هیچیک انتشار نیافت. یکروز، دو یکی از

مجامع سیاسی سوسیالیستها — که در آن عده زیادی از خبرنگاران مطبوعات حضور داشتند — بدرم تصور کرد موقعیت مناسبی، برای شکستن این سکوت بدست آورده است. او از جا برخاست و داستان این شبیده بازی را بازگفت. فردا وقتی روزنامه‌ها را خواند، ابتدا خندید و پس از آن بچنان

خشمی فرو رفت که این کار خاصیت تقویت خویش را از دست داد. در گزارش مخبرین چراید، حتی يك کلمه نیز درباره کتاب او دیده نمیشد، اما گفتار او را بطرزی ماهرانه قلب کرده بودند. کلمات و جمله‌های آنرا عوض کرده و مطالب سنجیده و عاقلانه او را بصورت يك خطابه هرج و مرج —

طلبانه و جنحالی در آورده بودند. اینکار باز بردستی بسیار انجام گرفته بود. مخصوصاً من یکی از نمونه‌های آنرا بخاطر دارم. بند من عبارت «انقلاب اجتماعی» را بکل برده بود و مخبر روزنامه بسادگی صفت آنرا از قلم انداخته بود. این گزارش در سراسر کشور مانند اخبار جامعه مطبوعات انتشار یافت و از همه جا فریاد اعتراض و سرزنش برخاست. ازین پس بدر

من، بصورت يك هرج و مرج طلب و نیهیلیست (۱) قلمداد شد و مطبوعات کاریکاتورهای او کشیده تمداد زیادی از آنرا انتشار دادند. درین کار یکاتور بدرمن در حالی که يك پرچم سرخ در دست داشت و در رأس يك مشت حیوانات عظیم و درنده قرار گرفته بود دیده میشد. این حیوانات با مشعلهای

۱- Nihiliste یعنی کسانی که با همه چیز مخالف و اساساً طرفدارانند.

نوع بشر و آثار او هستند.

سوزان، چاقو و بسبهای دینامیتی مسلح شده بودند.

این «هرج و مرج طلبی» دروغین پدر من بر اثر هماهنگی وحشت آور مطبوعات در همه جا انتشار یافت. مطبوعات مقالات درازی درین باره مینوشتند و عنوان آنرا با دشنامها و اعلام انحطاط فکری پدر من، می آراستند. ارنست با گفت که این روش مطبوعات سرمایه داری چیز تازه می نیست: مطبوعات سرمایه داری عادت دارند که مخبرین خود را بتمام مجامع سوسیالیستی بفرستند، برای اینکه آنچه در آنجاها گفته میشود، بصورت مقلوب انتشار دهند و منظورشان ازین عمل آنستکه طبقه متوسط را بترسانند و او را از هر گونه پیوستگی با پرولتاریا باز دارند. ارنست روی این موضوع که پدرم مبارزه را رها کرده خود را در پناهگاه قرار دهد، بسیار اصرار ورزید.

معدلك مطبوعات سوسیالیستی وارد این مبارزه شدند و آقسبت از طبقه کارگر که روزنامه میخوانند، دانستند که این کتاب تحریم شده است، اما انتشار این خبر نیز از دنیای کار تجاوز نکرد. پس از آن نیز يك بنگاه بزرگ مطبوعاتی سوسیالیستی بنام «ندای حق» برای انتشار کتاب پدرم آماده شد. پدر من ازین لحاظ بسیار خوشحال شد، اما ارنست ازین ماجرا متأثر بود. وی پدرم گفت:

- من بشما میگویم که ما در آستانه حوادث نامنتظری هستیم. در اطراف ما چیزهای بزرگ و پنهانی وجود دارد. ما میتوانیم این چیزها را بخوبی احساس کنیم. ماهیت آنها برای ما ناشناس. اما وجود آنها محقق است. تمام پیکر اجتماع از آن میلرزد. شما ازمن نخواهید که ماهیت آنرا بدرستی برایتان بگویم. من خودم هم از آن هیچ نمیدانم. اما در داخل اجتماع چیزی در کار شکل گرفتن و متبلور شدن است. تحریم کتاب شما یکی از مقدمات اینکار است. چگونه این کتاب را تحریم کردند؟ نمیدانیم و نمیتوانیم بدانیم؛ مادرتا یکی بر میبریم. اینک شما میتوانید منتظر تحریم و غیر قانونی کردن مطبوعات و بنگاههای مطبوعاتی سوسیالیستی باشید. من میترسم که این امر قریب الوقوع باشد، میخواهند ما را خفه کنند.

ارنست بهتر از دیگر سوسیالیستهای وقوع حوادث را احساس میکرد، زیرا، دو روز بعد نخستین هجوم صورت گرفت. «ندای حق» يك روزنامه هفتگی بود که معمولا نزدیک هفتصد و پنجاه هزار نسخه بین کارگران انتشار مییافت؛ علاوه بر این، گاهگاه نشریات خاصی بچاپ میرسیدند که بین دو

تا پنج میلیون نسخه منتشر میشد و توسط اردوی کوچک کارگرانی که بدور این بنگاه جمع شده بودند، توزیع میشد و بفروش میرسید. نخستین ضربه بصورت يك حمله ناگهانی، باین مطبوعات وارد آمد. اداره پست، بموجب يك آييننامه خودسرانه، تصمیم گرفت که بتوزيع این روزنامه كمك نکند و بهمين عنوان از قبول و حمل آن با ترنهای پستی خودداری کرد.

يك هفته بعد، وزير پست، این روزنامه را ماجراجو و شورش طلب خواند و صریحا دستور منع حمل و نقل آنرا داد. اینکار، حمله وحشتناکی نسبت بدستگاه تبلیقاتی سوسیالیستها بود. «ندای حق» دروضع نومیدکنندهی قرار گرفته بود. او تدبیری اندیشید که روزنامه را برای مشترکین خود توسط شرکت های حمل و نقل راه آهن بفرستد، اما آنان نیز از قبول این روزنامه خودداری کردند. این آخرین ضربه بود. اما بالینهمه «ندای حق» تصمیم داشت بانتشار خویش ادامه دهد. بیست هزار نسخه از کتاب پدرمن در صحافی و بقیه زیر چاپ بود. بیشك، بدون آنکه هیچکس توانسته باشد این امر را پیش بینی کند، یکدسته از او باش، معلوم نشد از کجا پیدا شدند. پیشایش آنان يك پرچم آمریکا حرکت می کرد و او باشان، درحالیکه سرودهای «میهن پرستانه» می خواندند کارگاه و چاپخانه بزرگ بنگاه رباطوری آتش زدند که بکلی خراب و ویران شد.

شهر کوچک ژیراد (۱) در کانزاس شهری کاملا آرام بود که هرگز در آن آشفتگیها و وقایع کارگری بوجود نیامده بود. بنگاه «ندای حق» نیز بکارگران خویش از روی تعرفه های سندیگایی دستمزدمیرداخت زیرا صدها زن و مرد در استخدام آن بودند و این گروه او باش، بدون تردید، از اهالی شهر نبودند. مثل این بود که آنان بیکاره از زمین چوشیده و پس از انجام ماموریت خویش دوباره بازگشته اند. ازست روز حدوث این وقایع را یکی از شومترین روزهای زندگی خویش میسرمد و میگفت: «دسته های «صدسیاه» (۲) در آمریکا نیز دارد تشکیل میشود.

Girard-1

۲- «صدسیاه» دسته هایی ارتجاعی بودند که در روسیه تزاری بدست طبقه حاکمه و برای حمله باتقلاسیون تشکیل شده بودند. این گروه های ارتجاعی غالبا بیجامع انقلابی حمله می بردند، علاوه بر این هر وقت طبقه حاکمه میخواست سربطغیان برمی داشتند و به ملك اشخاص تجاوز می کردند تا بدينوسیله بهانه ای برای احضار و سیج قزاقان مستبدین بدهند

تمام این وقایع مقدمه کار است . حالا ما خیلی چیزهای دیگر هم خواهیم دید .
باشنه آهنین جری شده است .

بدین ترتیب کتاب پدرم دوباره از بین رفت . اینک مامیایست درآینده
صحبت دسته‌های «صدسیاه» را زیادتر از این بشنویم . هر هفته عده‌ای دیگر
از مطبوعات سوسیالیستی از وسایل حمل و نقل خویش معروم میشدند و
گاهگاه دسته‌های «صدسیاه» وسایل آنانرا خراب و ویران می کردند
طبعاً روزنامه‌های کشور نیز از سیاست طبقه حاکمه جانبداری می کردند
و جراید غارت زده ، از طرف آنان در معرض تهمت و افترا قرار می گرفتند
در صورتیکه دسته‌های «صد سیاه» توسط آنان مانند میهن پرستان حقیقی
و نجات دهندگان اجتماع معرفی میشدند . این تهمتها و گزارشهای دروغ
آن قدر ماهرانه و قائم کننده تنظیم میشد که بعضی از کشیشان - حتی آنان
که حسن نیت داشتند - بر کرسی موعظه و خطابه ، صادقانه از دسته‌های
«صد سیاه» تعجید می کردند و از اینکه بکار بردن شدت عمل در باره
سوسیالیستها لازمست ، تأسف میخوردند .

تاریخ سرعت نوشته میشد و ورق می خورد . انتخابات نزدیک می شد
و ارنست از طرف حزب سوسیالیست داوطلب انتخابات کنگره آمریکا
اعلام شد . وضع بسیار بنفم او بود . اعتصاب کارگران تراموای سانفرانسیسکو
و همچنین اعتصاب تبعی رانندگان درشکه ها شکسته شده بود . این دو
شکست ، برای نیروی متشکل ، بسیار فجیع و اسف آور بود . فدراسیون
«جبهه دریا» با متفقین خویش یعنی کارگران ساختمانی ، از رانندگان کارگران
تراموای پشتیبانی کرد و تمام این نیرو که به پشتیبانی کارگران برخاسته بود ،
بدون کسب هیچگونه فایده یا افتخاری درهم فرو ریخت . اعتصاب بخون
کشیده شده ، پلیس بضرر چنان عده زیادی از کارگران را کشت و تعداد
مردگان ، بر اثر بکار بردن مسلسل فزونی گرفت .

در نتیجه ، کارگران بسیار عصبانی و تشنه خون و انتقام بودند .
آنان که در زمینه اعتصاب ، زمینه‌یی که خود انتخاب کرده بودند ، شکست
خورده بودند ، کاملاً آماده بودند که این شکست را در زمینه سیاسی
سرعت جبران کنند . آنان بدور تشکیلات سندیکایی خویش ، تشکیلاتی
که با آنان برای مبارزه نیرو میداد ، حلقه زدند . وضع ارنست هر لحظه
بهبتر و امیدش بیشتر می شد . روز بروز اتحادیه‌های جدیدی تصمیم به پشتیبانی

از سومالیستها می گرفتند ، و ارنست ، وقتی خبر پشتیبانی کارگران همین - البکاء (۱) بدست عزا و کارگران مرغ پاك كن را شنید ، نتوانست از خنده خودداری کند . کارگران طاعمی و سرکش شده بودند . آنان با اشتیاقی چون آمیز گردا گرد اتحادیه های سومالیستی حلقه زده بودند ، و به پیروی تحت تاثیر افسونگریهای رهبران و میاستمداران حزب قدیمی کارگر قرار نمیگرفتند . سخنوران این حزب ، غالباً در برابر اتاقهای خالی سخنرانی میکردند ، اما گاهگاه تالار از کسانی که نسبت با آنان بد رفتاری کرده بودند پر میشد ، همان طوری که مجبور بودند دخالت پلیس ذخیره را تقاضا کنند .

تاریخ بیش از پیش سرعت نگاشته میشد . هوا از حوادث فعلی یا قریب الوقوع میلرزید . کشور داخل يك مرحله بحرانی میشد (۲) . این بحران زائیده سالهای فراوانی و رواج بازار بود که در جریان آن روز بروز امر صدور مازاد مصرف نشده در داخل کشور بخارچه ، مشکتر میشد ساعات کار کارخانه ها مرتباً نقصان می یافت : بسیاری از کارخانه های بزرگ ، بانتظار فروش رفتن کالاهای ذخیره خویش تعطیل کرده بودند ، از هر سو خبر کاهش مرزها بگوش میرسید .

يك اعتصاب بزرگ دیگر نیز ، داشت شکسته میشد . دوست هزار مکانیسن ، با پانصد هزار متفق خویش که عبارت از کارگران فلز کاری بودند در خونین ترین برخوردی که تا کنون در دول متحده آمریکا سابقه داشت ، شکست خورده بودند . بنی از نیردی که بر ضد اعتصاب شکنان (۳) که توسط

۱- معین البکاء کسی است که در مجالس تمزیه و سوگواری شرکت کننده را بگیرد و امید دارد و مجلس را گرم میکند . م.

۲- در ژیم سرمایه داری ، این دورانهای بحرانی ، همانقدر که بوج و احقانه است ، اجتناب ناپذیر نیز میباشد . مالکیت همیشه این آفتبار تولید میکند طبعاً علت اصلی موضوع نیز ، باقی ماندن مازاد مصرف نشده در داخل کشور بود .

۳- اعتصاب شکنان ، برخلاف نامشان ، در عمل سربازان اختصاصی سرمایه داران بودند . اینان که دارای تشکیلات و سلاح بودند ، همواره حاضر بودند که با ترنهای خاص بهر نقطه از کشور که کارگران در آنجا اعتصاب کرده یا توسط کارفرمایان بیکار شده اند ، اعزام شوند ، تنها دوران فوق العاده ای مثل آن روزگار میتوان چنین منظره تعجب آوری را بوجو آورد که « فارلی » رئیس مشهور اعتصاب شکنان در سال ۱۹۰۶ با ترنهای اختصاصی سراسر اتا زونی از نیویورک تا سانفرانسیسکو را با دو هزار و پانصد مرد مسلح پیماید تا اعتصاب را نهدگان این شهر را بشکند . این امر تخطی سریع و قطعی از قوانین کشور بود ، اما این کار نیز که مانند هزاران کار مشابه دیگر تحت تعقیب و رسیدگی قرار نگرفت ، نشان میدهد که قدرت تاجه پایه تحت تاثیر و نفوذ پلوتو کراسی بوده است .

کارفرمایان مسلح شده بودند صورت گرفت ، دسته‌های «صدسیاه» در مناطق دورافتاده کشور شروع بتخریب دامنه‌دار املاک مردم کردند ، در نتیجه صدهزار نفر از سربازان ارتش دول متحده آمریکا ، برای سرکوب کردن و پایان دادن بکار آنان فرستاده شدند . عده زیادی از سران کارگران اعدام و عده بیشتری بحبس محکوم شدند و هزاران نفر از اعتصاب کنندگان عادی در طول بهار و محل پرورش چارپایان محبوس گشتند و در آنجا توسط سربازان با آنان بوضع وحشیانه رفتار میشد (۱)

اینک باید تاوان سالهای رواج و فراوانی پرداخت شود . بازار کسب از کالاهای ساخته شده انباشته بود ، هر روز تنزل می کرد ، اما در این تنزل عمومی قیمتها ، بهای نیروی کار زودتر از بهای سایر کالاها پائین می آمد . سراسر کشور ، از اختلاف صنعتی گرفتار تشنج و آشفتگی شده بود . همه جا کارگران اعتصاب میکردند ، اگر هم اعتصاب نمی کردند ، کارفرمایان باز آنانرا بیرون می انداختند . روزنامه‌ها از اخبار کشتار ، شدت عمل و خونریزی پر شده بود . میان تمام این وقایع دسته‌های «صدسیاه» نقش خوش را ایفا میکردند . طفیان و شورش ، آتش سوزی و تخریب بدون اراده و تشخیص ، وظیفه‌ی بود که آنان با شادی و خوشحالی انجام میدادند ، تمام ارتش . که در نتیجه اعمال دسته‌های «صدسیاه» بسیج شده بود ، در تبرد بسر میبرد (۲) . تمام شهرها و قصبات بصورت اردوگاههای نظامی

۱- در نیمه دوم قرن نوزدهم ، در یکی از اعتصابات ممدنچیان «آبداهو» عده زیادی از اعتصاب کنندگان را در یک طول به محبوس کردند . همین کار در قرن بیستم اتفاق افتاد .

۲- نام این دسته‌ها از روسی اقتباس شده است . اما در آمریکا دسته‌های صدسیاه همکاران مأمورین مخفی سرمایه داری در مبارزه با کارگران در قرن نوزدهم بودند . مطلب ، گرچه بصورت رسمی نیست ولی توسط شخصی که قدرتش از کمیسر کار دول متحده آمریکا در آن دوران یعنی آقای «کارول» . رأیت کمتر نیست ، اعتراف شده است . وی در کتاب خویش بنام «جنگهای کار» این اعلامیه را ذکر کرده است که : «در بعضی اعتصابات بزرگ تواریخی کارفرمایان خود نیز باعمال شدید دست زده‌اند . همچنین گفته است که صاحبان صنایع بزرگ برای راحت شدن از شر مآزاد کالاهای خویش بمیل خود کارگران را با اعتصاب واداشته‌اند و هنگام اعتصاب کارگران راه آهن ، مأمورین مخفی کارفرما برای ایجاد نظم نظمی در اعتصاب و اگنهای شرکت را آتش زده‌اند . این مأمورین مخفی دسته‌های «صدسیاه» را بوجود آوردند ، و این دسته‌ها نیز بنوبه خود کمی بعد بمأمورین تحریک یعنی سلاح وحشتناک اولیه کارشی ، تبدیل شدند .

در آمده بود، و کارگران مثل سگهای ولگرد تیزبادان میکردند. اعتصاب - شکنان خود را داخل گروه کارگران بیکار میکردند و اگر نمیتوانستند آنانرا شکست بدهند، دسته‌های سرباز، درست سر موقع برای خرد کردن کارگران سندیکائی هجوم می آوردند. علاوه، درین قبیل مواقع سربازان چریک و داوطلب نیز وجود داشت. تا اینجا ضرورتی برای توسل بقانون سری ایجاد چریک احساس نیشد. تنها دسته‌های ارتش منظم دولتی داخل کار میشد و همه‌جا عمل میکرد. سرانجام، درین دوران وحشت از طرف حکومت، صدهزار نفر به تعداد سربازان ارتش افزوده شد.

هرگز دنیای کارگری، ضربتی باین شدت را تحمل نکرده بود. این بار، فرماندهان بزرگ صنعت، و پایه‌های اولیگارش، تمام نیروی خود را به پشتیبانی کارفرمایانی که متغول مبارزه با کارگران بودند، اختصاص داده بودند. این کارفرمایان، در واقع متعلق بطبقه متوسط بودند.

آنان، که بر اثر سختی وضع و خرابی بازار بایکدیگر متعده شده و از جانب روسا و صاحبان صنایع و سرمایه‌های کلان نیز پشتیبانی میشدند به تشکیلات کارگری شکستی هول‌انگیز وقاطع وارد آوردند. این اتحاد گرچه باعث توانائی و اقتدار طبقه متوسط شده بود، اما در واقع اتحاد شیر و بره بود و طبقه متوسط دیربازود نتیجه آنرا احساس میکرد.

طبقه کارگر و زحمتکش، گریه، روشی سخت و خونین پیش گرفته بود، اما بر زمین خورد. معذک، شکست او نیز باین بحران خاتمه نداد. بانکها، که در واقع یکی از نیروهای مهم اولیگارش بشمار میرفتند، همچنان اعتبارات خود را پس میگرفتند. گروه «وال ستریت» (۱) بازار موجودی کالاها را بصورت گردبادی تغییر شکل داد که در آن، ارزش تمام کالاها، تقریباً بصفرسید. در وی این فجایع و خرابیها شکل جدید اولیگارش، بوجود آمد که تزلزل ناپذیر، بی‌اعتنا و متکی بخود بود. این آرامش و اعتماد اولیگارش، بسیار وحشت‌انگیز بود. این اولیگارش، برای رسیدن به هدف خویش، نه تنها قدرت وسیع و فراوان خود، بلکه تمام گنجها و ثروت‌های دول متعده آمریکا را بکار میبرد.

صاحبان صنایع بزرگ و بروی طبقه متوسط قرار گرفتند. اتحادیه‌های

۱- وال ستریت نام یکی از خیابانهای نیویورک قدیم است که مرکز بورس در آنجا واقع شده بود و تشکیلات احقانه اجتناع آنروز سرمایه‌داران آن خیابان اجازه میداد که اختیار تمام صنایع کشور را در دست خود بگیرند.

کارفرمایان که برای درهم شکستن تشکیلات کارگری توسط سرمایه - داران ، یک پانان کمک شده بود، بنوبه خود بدست متفقین سابقشان منهدم شدند . میان این درهم ریختگی و اضمحلال سرمایه داران و صاحبان صنایع کوچک، تراستها رشد میکردند. آنان نه تنها محکمتر، بلکه فعالتر نیز شده بودند . آنان بدون ترس و تردید باد میکاشند زیرا تنها آنان میدانستند چگونه میبایست توفان را دور کرد و از آن نفع برد . آنهم چه نفع عظیم و سرشاری ! آنان ، که در برابر توفان شدیدی که خود باعث برانگیختن آن شده بودند یارای مقاومت داشتند ، خود نیز رها شده خرده ریزه‌هایی را که در اطرافشان موج میزد میربودند و بتاراج میبردند . قیمتها بطرزی ترحمانگیز و تصورناپذیر پائین آمده بود و در نتیجه این وضع تراستها مالکیت خویش را در زمینها و جاهای مختلف تحکیم میکردند، سرمایه - های آنان همچنان بخرج طبقات متوسط ، در زمینهای جدید دیگری نیز بکارافتاد .

بدین ترتیب ، تابستان سال ۱۹۱۲ شاهد از بین رفتن آرام و یسرو صدای طبقه متوسط بود . ارنست نیز ، از سرعت عمل اولیگارشوی درباره آخرین ضربتی که بصندوقهای آراء وارد آورده بود ، تعجب میکرد . او سرخود را با ناراحتی تکان میداد و وضع نامنتظر شروع انتخابات باین رامیدید و چنین اظهار عقیده میکرد :

- بیفایده است ، مارا پیشاپیش شکست دادند . پاشنه آهنین آنجاست . من امید خود را بیک پیروزی آرام ، که توسط صندوقهای آراء تأمین میشد ، بسته بودم . من اشتباه میکردم و حق با ویکسن بود . ما را ازین آزادیهای مختصری نیز که برایشان باقی مانده است، محروم خواهند کرد . پاشنه آهنین روی چهره ما راه خواهد رفت، دیگر بانتظار هیچ چیز ، بجز یک انقلاب خونین طبقه دنجبر ، نمیتوان نشست . طبعا مایروز خواهیم شد، اما من از تصور اینکه این پیروزی برای ما بچه قیمتی بدست خواهد آمد بر خود میلرزم .

از آن پس ، ارنست ، عقاید خود را بیرجم انقلاب سنجاق کرد . از همین نظر نیز همیشه جلو حزب قرار داشت . دقتای سوسیالیست او ، نمیتوانستند از پیروی کنند. آنان هنوز بر این عقیده باقی بودند که پیروزی را میتوان در انتخابات بدست آورد ، این امر از آنجهت نبود که آنان بر اثر ضرباتی که تحمل کرده بودند، گیج شده بودند . آنان خونسردی و

همت خویش را نیز از دست نداده بودند . فقط دیر باور و بی ایمان شده بودند . علت اصلی همین بود . ارنست بالاخره نتوانست خطر شدید و ترس جدی از چلوس ولیگارش را با آنان تلقین کند . او توانست آنانرا متأثر سازد ، اما آنان از نیروی خویش بسیار مطمئن بودند . در نظریه تحول اجتماعی آنان ، هیچ جایی برای ولیگارش بازن بود و در نتیجه ، از نظر آنان ، ولیگارش نمیتوانست وجود داشته باشد .

آنان ، در یکی از جلسات سری به ارنست گفته بودند :

- ما شما را در کنگره خواهیم دید و کارها درست خواهد شد .

اما ارنست سردی از آنان سؤال کرده بود :

- اما وقتی آنان مرا از کنگره بیرون برده پای دیوار گذاشتند و مغزم

را متلاشی کردند ، شما چه میکنید ؟

فورا ده دوازده صد باهید یگر فریاد زدند :

- آنوقت با تمام قوای خود قیام خواهیم کرد .

و ارنست جواب داده بود :

- در اینصورت در خون خویش غوطه ور خواهید شد . من این رجز خوانیها

را میشناسم : من دیدم که طبقه متوسط نیز از این لافها میزد ، اما اکنون او با

آنها قدرت خویش کجاست ؟

۱۱

حاوئه بزرک

آقای ویکن هرگز دنبال پدرمن نگشته بود. آنان تصادفا در راهی که بماتفرانسیسکو میرفت بیکدیگر برخوردند، بطوریکه تصایحی که ویکن بیدوم کرد و اطلاعاتی که بدو داد قبلا پیش بینی نشده بود. اگر تصادف و اتفاق، آنانرا بایکدیگر روبرو نمیکرد، ویکن نیز نمیتوانست پدرم اعلام خطر کند. یا اگر راه آندو باهم یکی نبود، هرگز ویکن بی اینکازرانمیگرفت. پدرمن نیز، از نسل قدیمی و محکم و خالص ساکنان مای فلاور (۱) بود و صاحبان خون پاک هرگز نمیتوانند دروغ بگویند. پدرم هنگام بازگشت بمن گفت:

- ادنست حق داشت. این ادنست پسر جالب توجهی است. من بیشتر

1 - Myflower نام یکی از نخستین کشتیهایی است که پس از کشف آمریکا مهاجران اروپایی را بد آنجا میبرد. با وجود گذشت سالیان دراز هنوز فرزندان سر نشینان این کشتی فوق العاده بخود میبالیدند، اما امروز پس از گذشتن قرون متمادی این خون گرانبها طوری بین افراد پخش شده است که بدون تردید میتوان گفت دررگهای تمام افراد آمریکایی جریان دارد.

دوست دارم که ترازن ارنست بیستم تا ذن پادشاه انگلستان و حتی زن را کفتر .

من باتشویش و نگرانی ازو پرسیدم :

- مگر چطور شده است ؟

- اولیگادشی تصمیم دارد روی چهره ما راه برود . ویکن امروز صریحا این مطلب را بمن گفت . او بصورت یکی از افراد طریقه حاکمه ؛ بسیار دوست داشتنی بود . بمن پیشنهاد کرد که دوباره بدانسنگاه بازگردم تو این پیشنهاد را چگونه میبایی ؟ این مرد خمیس و نفرت آور قدرت آنرا دارد که درباره رفتن یا نرفتن من بدانسنگاه دولتی تصمیم بگیرد . اما او حتی پیشنهاد بهتری هم بمن کرد : او بمن پیشنهاد کرد که مرا نامزد ریاست مدرسه علوم فیزیکی که طرح آن ریخته شده است بکنه ، بالاخره اولیگادشی باید از شر مازاد خویش ، بهر ترتیب که ممکن باشد ، آسوده شود . اینطور نیست ؟

ویکنم افزوده بود :

« آیا مطالبی را که من آنشب بآن جوان سوسیالیستی که عاشق دختر شماست گفتم ، بغاظر دارید ؟ من باو گفتم که ما طبقه کارگر را زیر پاهای خود له میکنیم . اینک ما داریم ایننگار را میکنیم . اما در قسمت شما ، من نسبت بشما ، چون مردی دانشمند هستید ، احترام عمیقی دارم ، اما اگر شما نیز بخواهید سرنوشت خود را با سرنوشت پرولتاریا بیامیزید ، درینصورت ، مواظب چهره خود باشید ! این تمام آنچهی است که من میتوانم بشما بگویم . » پس از آن روزی خود را ازیدرم بر گردانیده و رفته بود . وقتی ما این داستان را برای ارنست حکایت کردیم درباره آن چنین اظهار عقیده کرد :

- معنی این حرف اینست که بایست ما خیلی زودتر از آنکه شما فکر کنید ، باهم ازدواج کنیم .

من ابتدا نتوانستم منطق این نوع استدلال را درک کنم اما طولی نکشید که آنرا فهمیدم . در همین دوره بود که در آمد سه ماهه کارخانه نخریسی «سی پرا» پرداخت شد . یا بهتر بگویم میبایست پرداخت شود ، زیرا پدر من سهم خود را دریافت نکرد و سرانجام ، پس از چندروز انتظار نامه یی بمنشی شرکت نوشت . جواب این نامه فوراً رسید و در آن نوشته شده بود که در دفاتر شرکت ، هیچگونه دلیلی موجود نیست که او در آن

کارخانه سهمی داشته باشد و مؤدبانه از وی خواسته بودند که درین باره اطلاعات روشنتری بدهد .

پدرم وقتی برای بیرون آوردن اسناد از صندوق اختصاصی خویش دربانک ، بدانجا میرفت پس گفت :

- الآن میخواهم با تجاروم که اطلاعات روشنتری باین حیوان بدهم .

وقتی از بانک بازگشت ، ومن او را برای بیرون آوردن پالتویش

کمک میکردم میگفت :

- ارنست مرد بسیار جالب توجهی است . دخترم ، تکرار میکنم ،

عاشق جوان تو بسیار پسر جالب توجهی است .

من وقتی دیدم پدرم اینطور از ارنست حرف میزند میدانستم که

باید منتظر مصیبت دیگری باشم .

- بالاخره دوی چهره من هم راه رفتند . اسناد آنجا نبود . گاو صندوق

من پاك خالی بود . باید تو وارنست هرچه زودتر ازدواج کنید .

پدر من که همیشه بروش تحقیق علمی وفادار بود بمعکبه شکایت

برد و توانست نماینده شرکت را در معکبه حاضر کند ، امانتوانست دفاتر

شرکت رانیز بمعکبه بیاورد . «سی برا» بر محاکم حکومت میکرد و پدر

من این قدرت رانداشت . این امر همه چیز را روشن میکرد . نه تنها شرکت

تبرئه شد ، بلکه قانون چنین کلاهبرداری وقیحانهی را مورد تعقیب

قرار میداد .

اینک که دیرزمانی ازین جریانات میگردد ، من از یادآوری خاطره

طرز محکومیت پدرم ، خنده ام میگردد . يك روز که وی اتفاقاً در یکی

از خیابانهای سانفرانسیسکو بهویکسن برخوردده بود ، ازین پستی شرکت

شکوه کرد . در نتیجه این امر ، بعنوان هتاکی بازداشت و بمعکبه پلیس

جلب شد و در آنجا از او التزام گرفتند که ازین بیمدبان خود را نگاهدارد .

اینکار بقدری خنده آور بود که پدرم هم نمی توانست جلو خنده خود را

بگیرد . اما همین واقعه کوچک چه اقتضای در مطبوعات محلو باز آورد ؛

درین جرأید باحدث و حرارت از باسیل سوسیالیسم گفتگر میکردند و

پدرم را مثل نمونه بارز ناقلین این میکرب معرفی میکردند . بیش از

دو صفحه روزنامه برای بحث درین باره سیاه شده بود که روح وفکروی ،

در نتیجه افراط در تحقیقات علمی ضعیف شده است و پیشنهاد میکردند که

باید مدتی او را در یک نقطه دور دست زندانی کرد .

البته این حرفها زیانهم پادروان بود و خبر از خطر قریب الوقوعی میداد. خوشبختانه پدرم آنقدر خردمند و پیش بین بود که باین خطر توجه کند. تجربه اسقف مورهاوز برای او درس خوبی بود و پدرم این درس را کاملا فهمیده بود. وی در برابر این توفان تهمت و افترا ازجا در نرفت و من تصور میکنم که بردباری او، حتی دشمنانش را نیز بشگفت آورد.

بالاخره آخر کار بسراغ خانه ما، خانه‌ئی که در آن سکونت داشتیم، آمدند. اعلام کردند که خانه ما در رهن کسی بوده و مدت این رهن سیری شده است و ما میبایست از تملك آن صرف نظر کنیم. طبعا کوچکترین رهنی وجود نداشت و خانه هرگز برهن داده نشده بود. زمین آن با پول نقد خریداری شده و بزودی ساخته شده بود و در برابر این خانه هرگز هیچگونه تصدی نشده بود. معذلك يك سند رهن که طبق مقررات قانونی تنظیم و امضاء شده بود. ساخته شد که بوجب آن اقساط رهن باید طی مدت چند سال پرداخت شود. پدرم هیچگونه اعتراضی نکرد همانطور که درآمد او را بالا کشیده بودند، خانه اش را نیز دزدیدند و هیچگونه چاره جوئی و تشبیهی نیز برای او امکان نداشت. پیچ و مهره اجتماع در دست کسانی بود که برای تلف کردن او سوگند خورده بودند. پدرم چون باطناً مردی فیلسوف بود، ازین وقایع حتی خشمگین هم نشد. وی میگفت:

« من محکوم به خرد شدن هستم. اما هیچ دلیلی وجود ندارد که برای کمتر خرد شدن خویش کوشش نکنم. استخوان‌های سالخورده من بسیار شکننده است و درسی که بمن داده اند، میوه های خود را بیسار آورده است. خدایم آید که من آخرین روزهای عمر خویش را در کدام تبعیدگاه دیوانگان خواهم گذرانم.

این مطالب بیسار من آورد که هنوز سرگذشت اسقف را حکایت نکرده ام. اما اول باید از عروسی خود گفتگو کنم و از آن جهت که اهمیت این امر در میان حوادثی باین بزرگی محو میشود، از آن بجز چند کلمه، صحبت نخواهم کرد.

وقتی ما از خانه خویش رانده شدیم پدرم گفت:

« ما اینک داریم جزء پروتاریای واقعی میشویم. من باها داشتن اطلاعات بسیطی را که شوهر آینده تو در باره پروتاریسا دارد، آرزو

کرده‌ام ؛ اینک میتوانم پرولتاریاز را از نزدیک ببینم و خود ، این اطلاعات را بدست آورم .

مثل این بود که پدرم در اعماق خون خویش میل به ماجراجویی را نهفته دارد زیرا همین روزها بود که با مصیبت بزرگ ما رو برو شد . خشم و تلخکامی ، هیچیک بر او پیروز نشد . وی داناتر و ساده‌تر از آن بود که به کین تیزی و انتقام جویی بپردازد . او آن اندازه در دنیای فکر و دانش زیسته بود که بتواند بر آسردگیهای مادی که از دست داده بودیم ، تأسف نخورد . وقتی به سانفرانسیسکو رفتیم و در آنجا در چهار اتاق محقر و فقیرانه در پائین محله جنوبی مارکت ستریت (۱) سکنی گزیدیم ، پدرم با خوشحالی و اشتیاق يك طفل ، با این زندگانی جدید خو گرفت و باروشن بینی کامل و احاطه وسیعی که شایسته يك مغز طراز اول بود ، تعادل خود را بدست آورد . او در پناه افکار خویش بود و قضاوت های غلط دیگران را بچیزی ننگرفت ، برای وی قرار دادها و قضاوت های عادی هیچ مفهومی نداشت ، تنها چیزی که میشناخت ، اعمال ریاضی و تجربیات علمی بود . پدرم موجودی خارق العاده و استثنایی بود ؛ او دارای روح و فکری بود که تنها مردان بزرگ واجد آن هستند . او چندین جهت برارنست برتری داشت و بزرگترین مردی بود که من تاکنون بسدو برخوردارم .

من نیز ، در نتیجه این دگرگونی زندگی سبکبازی خاصی در خود احساس میکردم ، و این سبکبازی چیزی جز شادی فرار از تبعید محترمانه و ناراحتی روزافزونی که در شهر دانشگاهی خویش در نتیجه دشمنی اولیگارشی تازه بدوران رسیده بدان دچار شده بودیم ، نبود . برای من نیز ، این زندگی تازه مانند حادثه‌یی ، مانند بزرگترین حوادث ، جلوه میکرد ، زیرا همراه با يك پیش آمد عشقی بود . بحران مالی ما ، عروسمان را تسریع کرد و من به نام عروس و زن تازه ارنست در آپارتمان مسکن گزیدم و چیزی که گفتن آن باقی مانده اینست که من ارنست را خوشبخت کردم . من در زندگانی توفانی او ، نه بعنوان يك وسیله ایجاد تشنج ، بلکه بعنوان يك موجد صلح و آرامش ، وارد شدم ، من برای او آرامش

1 - Market Street

2 - Pell Street

بهمراه آوردم : این امر برای او هدیه عشق من و برای من دلیل آن بود که هرگز از وظیفه خویش شانه خالی نکرده ام . چه شادی و سرسری بزرگتر ازین میتوانست برای من وجود داشته باشد که او را بفراشوش کردن بدبختی و محنتی که در مقابل دیدگان خسته اش وجود داشت وادارم؟ این چشمهای عزیز و خسته او خود را بطوری فدا میکرد که کمتر کسی میتواند اینکار را بکند . اصلاً زندگی او برای دیگران می گذشت . این میزان شهامت و مردانگی او بود . وی مردی نوهلوست و دوست داشتنی بود . او با روح فکری مبارز ، جسمی قوی و نبوغی عقاب آسا ، برای من مثل يك مرد شاعر پیشه ، ملایم و مهربان و نوازشگر بود . او ترانه ها و نغمه های خویش را نیز بکاز می انداخت . تادم مرگ سرود بشریت را خواند سرود بشریت را در نتیجه عشقی که بنو داشت زمزمه میکرد و سرانجام نیز زندگانی خویش را در راه بشریت فدا کرد و مصلوب شد .

وی تمام این کارها را ، بدون اینکه کوچکترین چشم داشتی پاداش آینده داشته باشد ، انجام میداد . در جهان بینی وی ، روی زندگی آینده حساب نمیشد . او که در وجودش آتش ابدیت و فنا ناپذیری شعلهمیکشید ، جاودانی شدن را رد کرد و این نیز یکی از تضاد های طبیعت اوست . این روح سوزان بطور مطلق تحت حکمروایی فلسفه خشک و تاریک ماتریالیسم قرار گرفته بود . من میکوشیدم تا او را ازین راه برگردانم و برای اینکار بدو میگفتم که میزان جاودانی وی را از روی گستردگی بسالهای روحش قیاس میکنم و برای من قرنها بی انتهای لازم است تا بدرستی وسعت این بالها را اندازه گیری کنم . او ، درین لحظات ، میخندید و بازوان خود را بسوی من میگشود و مرا « متافیزیسین مهربان خویش » مینامید . خستگی از دیدگانش زایل میشد و من در چشمان او برق پرتو سعادت آمیز عشق را میدیدم که همین پرتو نیز : بخودی خود ، دلیل کافی و اثبات کننده فنا ناپذیری وی بود .

چند بار دیگر نیز مرا « نئوی عزیز » خود خواند و برایم توضیح داد که چگونه کانت (۱) بحد عقل مطلق ، برای تحسین خداوند ؛ عقل را ازین برده است . او گفتار مرا مقایسه میکرد و مرا متهم میساخت که گرفتار « دور » شده ام . و وقتی که من ، پس از محکومیت باز در برابر این طرز تفکری که کاملاً و عمیقاً عقلانی بود ، از خود دفاع میکردم او کاری نمیکرد

1- Kant (امانوئل) فیلسوف آلمانی معروف قرن نوزدهم.

جز اینکه مرا بیشتر دو آغوش بفشارد و طوری بخندد که تنها عاشقی که توسط خدایان برای انسان انتخاب شده است میتواند بدانگونه بخندد. من نمیتوانستم قبول کنم که اصالت و نبوغ او توسط قوانین بوراوت و اصلاح نژاد قابل توجیه باشد، یا کورمالیهای علوم روزی بتواند جوهر فراری را که در زندگانی انسانی نهفته است، بگیرد و تجزیه و تحلیل و طبقه بندی کند.

من معتقد بودم که «بعد» یکی از مظاهر ذهنی خداوند و روح پرتو عینی اوست. و هنگامی که ارنست مرا «متافیزیسین مهربان» خویش میخواند، من نیز او را «ماتریالیست فنا ناپذیر» خود می نامیدم. و ما یکدیگر را دوست میداشتیم و کاملاً خوشبخت بودیم. من ماتریالیسم او را در برابر این کار بزرگی که در عالم ترقی شخصی خویش انجام داده و در برابر شرمگینی و حیایی که نیکگذاشت او بخود بیالده، یا حتی از داشتن روحی بدین بزرگی آگاه باشد، بدو میبخشودم.

مذلك او غروری خاص خویش داشت. عقاب چگونه میتواند بخود بیالده؟ او چنین استدلال میکرد: البته برای خداوند، ملکوتی بودن، زیباست، اما آیا آسانی بودن برای انسان ذره حقیر و فانی زندگی عالیتر و بهتر نیست؟ او بدین ترتیب در عین اعلام فنا پذیری خویش، خود رامیتود. او دوست داشت يك قسمت از شعری را که هرگز تمام آنرا نخوانده و سازنده آنرا نیز نشناخته بود، زمزمه کند. من آن قسمت از این شعر را - نه تنها بدین سبب که او آنرا دوست میداشت، بلکه بدینجهت که نموه ارتضادی بود که در طبیعت و ادراک وی وجود داشت - نقل میکنم آیا مردی که این اشعار را، درحالیکه از شدت اشتیاق میلرزید. زمزمه میکرد، میتواند جز ذره‌یی از خمیره ناستوار و نیروی فراذو شکل بی‌دوام هستی، چیزی باشد؟

شادمانیها و خوشحالیها و بهترین چیزها
بر اثر حق تولد، برای من اختصاص داده شده است.
و من میخواهم در روزهای متعدد خویش با او از بلند
این سرود مدح آمیز را تا روز انتهای زمان،
که خدایان در آن روز میسیرند، سردهم
آیا من باید از مرگ هر بشری رنج ببرم
و این پیمان را تا جایی که نفسم بریده شود، بنوشم

من پیاله لبریز خود را
 که سرشار از شراب خوشبختیهایم بود در هر جا و هر وقت نوشیده‌ام.
 من همه چیز، انوثیت دلپذیر و دلنشین ،
 نمک قدرت و شور غرور را چشیده‌ام .
 و اینک رسوب آنرا نیز که تا زانوست ، مینوشم:
 زیرا نوشیدن شراب غم ، خوبست و بسن قدرت میدهد
 تا شراب مرگ و شراب زندگی را بنوشم .
 وقتی یکروز زندگی من اذ دستم ر بوده شود .
 من پیمانه خویش را بدست يك «من» دیگر خواهم سپرد .
 خدایا ! موجودیکه تو از باغهای بهشتی خویش راندی
 من بودم . من در آنجا ، سرگشته و غریب بودم
 و هنگامیکه بناهای عظیم آسمان وزمین
 آغاز فرو ریختن کنند ، من پاك و منزله آنجا خواهم بود
 در دنیای خویش ، دنیایی که دارای زیباییهای عمیق است
 دنیایی که در آن دردهای گرامی ما وجود دارد
 و بانگستین فریادهای تولد کودک بدنیا می آیند
 و تا وقتی که مادران ما ، میان گریه بغواب میروند ، وجود دارند .
 خون اصیل و نیمگرم من ، خیزایی است .
 که نبض يك ملت وجود نیافته اما واقعی ، در آن میزند ،
 این خون که همیشه بییل عالمی تکان خورده است .
 آتشهای دوزخ بیرحم و سختگیر ترا خواهد کشت .
 من انسانم ! انسانیت در گوشت تن من
 و درخشدگی روح پاك و سربلندم تجلی میکند
 و پس از آنشب نیمگرمی که از دل مادر بیرون آمدم
 تا روزیکه تن من ، دوباره باغوش خاك باز گردد
 این عالم، استخوان استخوانهای ما و گوشت گوشتهای ما
 باهمان آهنگی که سرود خویش را خوانده‌ایم . خواهد جیبید .
 و این عطش ناسیراب ، از جنات عدن لعنت زده تو
 تا اعماق زندگی را زیر و رو خواهد کرد .
 وقتی که من پیمانه عسل خویش را

از تمام شمعهای رنگین کمان او خالی کردم.
 راحت جاویدان یکشب پایان نابدیر نیز
 برای پایان رسانیدن رویای من کافی نخواهد بود.
 خدایا! انسانیکه تو از باغهای بهشتی خویش راندی
 من بودم. من در آنجا سرگشته و غریب بودم
 و هنگامیکه بناهای عظیم آسمان و زمین
 آغاز فرو ریختن کند، من پاک و منزه آنجا خواهم بود.
 و از نخستین لحظه طلوع فجر صادق شمالی
 تا غروبهای عشق انگیز و شبهای شادی بخش
 درد نیای خویش، دنیای بشکل دنیای آرزو
 دنیای که در آن عزیزترین شادیهای ما وجود دارد، بسر خواهم
 برد (۱).

از نیت، در تمام مدت زندگی خویش زیاد کار میکرد. او در مقابل
 این همه کار، تنها بعلت زورمندی و توانایی خویش میتواند استادگی کند
 و با وجود همین قوت جسمانی نیز خستگی نگاه او در چشانش ظاهر
 بود. چشمهای عزیز و خسته او؛ او شبها بیش از چهار ساعت و نیم
 نمیخوابید؛ و با وجود تمام این بیخوابیها، هرگز وقت کافی برای انجام
 دادن تمام کارهای خویش نداشت. حتی یک لحظه نیز از کار تبلیغ دست
 برنمیداشت و در نتیجه سخنرانیهایی که برای سازمانهای کارگری میکرد،
 سالها آنانرا جلو انداخته بود. پس از آن مبارزه انتخاباتی پیش آمد و
 وی، آنقدر که برای یک فرد بشر مقدور بود، نیروی خویش را در آن
 بصرف رسانید. غیرقانونی کردن بنگاههای مطبوعاتی سوسیالیستی و پرا
 از حق تألیف ناچیزی که میگرفت، محروم کرده بود و بدست آوردن
 درآمدیکه زندگی خود را با آن تأمین کند، برای او بسیار دشوار بود،
 زیرا وی، علاوه بر تمام کارهایش، باید زندگی خویش را نیز اداره کند. او برای
 مقالات علمی و فلسفی، مقالات بسیار ترجمه میکرد. شبها دیر بخانه
 بازمیگشت و با آنکه نیروی خود را در مبارزه انتخاباتی از دست داده
 بود، با اینکار میپرداخت و تا پیش از طلوع فجر دست از آن برنمیداشت.

۱- متأسفانه گوینده شعر برای همیشه باید ناشناس بماند این قطعه نیز
 تنها اثریست که از وی بدست ما رسیده است.

و گذشته از تمام این فعالیتها ، مطالعات خویش را ادامه میداد . وی تا روز
مرك مطالعات خویش را بطرزی عجیب و معجز آسا ادامه داد .

ارنست با وجود اینهمه کار ، باز وقت آفر داشت که مرا دوست
بدارد و خوشبخت کند . من نیز ، با آمیختن کامل زندگی خویش درزندگانی
او ، خود را برای این محبت آماده کرده بودم . من تند نویسی و ماشین نویسی
را آموخته و منشی او شده بودم . او غالباً بمن میگفت که من نیمی از
زحمت او را کم کرده ام و من بمیل خود ، بمدرسه رفتم ، برای آنکه کارهای
اورا بهتر درك کنم و انجام دهم . ما کاملاً بیکدیگر مجذوب شده بودیم ، باهم
کار و باهم بازی میکردیم .

ما لحظاتی را که برای عشقبازی و نوازش بیکدیگر اختصاص داده -
بودیم ، از ساعات کار میدزدیدیم ، و درین لحظات ، يك كلبه ساده ، يك
نوازش سریع و يك نگاه عاشقانه بین ما رد و بدل میشد ، این لحظات ،
هماقصد که کوتاه و زود گذر بود ، برای ما دلپذیر و شیرین مینمود . ما
درقللی میزیستیم که در آنجا هوا زنده و درخشانست ، کارها برفع بشریت
بانجام میرسید و خودخواهی نفرت انگیز وجود ندارد ، ما عشق را دوست
میداشتیم و زیباترین رنگهای عشق بچشمان میخورد . آنچه از گفتنیها
باقی مانده است آنستکه من هرگز از وظیفه خویش شانه خالی نکردم .
من برای این موجودی که اینهمه بغاظر دیگران رنج میدهد ، راحتیا فراهم
آوردم ، من به ارنست عزیز و فناپذیر خویش - که همیشه نگاهش خسته بود
شادیا بخشیدم!

۱۲

اسقف

مدت کوتاهی بعد از وقوع عروسی ، ناکهان به اسقف مورهاوز برخوردیم. اما بهتر اینست که حوادث را بطور منظم تعریف کنیم . پس از وقایعی که در جلسه سخنرانی «ای.پ. ه.ا» رخ داد ، این کشیش مهربان و بزرگوار ، بر اثر درخواست و پافشاری دوستانش بر خصی رفته بود . او ، پس از بازگشت از مرخصی ، برای تبلیغ پیام کلیسا ، مصمم تر شده - بود . نخستین خطابه‌ی کوی در میان بهت و حیرت هواداران کلیسا ایراد کرد ، درست شبیه سخنانی بود که آنشب در برابر مجمع « ای .پ. ه.ا » گفته بود . او با توضیحاتی که بسیار دقیق واضطراب آور بود ، خاطر نشان کرد که کلیسا ، دور از تعلیمات آموزگار بزرگ - مسیح - سرگشته بجامانده و گوساله زرين ، جایگزین عیسی مسیح شده است . وی از گفتار خویش چنین نتیجه گرفت که خواه ناخواه هنگامیکه روزنامه‌ها دربارهٔ بحران روحی و فکری وی مقالاتی انتشار دادند ، او را يك بیمارستان امراض عصبی انتقال خواهند داد ، او را يكبار بيك آسایشگاه برده و در آنجا زندانی کرده بودند . من چندین بار خواستم بملاقات او

بروم، اما با تقاضای من موافقت نکردند و نگذاشتند خود را بدو برسانم. من از سرنوشت این مرد پاکیزه و مقدس که از لحاظ روحی و جسمی کاملاً صحیح و سالم بود و زیر تمایل و حشیانۀ اداره کنندگان اجتماع خرد شده بود، بسیار متأثر بودم. زیرا اسقف، مردی درست، شریف و سالم بود. همان‌طور که ارنست میگفت، تنها نقطه ضعف او این بود که از زیست‌شناسی و جامعه‌شناسی اطلاعات درستی نداشت و به همین سبب نمی‌توانست هر چیز را کاملاً در جای خود بکاربرد.

آنچه مرا می‌ترسانید، ناتوانی این صاحب‌منصب کلیسا بود. اگر او بیش از این برای اعلام حقایق، چنانکه می‌دید، اصرار می‌ورزید، خود را بحسب ابد محکوم کرده بود، و این امر قطعی و تغییر ناپذیر بود. نه ثروت، نه موقعیت و نه مقام علمی او، هیچکس نمیتوانست وی را نجات دهد. نظریات او، خطراتی برای وضع موجود اجتماع ایجاد میکرد و نمیتوانستند ببینند که نتایجی باین خطرناکی از اعمال یک روح سالم ایجاد شود. وضع عمومی اسقف، لاقلاً بنظر من چنین می‌آمد.

اما اسقف، علی‌رغم ملاحظت و پاکدلی خویش از جودت ذهن و تندهوشی نیز هاری نبود. او با روشنی کامل، خطراتی که وی و مقام و موقمش را تهدید می‌کرد، احساس کرده بود. او می‌دید که در تار عنکبوتی گرفتار آمده است و می‌کوشید تا از آن بگیرد. وی که نمیتوانست روی کسک دوستان خود یعنی من ارنست و پدرم حساب کند. از دنبال کردن مبارزه خود از راهی که در نظر داشت، منصرف شده بود. او در تنهایی اجباری تبعید گاه خویش دو باره بر خود مسلط شد و سلامت خویش را بدست آورد. از خواب دیدن و خیالیافی دست کشید، مغز او این تصور رویایی را که تکلیف اجتماع غذا دادن به بره‌های مسیح است، بدور انداخت. قبلاً گفتم: او سالم شده بود. کاملاً خوب شده بود و روزنامه‌ها و اصحاب کلیسا، باز گشت او را با خوشحالی تبریک گفتند. من در یکی از مجالس و عطا او حضور یافتم. سخنانش، از نوع همان سخنانی بود که پیش از این، قبل از گرفتار شدن بعملة عصبی و مالیخولیا میگفت. من از این حیث ناراحت و نگران شدم. آیا او را رابستمفی شدن تهدید کرده‌بودند؟ آیا او واقعا اینقدر آدم پستی بود؟ آیا در نتیجه تهدید از کار خویش صرف‌نظر کرده بود؟ یا اینکه نشاری که بدو وارد آورده بودند بسیار شدید بوده و اسقف گذاشته بود که با حقارت تمام زیر چرخهای ادبانه نظام موجود خرد و خمیر شود؟

من برای ملاقات با او ، بمنزل عالی و باشکوهش رفتم . اسقف بوضع غم‌انگیزی تغییر کرده ، لاغر شده و چهره‌اش از چینهای موازی و ریزی پوشیده شده بود که من تاکنون آنها را ندیده بودم . او در نتیجه دیدار من ، بطور واضحی جا خورد . در حالیکه با من حرف میزد ، آستین‌هایش را بوضعی عصبی روبه‌جلو میکشید . چشمهای نگران او ، برای اینکه چشمهای من بر نخورد ، اینطرف و آنطرف دودومیزد . مثل این بود که روح و فکرش جای دیگر مشغول است ، صحبتهای او با مکتبهای طولانی قطع میشد ، ناگهان موضوع را عوض کرد ، زیرا می‌ترسید که دنباله آن بنقطه اضطراب‌آوری برسد . آیا راستی این مرد ساکت و آرام که من پیش‌ازین بارها او را با مسیح مقایسه کرده بودم ؛ با این چشمان پاک و صافی و این نگاهی که مانند روح او از نقصان و گناه برکنار است ، همان آدم سابق است ؟ مثل این بود که او بدست دیگران اسیر و مات شده است ، روح او بسیار آرام و ملایم بود . او آنقدر قوی و توانا نبود که بتواند در یک جنجال و هیاهوی منظم و طبق نقشه خود را نگهداری کند .

احساس میکردم که اندوهی ناگفتنی قلبم را بر کرده است . توضیحات او دوبله بود و بطور واضحی بیم‌داشت از آنکه من هر چه میتوانم - چیزهایی را که هرگز در نظر نداشتم درباره آن کوچکترین حرفی بزنم بر زبان بیاورم . او با جمله‌های بریده بریده از بسیاری خود برای من سخن گفت ، پس از آن معنی در باره موضوعات مختلف ، در باره کلیسا ، میزان کردن ارگ و ظهور خیریه ناچیز و بی‌اثر گفتگو کردم . سرانجام ، اسقف با چنان راحتی و تسکینی مرا برای رفتن بدهوقه کرد که اگر چشمم از اشک بر نشده بود ، باین سبکباری و راحتی او میخندیدم .

بیچاره قهرمان ضعیف ؛ راستی اگر من از اول این رامیدانستم ؛ او مثل یک قهرمان مبارزه میکرد و من درین باره هیچ تردیدی نداشتم . او یکه و تنها ، میان هزاران هزار همکاران خویش مبارزه‌دا ، چنانکه باید ادامه میداد . او که بین و حشت از تیمارستان و وفاداری بحق و عدالت خرد شده بود خود را با نومییدی بدامان اینان انداخته بود ، اما آنقدر تنها و بی‌کس بود که حتی جرأت نمیکرد با من نیز درین باره گفتگو کند . او درس خود را بسیار خوب فهمیده بود .

چندی پس ازین ملاقات ، یکروز اسقف ناپدید شد . او هیچکس

را از رفتن خویش مطلع نکرده بود. هفته‌ها گذشت و اسقف باز نگشت. در باره او زیاد بر حرفی میشد، سرانجام اینطور شایع شد که او، در حین حمله عصبی خود کشتی کرده است. اما پس از اینکه مردم فهمیدند اسقف هر چه داشته فروخته است، تمام این شایعات از بین رفت. او خانه شهری، خانه ییلاقی واقع در منلوپارک (۱) تابلوها و کلکسیونهای هنری و حتی کتابخانه عزیزش را فروخته بود، بدون تردید، او قبل از ناپدید شدن، مخفیانه اموال خود را بنقدینه تبدیل کرده بود.

این امر موقعی پیش آمد که کاملاً گرفتار تنگدستی و بیچیزی شده بودیم. ما تازه بخانه جدید خویش نقل مکان کرده بودیم و مجال داشتیم که در باره او اطلاعاتی کسب کنیم. پس از آن ناگهان تمام وقایع روشن شد.

در یک شب مه آلود، هنگامیکه هنوز آفتاب کاملاً غروب نکرده بود، بسظور خریدن گوشت دنده برای ناهار اردنست بخایبان رفته بودم. زیرا ما در خانه جدید خویش، آخرین غذای شبانه روز را «ناهار» می‌گفتیم. درست در همان لحظه‌یی که من از دکان قصابی بیرون می‌آمدم، مردی نیز از دکان سقط فروشی مجاور - که در نبش کوچه واقع شده بود - بیرون آمد. احساس یگانگی عجیبی مرا بجلو راند تا او را بهتر بینم اما آن مرد توی کوچه پیچیده سرعت براه افتاد. من نمیدانم در افتادگی شانه‌ها و انتهای موهای تیره فام این مرد که در فاصله بین یقه و لبه کلامش دیده میشد، چه دیدم که در من خاطرات مبهمی را بیدار کرد. بجای اینکه براه خویش بروم، این مرد را دنبال کردم. من هر لحظه تندتر می‌کردم و میکوشیدم افکاری را که برخلاف میل در مغزم دور می‌زند، از خود دور کنم. نه؛ غیر ممکن است. این شخص. با این لباس مندرس و مستعمل که حاشیه آن ریش‌ریش شده و از زانویش نیز پایین تر افتاده است، نمیتواند «او» باشد.

من ایستاده کمی بخود خندیدم و تصمیم گرفتم که ازین تعقیب‌جنون آمیز دست بردارم. اما همان احساس نزدیکی با این پشت و این موهای تیره‌یی رنگ مرا راحت نینگذاشت. من ویرا دنبال کردم و موقعی که میخواستم از او بگذرم، از پهلو نگاهی بصورتش کردم، پس از آن ناگهان نیم دوری زدم و خود را با اسقف روبرو یافتم.

او نیز بر اثر این برخورد ایستاد . دهانی بسا مانده بود . پاکت کاغذی بزرگی که بدست داشت روی پیاده رو افتاد ، ترکید و يك باران سیب زمینی از میان آن روی پاهای من واوربخت . وی لحظه‌یی مرا بسا شگفتی و وحشت نگریست ، پس از آن مثل اینکه به پیچ و تاب افتاده باشد شانه‌هایش پایین افتاده و آمعیتی کشید .

من دست خود را بسوی دزاز کردم . اسقف دستهای مرا گرفت . دست خودش نمناک بود . باوضعی پریشان آهسته آهسته سرفه میکرد و من میدیدم که قطرات عسرق از روی پیشانی‌ش بیرون میزند . واقعا خیلی مضطرب شده بود . باصدای پستی زمزمه کرد :

- سیب زمینیها ! اینها خیلی گرانبهاست .

دو تائی سیب زمینیها را جمع آوری کردیم و توی پاکت پاره‌یی که اینك اسقف آنرا بادقت و احتیاط بدست گرفته و در گودی آرنجش گذاشته بود ، ریختم . من کوشیدم بندو بفهانم که چقدر از دیدارش خوشوقت شده‌ام و او را دعوت کردم که از راه بمنزل مایاید . من بندو گفتم - پدرم از دیدار شما بسیار خوشوقت خواهد شد . ما دردو قلمسی اینجا منزل داریم .

- ممکن نیست . من باید بروم . باصید دیدار .

بانگرانی واضطراب دوروبر خود رانگاه کرد . مثل اینکه میترسید او را بشناسند و چنین نشان میداد که برای رفتن عجله دارد .

پس از آن وقتی دید من نیز برای راه افتادن با او آماده شده و تصمیم دادم ویراها نکنم ، اضافه کرد :

- نشانی خودتان را بن بدید . بعداً برای دیدن شما خواهم آمد .

من بالعنی قاطع پاسخ دادم :

- نه ، باید همین حالا بیاید .

اونگاهی بسیب زمینی‌هاییکه روی بازویش بود ، و پاکتهای کوچکی که دردست دیگر داشت افکنده گفت :

- باور کنید . واقعا نمیتوانم بیایم . این جسارت مرا ببخشید ، اگر شما میدانستید!

من تصور کردم که او الآن تأثرات خود را بروز خواهد داد . اما يك لحظه بعد کاملابرخودحاکم شده بود و ادامه داد :

. بعلاوه ، این خوداکیها الآن دست من است . وضع بسیار تأثر آوری

است. وحشتناك است. پیرزنی است که من باید فوراً اینها را برای او ببرم، گرسنه است. باید بسرعت بروم. میفهمید؟ بعد خواهم آمد. قول میدهم.

من پیشنهاد کردم:

— بگذارید منم یا شما بیایم. خیلی دور است؟

آهی کشید و تسلیم شد:

— دور دیش خانه آنطرفتر است. زود باشیم.

براهنایی اسقف محله‌یی را که در آن زندگی میکردم، شناختم. من هرگز تصور نیکردم که در آنجا بدبختیها و تیره‌روزیهایی این اندازه ترحم انگیز وجود داشته باشد. طبعاً این بیخبری من از آنچه بود که هرگز با مورد خمیره نیبرداختم. من قانع شده بودم که از دست و قفس نیکو کاری در این سوختگی روی یک گره چوب و بدبختی در اینک چراغ دست دردناك که باید بجای مرهم نهادن بر آن، آنرا عمل کرد تشبیه میکردم، حق با او بود. داروی از دست بسیار ساده بود: بکارگر محصول زحمتش را بدهید و زندگی کماتیرا که شرافتمندانه کار کرده و اینک از کساد افتاده‌اند، تامین کنید. دیگر احتیاجی بصدقه و غیرات باقی نخواهد ماند. من که بصحت این استدلال اعتقاد داشتم با او در راه انقلاب مبارزه میکردم و هرگز نیروی خویش را برای تسکین دردهای اجتماعی که پیوسته در نتیجه نادروستی روش حکومت زاینده میشد، بیهوده تلف نیکردم.

بدنبال اسقف باتاق کوچکی که در قسمت عقب یک عمارت واقع شده — بود رفتم. این اتاق دوازده پا طول و یازده پا عرض داشت. در آنجا یک پیرزن کوچک اندام و فقیر آلمانی سکونت داشت و بطوریکه بمن میگفت شصت و چهار سال از عمرش میگذشت. او از دیدن من جاخورد اما بدون اینکه از دوختن شلوار مردانه‌یی که روی زانویش بود، دست بردارد، با حرکت سر از آمدن من اظهار خوشوقتی کرد. پهلوی او، بر روی زمین یک توده شلوار مردانه انباشته شده بود. اسقف پس از ورود باتاق، دید که هیزم و ذغال نیز تمام شده‌است و برای خرید آن بیرون رفت.

من یکی از شلوارها را از زمین برداشته به بررسی کار او پرداختم. پیرزن در حالیکه با هستگر سر را میچنانند و بدوختن ادامه میداد گفت:

— شش سنت مزدیده‌ند خالم.

او آهسته اما پیوسته و بدون اینکه یک ثانیه دست از کار بکشد،

میدوخت . مثل این بود که شمارش اینست : « دوختن و باز هم دوختن و همیشه دوختن . »

من باشگفتی اذو پرسیدم :

- برای تمام این کارها فقط شش سنت مزد میدهند ؟ دوختن يك شلووار بچقدر وقت شمارا میگیرد ؟

- آری خانم ، تمام مزدی که میدهند همین است . شش تالنگه سنت برای هر يك شلووار ... و هر کدام دوساعت کار میبرد ... اما ارباب این را نمیدانند . پیرزن این حرف را با دستپاچگی اضافه کرد . مثل اینکه از هواقب حرف اولش میترسید . البته من نمیتوانم تنه کار کنم . چون دستم روماتیسم گرفته است . ذنهای جوان خیلی تندتر از من میدوزند . دوختن يك شلووار برای آنها نصف این هم وقت نمیبرد . ارباب مرد خوبی است . بن اجازه داده است حالا که پیر شده‌ام و صدای ماشین مرا گنج میکند ، کارها را بخانه بیاورم . اگر او اینقدر آدم نجیبی نبود ، من از گرسنگی میمردم ...

« آره ، آنهایی که در کار گاه کار میکنند روزی هشت سنت مزد میگیرند . اما بما چه مربوط است ؟ اینقدر جوانهای کارکن هستند که کسی به پیرها احتیاجی نداشته .. غالبا من بیشتر از يك شلووار ندارم . گاهی هم ، مثل امروز ، باید شب نشده هشت تا شلووار را تمام کرده باشم . »

من اذو پرسیدم روزی چند ساعت کار میکنند ووی جواب داد که این امر بستگی بفضول دارد .

- تابستانها که کار زیاد است من از ساعت پنج صبح تا نه شب کار میکنم . اما در زمستان ، هوا خیلی سرد است . دستهای من از هم باز نمیشود بهین دلیل دیرتر شروع میکنم و گاهی تا بعد از نصف شب هم مشغول کار هستم .

« آره ، تابستان فصل بدی بود : وقت خیلی بد میگذشت . مثل اینکه خدای مهربان عصبانی شده بود . درین هفته این اولین سفارشی است که ارباب بمن داده ... البته درسته که وقتی کار نباشه نمیشه زیاد خورد . اما من بکم خوری عادت دارم . من در تمام عمر خودم خیاطی کرده‌ام . اول توی مملکت قدیمی خودم ، بعد هم اینجا در سانفرانسیسکو . الآن سی و سه ساله ... »

« وقتی آدم بتونه کرایه خونشو بده کارا درست میشه . مالک اینجا

آدم خوبیه، اما بالاخره باید حق و حسابشو داد. باید حق و حساب آدم درست باشه، نیس؟ اون اذین اتاق فقط سه دلار کرایه میگیره. خیلی گرفتار نیس. اما خوب، پیدا کردن همین سه دلار و هر ماهه دادش هم خیلی زحمت داره.

حرفش را قطع کرد. اما سرش را میچیناند و میدوخت.
 - شما با این درآمدی که دارید باید خیلی مواظب خرجتان باشید. با سرحر کتی کرد که نشانه تأیید کاملش بود.
 - وقتی کرایه خوبه داده بشه دیگه خیلی بآدم سخت نمیگذره. البته آدم نمیتونه گوشت بخوره، یا برای قهوه درست کردن شیر بگیره. اما خوب روزی يك وعده غذا و بعضی روزا دو وعده غذا روداره»
 او آخرین کلمات خویش را با وضعی افتخار آمیز ادا کرد. مثل این بود که احساسات مبهمی از موفقیت یافتن دردش موج میزد. اما وقتی دو باره، میان سکوت، بدوخت و دوزخود ادامه داد، دیدم که غم و اندوه در چشمان فشنکش توده شد و گوشه‌های دهانش پایین افتاد. نگاهش به نقطه توری خیره شد. پلک خود را سرعت بهم زد و بدین ترتیب برده اشکی را که مانع دوغختش میشد. از بین برد. و دنباله صحبتش را گرفت:
 - نه، گشنگی قلب آگمو نمیشکته. آدم بهش عادت میکنه. من برای بچه‌ام گریه میکنم. ماشین کشتش. درسته که خیلی تندکار می‌کرد. اما من این حرفهارا نمیفهمم. دخترم خیلی قوی بود. جوان بود. چهل سال بیشتر نداشت، و سی سال بیشتر نبود که کار میکرد. درسته که وقتی سرکار رفت خیلی بچه بود اما آخه شوهر من مرده بود. دیگه بخار کارخونه شون ترکید. ما چکار میتونستیم بکنیم؟ دخترم ده سالش بود اما از سن و سالش قویتر نشون میداد. ماشین خیاطی کشتش، آره، اون منو کشت: آخه اون تو اون کارگاه از همه تندتر کار میکرد. من همیشه توی این فکر بودم. میدونم. برای همین که نمیتونم بکارگاه برم. ماشین خیاطی برای من سرگیجه میاره. همش میشنوم که بن میگه. «من اونو کشتم!» ماشین از صب تا شوم همینو میخونه. و من همش تو فکر دخترم هستم و دیگه نمیتونم کار کنم.»

دوباره دیدگان پیرش از اشک پوشیده شد و او پیش از آنکه دوباره بدوختن بپردازد، میبایست آنرا خشک کند.

من صدای پایین آمدن اسقف را از پلکان شنیدم و در را باز کردم.

واقعاً اسقف درجه وضعی ظاهر شد؛ نصف گونی زغال روی دوش گذاشته و یک بسته هیزم نیز روی آن نهاده بود. صورتش پر از گرد زغال و هرقی بود که بر اثر این کوشش بدنی بیرون آمده و روی چهره اش جویبارد. هائی رسم کرده بود. کوله بارش را در گوشه‌ئی نزدیک بخاری بر زمین گذاشت و صورتش را با یک دستمال چیت ضخیم خشک کرد. برای من خیلی دشوار بود که حقیقی بودن این منظره را باور کنم.

اسقف - که مثل یک زغال فروش سراپا سیاه شده بود - پیراهن نخی ارزان قیمتی بتن داشت که نخستین تکه آن نیز پاره شده بود و قیابش بلباس محکومین به اعمال شاقه میمانست؛ این لباس بهیچوجه مناسباندام او نبود، این روپوشی که دامن ریش ریش آن روی پاشنه پایش کشیده میشد و کمر گاه آن با یک کمر بند چرمی سفت بسته شده بود، بدو نمیراژید.

با اینهمه، اگر چه اسقف گرمش شده بود، اما هنوز دستهای باد کرده پیرزن فقیر از سرما یخس بود. اسقف پیش از آنکه ویرا ترک گوید آتش را روشن کرد و همانوقت که مشغول افزودن آتش بود، من نیز سیب زمینها را پوست کنده برای جوشیدن و آب پز شدن روی آتش میگذاشتم. برای من خیلی وقت لازم داشت تا بفهمم که اسقف ازین تهیدستان بسیار دارد و بیچارگان زیادی در اعیان و وحشتناک بیغوله‌های این محله زیست میکنند.

وقتی که بازمیگشتم، به ارنست - که از غیبت من نگران شده بود برخوردیم. وقتی نخستین هیجانیکه بر اثر این دیدار با اسقف دست داده بود فرو نشست، در صندلی راحتی فرو رفت، پاهایش را که از یک پارچه آبی پوشیده شده بود، دراز کرد و آهی که نشانه راحت و رفم خستگی بود کشید. وی میگفت ما نخستین افرادی از دوستان قدیمی او هستیم که پس از ناپدید شدن بسا برخوردیم است، این چند هفته اخیر تنهایی او را زیاد رنج داده بود. او برای ما خیلی چیزها گفت. اما بیش از همه، ازینکه توانسته است فرمان آموزگار آسانی خویش را انجام دهد، اظهار خوشوقتی میکرد:

- زیرا حالا، در واقع، من بره‌های او را غذا میدهم، و من درس بزرگی را دریافته‌ام. تا وقتی که معده راضی نباشد، روح را نمیتوان تربیت کرد. بره‌ها باید با نان و کره و گوشت و سیب زمینی تنذیه شوند، فقط بعد از این عمل است که روح آنان، برای دریافت غذای لطیف خویش، آماده خواهد شد.

اسقف ناهاری را که من بخته بودم باشتهای تمام خورد. من هرگز در مهمانیهای خودمان چنین میل و اشتهایی در او ندیده بودم. ما با هم درباره روزهای گذشته صحبت کردیم و او اعلام کرد که هرگز دزدنگی خویش باندازه این ساعت سالم و تندرست نبوده است:

- حالا من همیشه پیاده راه میروم - و از یادآوری خاطره زمانی که با درشکه گردش میکرد، قرمز شد. مثل اینکه گناهی مرتکب شده است، که بغشایش آن بسیار مشکل است. و باحرارت اضافه کرد:

- الان حال من خیلی بهتر شده است. و من در واقع خود را خیلی خوشبخت احساس میکنم، کاملاً خوشبخت. بالاخره من حالا میفهمم که یکی از نظر کردگان و مسح شدگان عیسی مسیح هستم.

با اینکه، در چهره او نشانه‌های يك آندوه دائمی وجود داشت، زیرا وی اکنون غم مردم را میخورد. او اینک زندگی را بصورت حقیقی خویش میدید، بصورتی که کاملاً با آنچه در کتابهای کتابخانه‌اش خوانده بود، تفاوت داشت! اسقف در حالیکه بطریق ازنمت اشاره میکرد ادامه داد:

- جوان، شما مسئول تمام این حوادث هستید.

از نمت ازین حرف اسقف کج و ناراحت شد و تجمیع کنان گفت:
- من... من بشما گفته بودم.

اسقف پاسخ داد:

- سوء تفاهم شد. این حرف من برای سرزنش شما نبود. من میخواستم بدینوسیله از شما تشکر کنم. باید از شما سپاسگزار باشم که راه را بمن نشان دادید. نظریات شما درباره زندگی، مرا بسوی زندگی کشید. شما پرده‌ها را بالا زده و نقابها را دریدید. شما شب تاریک مرا روشن کردید و اینک من نیز روشنائی روز را می‌بینم. و اینک خود را از این... بطرز دردناکی خاموش شد و بیم و تشویش فراوانی نگاهش را تاریک کرد. - از این شکنجه خوشبخت می‌بینم. برای من مسادی بود که زیر شلاق شرحه شرحه شوم، یا در آتش بسوزم یا سرازیر مصلوب شوم. اما از تبید و تبعید گاه وحشت دارم. درست فکر کنید: مرا میان دیوانگان بیندازند! و اما آدم عاصی میشود. من در آسایشگاه، چند دیوانه خشمگین را دیده‌ام. از تصور این منظره خون در عرقم منجمد میشود. آدم برای همیشه میان فریادهای دیوانگان و صحنه‌های وحشت انگیز

زندانی شود! نه، نه! هرگز! خیلی زیاد است! قبایه‌اش ترحم انگیز شده بود. دستهایش میلرزید و تمام بدنش در برابر این منظره‌ی بی‌که در صفحه‌ی خاطرش محسوس شده بود متزلزل شده و به بیج و تاب افتاده بود. اما پس از یک لحظه، دوباره آرام شد و بسادگی گفت:

— مرا ببخشید. اعصابم خراب شده است. و اگر خدمت آموزگار آسمانی ما مسیح حال مرا بدتر میکند بقضای او راضی هستم؛ برای چه شکایت کنم؟

من درحالیکه بدو مینگریستم نزدیک بود بصدای بلند فریاد بزنم:

— ای کشیش بزرگ و خوب! ای قهرمان! ای قهرمان خداوند!

آنشب اسقف اطلاعات تازه‌ی درباره‌ی اعمال و رفتار او بیاداد:

— من خانه‌ی خود را فروختم. یا بهتر بگویم، خانه‌ها و تمام اموال خود را فروختم. من میدانستم که باید اینکار را بنه‌انجام بدهم. زیرا دغیر اینصورت تمام‌ها از من می‌گرفتند. و این کار خیلی وحشتناک بود. من غالباً از زیادی مقدار سیب‌زمینی، نان، گوشت، هیزم و زغال می‌توانم بادویست سیصد هزار دلار خریداری کرد. تعجب میکنم. بعد رویش را بسوی او نست بر گردانید. — جوان، شما حق دارید، نیروی کار را بقیستی خیلی ارزاتر از ارزش حقیقی آن خریداری می‌کنند. من بتیر از تشویق و ترغیب زهد فروشان دیا کار، هیچ کاری در زندگی نکرده‌ام. من خیال‌می‌کردم پیام کلیسارا با آنان میرسانم. و بر اثر اینکار بانصد هزار دلار بدست آوردم. من پیش از آنکه بدانم با این پول چقدر خواربار و آذوقه می‌توان خرید، معنی این مبلغ را نمی‌فهمیدم اما حالا چیزهایی فهمیده‌ام. من فهمیدم که چیزها مال من است در حالیکه من برای تولید آن هیچکاری انجام نداده‌ام. حالا برای من خیلی روشن است که دیگران برای تولید این چیزها کار کرده‌اند و اینها را از آنان گرفته‌اند. و من از وقتی که بین تهیدستان آمدم، دانستم چیزهایی را از آنها دزدیده‌اند، و اینان، بر اثر این دزدی است که گرسنه و بدبخت مانده‌اند.

دوباره ما او را بسرداستانش بر گردانیدیم:

— می‌برسید پول چطور شد؟ من آنرا با اسامی گوناگون بیانکهای مختلف سپرده‌ام. آنها نمیتوانند این پول را از من بگیرند، زیرا

هرگز نمیتوانند آنرا کشف کنند. و این پول چقدر خوبست. با آن میشود اینهمه خوراکی خرید؛ من بیش از این اصلانمیدانستم که پول بچه دردمیخورد؛ ارنست باقیافه می اندیشناک گفت:

- من کمی از این پول برای تبلیغ لازم داشتم. با مختصری از این پول ممکن بود کارخوب بزرگی انجام داد.
اسقف گفت:

- واقعا اینطور تصویری کنید؟ من اطلاعات زیادی درسیاست ندارم و خیلی می ترسم که از آن چیزی نفهمم.

ارنست در این قبیل موارد بسیار حساس بود. او با آنکه از وضع مشکلی که بر اثر بی پولی گریبانگیر حزب سوسیالیست شده بود، کاملا خبر داشت، دیگر تقاضای خود را تکرار نکرد.
اسقف ادامه داد:

- من دنبال اتانهای اناه دار ارزان قیمت می گشتم اما می ترسم و هیچوقت مدت درازی در یکجا نمیانم. من در منزل های کارگری در محله های مختلف شهر دو اتاق اجاره کرده ام. می دانم این کار خیلی جنون آمیز است. اما لازم است. من خرج این کار را جبران میکنم. بجای دادن دو کرایه خانه خودم برای خودم آشپزی میکنم. گاهی هم در کافه های عمومی غذای فراوانی می خورم. راستش من کشفی کرده ام و قشقی شبها هوا سرد می شود. تمامال (۶) خیلی عالیست. فقط قیمت آن گرانست. اما خانه بی پیدا کرده ام که در آنجا سه تا از آنرا دهشاهی می فروشند؛ البته بخوبی مال دیگران نیست، اما خوب، آدم را گرم میکند.

د جوان، من بدین ترتیب و در نتیجه راهنمایی شما بوظیفه خویش پی برده ام. این همان وظیفه می بود که آموزگار آسانی ما تعیین کرده است. کشیش مرا نگرینست چشمانش برق زد. - می دانید، شما مرا در حین تغذیه کوسفندان مسیح غافلگیر کردید. و طبیعا شما هر دو این سر مرا مکتوم خواهید داشت.

اول این حرف را بایقیدی میزد، اما معلوم بود که وحشتی شدید در پس صحبتهاش نهفته است. او بما وعده داد که باز هم بیدارمان بیاید.

۱- Tamales هبارت از غذاهای مکزیکی بوده است که نام آن در ادبیات آن عصر زیاد می شود. تصور میکنم این غذا خیلی مطرب و محرک بوده است. اما طرز تهیه آن برای ما مجهول مانده است.

افسوس! هفته بعد روزنامه ها ما را از سر نوشت غم انگیز اسقف مورهاوز آگاه کردند. میخواستند باز او را به تبعید گاه ناپا بفرستند، گو اینکه وضعش طوری بود که هنوز میشد بدو امید داشت. ما بهبوده برای ملاقات او میکوشیدیم و بیجهت برای او اقدام میکردیم زیرا او میبایست يك امتحان دیگر را نیز بگذراند و سرنوشتش، موضوع يك تحقیق دیگر قرار بگیرد، ما در باره او هیچ اطلاع جدیدی، خارج از اعلامیه‌ی که درباره وی صادر شده و در آن تصریح شده بود که نبایست کاملاً از شفا یافتن وی نومید بود، نتوانستیم بدست آوریم.

ازست، پس از اطلاع از وضع اسقف بتلغی گفت:

... مسیح بيك مرد جوان و تو انگر دستور داده بود که تمام ما بملك خوش را بفروشد. اسقف ازین فرمان پیروی کرده و... خود را در خانه دیوانگان برای همیشه زندانی کرده است. از دوران مسیح تا امروز، وضع بسیار تغییر کرده است. امروز، تو انگری که تمام اموال خود را به تهیدستان بدهد، «دیوانه» است. این موضوع گفتگو ندارد. اینست قضاوت اجتماع.

۱۳

اعتصاب عمومی

ارنست در پایان سال ۱۹۱۲ انتخاب شد. این کارحتمی بنظر میرسید، زیرا در نتیجه غیر قانونی کردن مطبوعات هیرست (۱) مردم بقیاس بسیار وسیعی بسوی سوسیالیسم روی آوردند. اضحلال و فنا کردن این غول عظیمی که ریشه‌های بسیار عمیقی میان قشرهای گوناگون اجتماع داشت، برای پلوتوکراسی بازی کود کانه‌تی بیش نبود. هیرست هر ساله هیمجده میلیون دلار بعنوان مخارج روزنامه‌های خویش میپرداخت،

۱- Hearst و بلیام راندلف هیرست میلیونر کالیفرنایی و بزرگترین و مقتدرترین مالک روزنامه‌های آن محل بود. روزنامه‌های او که کم‌وبیش نیز دارای اهمیت بود و در تمام شهرها انتشار مییافت، بطبقه متوسط منحط و پرولتاریا تعلق داشت. در نتیجه تعداد خوانندگان وی بقدری زیاد شد که توانست جای خالی حزب دمکراتیک قدیمی را اشغال کند. او وضعی غیرعادی داشت و برای یکنوع سوسیالیسم خنثی و بی اثر که معلوم نبود با کدام کاپیتالیسم خرده برژوازی آمیخته شده و درست حکم نفت مخلوط با آب را پیدا کرده بود تبلیغ میکرد. او باروشی که داشت هرگز نمیتوانست بهدفع خویش برسد. امداد دوران کوتاهی توانست حملات شدیدی به پلوتوکراسی آمریکا بکند.

اما در واقع این پول را بعنوان حق دزج آگهی از طبقه متوسط وصول میکرد. تمام نیروی مالی او ازین منبع واحد سرچشمه میگرفت و تراستها برای مبارزه با او کاری جز اعلام شدن خود نداشتند (۱) برای ازین بردن هیرست کافی بود که در آمداعلاش را ازوبگیرند.

طبقه متوسط هنوز کاملا از بین نرفته بود ، هنوز استخوان بندی پیرکت و بیصرف او باقی مانده بود . صنعتگران کوچک و بازرگانان متوسطی که برای بقای خویش تلاش و پافشاری میکردند قدرت خود را از دست داده وفائق تاثیر اقتصادی یا سیاسی شده و بیخنگال پلوتوکراسی گرفتار آمده بودند . بعضی اینکه سرمایه داران مقتدر ، دستورهای خود را با آنان ابلاغ کردند ، دیگر آگهیهای خود را بمطبوعات هیرست ندادند.

برودی هیرست شدت شکست خورد ازین پس ناگزیر بود روزنامه هایش را بضرر انتشاردهد و هر ماهه نزدیک یک میلیون وبانصد هزار دلار مخارج مطبوعاتش را از جیب بردازد . او بازم با انتشار اعلاناتی که بهای آن پرداخت نشده بود اقدام کرد . این بار نیز پیروی از یک شعار پلوتوکراسی مشتریان ناچیز او ، از دادن آگهی مجسانی پروژانه های هیرست نیز خودداری کردند . هیرست با سر بزمن خورد . اینک او معنی ضرر و «مخارج» را میفهمید و چون بازم در سرکشی و لجاجت خویش اصرار ورزید ، بعنوان اهانت بمحکمه بشماه حبس محکوم شد و در همین هنگام توفانی از تقاضاهای غرامت و خسارت او را در بر گرفت و ویرا بورشکستگی تهدید کرد . دیگر برای او دهائی ازین مغضبه امکان نداشت . بانک بزرگ او را محکوم کرده بود . این بانک محاکمی را در اختیار داشت که بتواند بدست آنان منویات خود را بموقع اجرا بگذارد . با از بین رفتن او ، بنای حزب دمکرات نیز که تازه سروروتی گرفته و باختیار هیرست درآمد ، فرو ریخت.

بر اثر اجرای این دو مجازات درباره هیرست ، میبایست هواداران او یکی ازین دوراه را برگزینند : یکراه بحزب سوسیالیست و راه دیگر

۱- آگهی وتبلیغ یکی از بزرگترین کارهای آن دوران است ، رقابت ، فقط بین سرمایه داران کوچک وجود داشت وهمانها بودند که متوسل بتبلیغات میشدند . اما بمجردیکه یک تراست تشکیل میشد ، دیگر رقابتی در آن زمینه وجود نداشت ودر نتیجه تراستها هیچ نیازی باگهی وتبلیغ نداشتند.

بعضی از خواستهای منتهی میشد. بدین ترتیب ما از نتایج تبلیغات هیرست که خود را سوسیالیست میخواند بهره‌مند شدیم، زیرا اکثر طرفداران او بصفوف ما پیوستند.

سلب مالکیت و خلع ید اجاره‌داران نیز که درین دوران اتفاق افتاد، برای ما نیروی کمکی بزرگ و جدیدی را بوجود آورد. اینان اجاره‌دارانی بودند که بطرف کمک موقت و ناچیز حزب گرانزرها جلب نشده بودند. ارنست و دیگر رهبران سوسیالیست برای جلب اجاره‌داران کوششهای نومیدانه میکردند. زیرا تخریب روزنامه‌ها و بنگاههای مطبوعاتی سوسیالیستی آنانرا در مضیقه وحشت آوری گذاشته بود و تبلیغات دهان بدهان نیز هنوز بقدر کافی منظم نشده بود. در همین هنگام سیاستمدارانی، از نوع آقای کالوین، اجاره‌دارانی که خیلی زودتر خلع ید شده بودند، دهقانان را بسوی خویش کشیدند و نیروی سیاسی آنان را در یک مبارزه جاهلانه و بکلی بیهوده، بتاراج دادند.

ارنست بانیشخندی غم‌انگیز میگفت:

«بیچاره اجاره‌داران! تراستها آنانرا هنگام ورود و خروج میربایند. این کلمه وضع را بسیار خوب تشریح میکرد. هفت کنسرسیومی که باهم کار میکردند درآمدهای عظیم خویش را رو به سر ریخته و یک کارتل قله‌ها تأسیس کرده بودند. شرکت‌های راه‌آهن که اختیار تنظیم تعرفه‌های حمل و نقل را داشتند و بانکداران و سفته‌بازان و معتکرین بورس که در ترقی و تنزل قیمت‌ها تأثیر مستقیم داشتند، مدتها بود که خون اجاره‌داران را میکشید و آنانرا تا گردن زیر بار قرض گذاشته بودند. از طرف دیگر همان بانکداران و تراستها وجوه گزافی برای تصاحب روستاها آماده کرده بودند. مقدمات کارها تمام فراهم شده بود و دیگر هیچکاری جز اجرای تشریفات رسمی باقی نمانده بود و بدین ترتیب وحدت روستاها و قله‌های روستایی عملی میشد.

بحران سال ۱۹۱۲ شکست سختی بیسازار فرآورده‌های کشاورزی وارد آورد. بهای کالاهای کشاورزی بقدری پائین آمد که تمام دهقانان بوردشکستگی تهدید میشدند، معدک شرکت راه‌آهن، با خودداری از حمل و نقل کالاهای آنان، ستون فقرات شتران دهقانها را میشکست. بدین ترتیب اجاره‌داران را وادار کردند که بیش از پیش از بانکها وام

بگیرند، در حالیکه آنان توانایی استهلاك قرضه‌های قبلی خویش را نیز نداشتند. بدین ترتیب معاملات ذهنی رواج بسیار یافت و تمام مردم ناگزیر شدند با اموال خود را برهن بگذارند و با تمهیدات مالی بکنند. اجاره‌داران ناچار شدند بسادگی زمینهای خود را به تراستها واگذارند. ازین پس دیگر اجاره‌داری، مباشرت و کار کردن بحساب خویش، از بین رفت و همه در برابر تمهیداتشان بکار گماوده شدند. خلاصه، اجاره‌داران و دهقانان همگی بروستاییان تهیدست و رعایای وابسته تبدیل شدند و تنها رشته ارتباطی که بازمین داشتند همان دستمزد بخور و نمیری بود که با کار کردن در آن دریافت میکردند. آنان نمیتوانستند اربابان خود را - که تمام وابسته به پلوتو کراسی بودند، ترک گویند و بشهر بروند زیرا در شهر نیز همانها حکومت و فرمانروائی داشتند. آنان اگر زمین خویش را ترک میگفتند هیچ چاره‌ئی جز ولگردی، یعنی مردن از گرسنگی، نداشتند، تازه همین کار نیز بموجب سه قانون شدید و مستبدانه که بر ضد ولگردی وضع شده و با شدت تمام اجرا میشد، ممنوع بود.

طبعاً در گوشه و کنار، هنوز اجاره‌داران و شوره‌های روستائی وجود داشتند که بمناسبت وضع استثنائی خویش، از خلم پد شدن شانه خالی کرده بودند. اما اینان نیز بقدری پراکنده بودند که بهیچوجه ممکن نبود روی آنها حساب کرد و آنان هم تا سال بعد بروز همکاران خود می‌نشستند (۱).

۱- تخریب شوره‌های روستائی روم قدیم خیلی دیر تر از تصفیه در اجاره‌داران و سرمایه‌داران کوچک آمریکائی صورت گرفت، زیرا جنبش قرن بیستم دارای قدرتی بود که نظیر آن در روم باستانی وجود نداشت.

عده زیادی از اجاره‌داران بمناسبت بستگی غیر منطقی خویش بزمین، مایل بودند تا سر حد امکان خود بو حشیکری و دوران بر بریت باز گردند و بهین مناسبت کوشیدند تا اذیر با خلم پد و سلب مالکیت شانه خالی کنند و حتی از تمام‌زایا و قراردادهای تجارتنی خویش صرف نظر کردند. آنان دیگر نه چیزی می‌خریدند و نه می‌فروختند. بدین جهت میان آنان يك سیستم ابتدائی مبادله کالا بصورت طبیعی رونق گرفت. محرومیتها و رنجهای آنان واقعا وحشتناک بود، اما آنان خود را نگاهداشتند و این جنبش دامنه وسیعی یافت. تا کتیک حریران آنان نیز، در برابر این دسته همانقدر که اصولی و مبتکرانه بود، ساده و منطقی نیز بنظر میرسید. پلوتو کراسی که با بدست آوردن حکومت بسیار قوی شده بود، میزان مالیاتها را بالا برد. این تنها نقطه ضعف طرز کار آنان بود. زیرا آنان که خرید و فروش را ترک گفته بودند، پولی برای پرداخت بعنوان مالیات نداشتند و در نتیجه زمینهایشان برای پرداخت مالیاتهای قانونی بفروشدید.

وضع روحی و فکری سوسیالیستها در پاییز سال ۱۹۱۲ چنین بود. همه آنها با استثنای ارنست بر این عقیده بودند که دوران تسلط رژیم سرمایه‌داری پایان رسیده است. وسعت دامنه بحران و انبوهی خیل بیکاران، از بین رفتن اجازه‌داران و قشر متوسط و شکست قاطعی که در سراسر خط اول مبارزه بسندبیکها وارد آمده بود، تا حدود زیادی نظریه آنها را در باره ویرانی و فرو ریختن قطعی پلوتوکراسی تأیید می‌کرد و آنانرا برای مبارزه با آن برمی‌انگیخت.

افسوس، که مانیروی دشمنان خویش را درست نسنجیده بودیم؛ سوسیالیستها همه جا، پس از تحکیم موقع خود پیروزی نزدیک خویش را در انتخابات اعلام می‌کردند. در این هنگام پلوتوکراسی وارد مبارزه شد و او که تمام اطراف و جوانب را سنجیده و تعادل خویش را بدست آورده بود، با تقسیم نیروها و تفرقه انداختن میان ما، ما را شکست داد. او، توسط مأمورین مخفی خویش همه جا شایع کرد که سوسیالیسم عقیده بی‌سحر آمیز و نفی‌کننده خداوند است. پلوتوکراسی برای اینکار صفوف کپشان، و خاصه کلیسای کاتولیک را تجهیز کرده بود و بدین ترتیب آراء ما را، حتی در داخل شهرها و داخل صفوف قشر های متوسط که داشت از بین می‌رفت، دزدید.

با وجود این، مردم بسوسیالیسم تمایل داشتند. اما بجای آن پیروزی که متصور می‌کردیم، بجای بدست آوردن تمام مقامات رسمی و اکثریت آراء حوزه های انتخاباتی، در اقلیت ماندیم. پنجاه نفر از داوطلبان ما بنیابندگی کنگره انتخابات شدند؛ اما هنگامیکه کرسیهای خود را بدست آوردند، در بهار سال ۱۹۱۳ متوجه شدند که هیچگونه قدرتی ندارند. با این حال وضع آنان از گرانزد ها که حکومت را در دوازده ایالت بدست آوردند، و در آنجا هاهم این مقامات را با آنان واگذار نکردند، بر مراتب بهتر بود، فرماندازانی که بر سر کار بودند، از واگذاری مسند خویش با آنان امتناع کردند و محاکم نیز در دست اولیگارش‌ی بود. اما بهتر اینست که من از حوادث جلو نیغتم. باید اول وقایع و تشنجات زمستان سال ۱۹۱۲ را حکایت کنم.

بحران مالی کاهش عظیمی در میزان مصرف پدید آورده بود، کارگران بیکار و بی پول دیگر قوه خریدنداشتند و چیزی نمی‌خریدند. در نتیجه، پلوتوکراسی خود را بیش از هر موقع دیگر، گرفتار مازاد

کالا‌های ساخته شده میدید ، او ناگزیر بود با صدور این کالاها بخارج ، از شر آن آسوده شود . بعلاوه برای اجرای طرحهای عظیم و غول آسای خویش بیول احتیاج داشت . کوششهای شدید پلوتو و کراسی برای مازادبازار جهانی باعث شد که منافع با منافع اولوی میکارشی آلمان صدور تعارض پیدا کند و بین آنان همچشمی بوجود آید . بر خورد های اقتصادی خواه ناخواه تبدیل به بر خورد های مسلحانه می شود و این مورد نیز از این اصل کلی مستثنی نبود . خداوند بزرگ جنک در آلمان خود را آماده می کرد ، دولت متحده آمریکا نیز در برابر او برای جنک آماده میشد .

این تهدید جنگی مانند ابری در فضای سیاست بین المللی معلق مانده و صحنه کامل برای وقوع يك فاجعه جهانی آماده شده بود ، همه جا قشر متوسط از بین رفته بود ، همه جا ارتش انبوه بیکاران رژه می رفت از همه جا فریاد انقلاب اجتماعی بر میخاست (۱) .

اولیکارشی بدهنده و زنده دلیل طالب جنک با آلمان بود . او در این میانه با جور کردن حوادثی که ممکن است چنین آشفتنگی و هرج و مرجی ایجاد کند ، سود بسیار میبرد و باید دست آوردن برگهای برنده بین المللی

۱- مدت درازی بود که این فریادها و خروشها بگوش میرسید . لرد آویوری (Avebury) بسال ۱۹۰۶ در مجلس لردهای انگلستان گفت : «نگرانی اروپا ، تضح گرفتن سوسیالیسم و ظهور این هرج و مرج شوم تمام به منزله اعلام خطر به حکومتها و طبقات حا که است . این اعلام خطر ها نشانه آنست که وضع طبقات زحمتکش تحمل ناپذیر است ، و اگر ما بتوانیم از وقوع انقلاب جاو گیری کنیم میباید اقداماتی در زمینه افزایش میزان دستمز دو کاهش ساعات کار و تنزل بهای مایحتاج زندگی بعمل آوریم . » «والستریٹ ژورنال» ارگان سفته بازان و معتکربین نطق لرد آویوری را با این عبارات تفسیر کرد :

« این حرفها از دهان یکی از اشراف عضو محافظه کارترین سازمانهای سراسر اروپا بیرون آمده است . بهمین جهت این سخنان بسیار پرمعنی است . آن سیاست اقتصادی که وی ما را بیروی از آن توصیه میکند بیش از تمام مطالبی که در کتابهای اقتصادی تعلیم میدهند ارزش دارد . این ، علامت خطر است . آقا بان صاحب منصبان وزارت جنک و وزارت دریا داری ، مواظب باشید ! »

دو همان دوران در آمریکا «سیدنی بروکز» دو مجله «هر پرویکلی» نوشت : « شما نمیخواهید درواشنگتن از سوسیالیستها حرفی زده شود . چرا ؟ سیاستداران در مملکت ، همیشه آخر کسانی هستند که وقایعی را که زیر دوشان میگذرد ، تشخیص میدهند . آنان پیشگویی مرا مسخره خواهند کرد اما من بچراغ اعلام میکنم که در انتخابات همین دوره ریاست جمهوری سوسیالیستها بیش از یک میلیون رأی بدست خواهند آورد . »

میتوانست قراردادهای جدید ببندد و اتحادیه‌های نوی بوجود آورد .
 بملاوه دین دوران جنگ و کشمکش مقدار زیادی از اموال کالاهای
 ساخته شده را بصرف میرسانید ، از اردوی انبوه بیکارانی که سراسر
 کشور را تهدید میکردند ، عیكاست و باولیکارشی فرصت نفس کشیدن ،
 طرح نقشه و اجرا کردن آنرا میداد . چنین جنگی بدون تردید ویرانك يك
 باآزاد جهانی میکرد . بدین ترتیب اولیکارشی میتواند يك ارتش وسیع
 ودائمی نگاهدارد و هرگز از مرخص کردن آنان نگران نشود . بالاخره
 دوزخ مردم ، شعار «آمریکا در مقابل آلمان» جایگزین شعار : «سوسیالیسم
 در مقابل اولیکارشی» میشد .

و در واقع نیز ، اگر سوسیالیستها نبودند - جنگ تمام این نتایج
 را بیار می آورد . يك جلسه محرمانه از رهبران منطقه غربی در چهار
 اتاق کوچک مادر عمارت بل ستریت تشکیل یافت . ابتدا درباره وضعی که
 حزب میباید بخود بگیرد بحث شد . این نخستین بار نبود که وارد يك بحث
 پرهیاهو میشدند (۱) ، ولی ما در آمریکا برای نخستین بار اینکار را
 میکردیم . پس از خاتمه این جلسه پنهانی با سازمان ملی تماس گرفتیم و
 بزودی تلگرافهایی از روی امواج اقیانوس اطلس ، بین ما و دفتر بین المللی
 ردوبدل شد .

سوسیالیستهای آلمان خود را برای هماهنگی با ما آماده کرده بودند .
 تعداد آنان بیش از پنج میلیون بود که بسیاری از آنها در ارتش کار میکردند و
 باسندیکاهاترا و بطر و ابطدوستانه داشتند . سوسیالیستهای هر دو کشور ، اعتراضی
 شجاعانه بر ضد جنگ کردند و اعلام داشتند که در صورت وقوع جنگ
 اعتصاب عمومی خواهند کرد و در عین حال نیز خود را برای اینکار آماده

- برای نخستین بار در آغاز قرن بیستم سازمان سوسیالیستی بین المللی
 بطور صریح و روشن سیاسی را که میباید از طرف سوسیالیستها ، در صورت
 بروز جنگی که مقدمه آن از دیر باز چیده شده بود ، پیش گرفته شود ، تعیین کرد .
 میتوان دستور العمل این سازمان را در این عبارات خلاصه کرد : «چرا کارگران
 يك کشور با کارگران کشور دیگر ، منفهم سرمایه داران بجنگند ؟

روز ۲۱ مه سال ۱۹۰۵ هنگامیکه مساله وقوع جنگ جدیدی بین ایتالیا
 و امپراتوری اتریش - هنگری مطرح بود ، سوسیالیستهای ایتالیا و اتریش -
 هنگری در «تریست» کنفرانسی تشکیل دادند و تهدید کردند که اگر اعلان
 جنگ داده شود ، کارگرهای هر دو کشور دست بااعتصاب عمومی خواهند زد .
 این اعلان خطر سال بعد نیز هنگامیکه قضیه مراکش نزدیک بود فرانسه و
 آلمان و انگلستان را بجنگ بکشاند ، تجدید شد .

میکردند. علاوه، احزاب انقلابی تمام کشورها این اصل سوسیالیستی را با صدای رسا اعلام کردند که صلح بین المللی با تمام وسایل، حتی بقیعت شورشهای محلی و انقلابی، باید حفظ شود.

برای ما آمریکاییان، اعتصاب عمومی تنها پیروزی بزرگ بود. روز چهارم دسامبر سفیر دول متحده آمریکا از برلن فرا خوانده شد. آن شب حتی يك ناو جنگی آلمانی نیز به هونولولو حمله برد و سه ناوچه و يك کشتی گمرکی را غرق و پایتخت را بمباران کرد. فردای آنروز بین دول متحده آمریکا و آلمان حالت جنگ اعلام شد و در مدتی کمتر از یکساعت پس از انتشار اعلان جنگ سوسیالیستها نیز در هر دو کشور اعلام اعتصاب عمومی کردند.

خداوند جنگ آلمان، برای نخستین بار با مردانی از ملت خویش، کسانی که روی امپراتوری وی راه میرفتند، و بدون وجود آنان خود او هم از راه رفتن باز میماند، روبرو شده بود. مقاومت و عصیان منفی آنان، وضع جدیدی پیش آورده بود. کارگران نمیجنگیدند، هیچ کارنمیگردد و این بیکاری آنان دست قیصرشان را بسته بود. قیصر جز این هیچ نمیخواست که بهانه می بدست آورد و بآن عنوان سگ جنگ را بروی پرولتاریای سرکش کشور خویش بگشاید، اما این فرصت نیز بدست وی نیامد. او نتوانست ارتش خود را، نه برای جنگ خارجی و نه برای شروع جنگ داخلی بمنظور تنبیه اتباع نافرمان خویش، تجهیز کند. در امپراتوری وی هیچ دستگاهی انجام وظیفه نمیکرد: هیچ قطاری برافشاند، هیچ پيامی روی سیمهای تلگراف نپدوید، زیرا تلگرافچیها و لکوموتیورانان نیز مثل سایر مردم - دست از کار کشیده بودند.

در دول متحده آمریکا نیز وضع بهمن منوال بود. نیروی کار متشکل، سرانجام درس خود را بخوبی فهمید. کارگران - که در زمینه می که خود انتخاب کرده بودند، کاملاً شکست خورده بودند - آن زمینه را ترک گفتند و در زمینه سیاسی - که سوسیالیستها انتخاب کرده بودند - وارد مبارزه شدند، زیرا این اعتصاب عمومی، يك اعتصاب سیاسی بود. اما اولیگارشها بقدری با کارگران بدرفتار کرده بود که آنان کوچکترین توجهی باصل موضوع نداشتند. آنان بدون اینکه کمترین امیدی به نتیجه اعتصاب داشته باشند، بدان پیوستند. هزاران هزار کارگزار خود را بیکناری انداخته دست از کار کشیدند. مخصوصاً کسانی که وظیفه شان را خوب تشخیص داده بودند. سرهای آنان هنوز خونالود بود و با اینکه تشکیلاتشان بکلی از هم

باشیده بود، دسته دسته، با متفقین خویش، کارگران فلز کاری، همراه بودند. حتی کارگران ساده و تمام افزا و مندان آزاد دست از کار کشیدند تمام نیروی کار برای اعتصاب عمومی بکسار افتاده بود، بطوریکه هیچکس نتوانست کار کند. بعلاوه، زنان نیز مانند مبلین فعال نهضت، کار میکردند. آنان نیز در برابر جنک قیام کرده بودند و نیگذاشتند شوهرانشان بسوی کشتارگاه روانه شوند. بزودی فکر اعتصاب عمومی همه مردم را فرا گرفته و موضوع خنده و تفریح شده بود. اعتصاب بازی با سرعت همه گیری شیوع یافت. کودکان در دبستانها اعتصاب کردند و هنگامیکه آموزگاران برای گفتن درس به کلاس رفتند، آنرا خالی یافتند.

یککاری تمام دنیا بصورت يك گردش دسته جمعی (پیک نیک) ملی درآمد بود. فکر تشریک مساعی بین المللی نیروی کار، که باین شکل بصورت عمل درآمد بود، توجه همه را جلب میکرد. در واقع نیز هیچگونه خطری برای این زندگی عظیم متصور نبود. وقتی تمام دنیا مقصودند، که را می توان تشبیه کرد؟

دول متحده آمریکا فلج شده بود. هیچکس نمیدانست سر انجام چه خواهد شد. دیگر روزنامه، نه خبر و نه اعلامیه وجود داشت. هر دسته، از دسته دیگر چنان جدا شده بود که گوئی هزاران هزار فرسخ صحرا و بیابان غیر قابل عبور آنرا از باقی دنیا مجزا کرده است. دنیا عملاً زندگی کردن را رها کرده بود، و بکفته در همین تعلیق عجیب سپری شد. در سانفرانسیسکو، ما حتی از وقایعی که در آن طرف لنگر گساره در اوکلند یا در برکلی میگذشت، بیخبر بودیم. اعمالی که در طبیعت خادجی و قابل احساس صورت می گرفت، بشکل رؤیائی ناراحت کننده در آمده بود. بنظر می آمد که چیز بزرگی مرده و ازین رفته است، یا یک نیروی جهانی در شرف اضطلال و نابود است. بنضهای کشور از ضربان باز ایستاده و ملت بیجان و بیروح افتاده بود. دیگر صدای رفت و آمد تراموایها و کامیونها در خیابان شنیده نمیشد سوت کارخانه ها و صدای بخش امواج الکتریک در هوا و فریاد روزنامه فروشها بگوش نمیرسید. هیچ چیز جز صدای پای اشخاص منفردی که لحظه بلحظه مانند اشباح در خیابان عبور می کردند شنیده نمیشد و تازه راه رفتن این افراد نیز، در نتیجه تسلط مطلق سکوت نامطمئن و غبر واقع جلوه می کرد.

اما در این یک هفته سکوت بزرگ، اولیگارشسی درس خود را فهمید و خوب هم فهمید. اعتصاب عمومی برای او بمنزله اعلام خطری بود. این اعتصاب

هرگز نیساید تجدید شود. اولیگارش‌ها از این کار جلو گیری خواهد کرد. پس از هشت روز، تلگرافچیهای آلمان و دول متحده آمریکای شمالی سرکار خود حاضر شدند. رهبران سوسیالیست این دو کشور، بوسیلهٔ آنان اولتیماتوم خود را بزمامداران مخابره کردند: باید جنگ کاملاً تمام شده و کان لم یکن اعلام شود و الاعتصاب ادامه خواهد یافت. وقت زیادی برای تصمیم گرفتن در این باره لازم نبود. اعلام جنگ از طرف زمامداران دو کشور پس گرفته شد و مردم دوباره سرکار خویش رفتند.

این تجدید استقرار صلح باعث اعضای پیمان اتحادی بین آلمان و دول متحده آمریکا شد. در واقع این قرارداد بین امپراتور آلمان و اولیگارش‌های آمریکا منظور مقابله با دشمن مشترکشان یعنی پرولتاریای انقلابی هر دو کشور بسته شد. همین بیان بود که وقتی سوسیالیستهای آلمانی قیام کرده امپراطور را از کشور راندند، از طرف اولیگارش‌های بطرزی خائنه تقصیر شد. زیرا بدون تردید هدفی که اولیگارش‌ها از این تشبثات داشت، این بود که حریف بزرگ خویش را از بازار جهانی طرد کند. وقتی امپراتور بدور افکنده شد، دیگر آلمان مازادی برای فروش بخارج نداشت. ملت آلمان بتقصای ماهیت دولت سوسیالیستی خویش از این پس هر چه را که تولید می کرد، بمصرف می رسانید. البته طبعاً این دولت بعضی کالاها را خود را در برابر اشیا که شخصاً بوجود نیآورد، معاوضه می کرد، اما این روابط هیچ ارتباطی با صدور مازاد مصرف نشده نداشت. وقتی ادنیست داستان خیانت اولیگارش‌ها را نسبت به امپراطور آلمان شنید گفت:

من شرط بیندم که اولیگارش‌ها این خیانت را بصورتی توجیه خواهد کرد، قطعاً چنانکه عادت اوست اعلام خواهد کرد که در این مورد خوب و شرافتمندانه رفتار کرده است.

علا نیز، اولیگارش‌ها کرده اند که در این مورد بفتح مردم آمریکا رفتار کرده و بدین ترتیب یک حریف منفور از بازار جهانی بیرون رانده است. تا ما بتوانیم مازاد ملی خویش را بخارج صادر کنیم.

ادنیست درین باره گفت:

واقعا حماقت را بنسبتی درجه رسانیده اند. بینیم ما چه اندازه ناتوان شده ایم که ابلهان سر نوشت ما را در دست دارند. اینان بما می گویند اقداماتی کرده اند که ما بتوانیم بخارج بیشتر جنس بفروشیم در حالیکه معنی این حرف اینست که ما ناچار خواهیم شد از مصرف داخلی خویش بکاهیم.

۱۴

آغاز پایان

از ماه ژانویه ۱۹۱۳ ارنست کاملاً متوجه تغییر و تحولی که در اوضاع صورت میگرفت بود ، اما برای وی امکان نداشت نظریات خاص خویش را در باره بعثت آرام ویسروصدای پاشنه آهنین بسایر سران سوسیالیست بقبولاند ، آنان بخود بسیار اطمینان داشتند و حوادث نیز سرعت آنها را بجلو میراند و وضع بفتح آنان میگشت . اولیگازشی که کاملاً فرمانروای بازار جهانی شده بود توانست درهای این بازار را بروی بیست ملت دیگر که گرفتار اضافه تولید شده و از فروش و مصرف آن عاجز مانده بودند ، ببندد . برای این ملتها ، هیچ راهی جز يك تجدید سازمان اساسی باقی نمانده بود . روش جاری تولید ، یعنی سیستم سرمایه داری که برای آنان دیگر امکان عملی شدن نداشت بوضعی جبران ناپذیر آشفته و شکسته شده بود ، تجدید سازمان ، درین ممالک شکل انقلابی بحود گرفت . یکدوران انقلاب و شدت عمل آغاز شده بود . از هر طرف حکومتها سقوط میکردند و پایه‌های آنان فرو میریخت . در همه جای استثنای دو سه کشور ، از پابان سابق - سرمایه داران با سماجت و شدت برای حفظ داریی خویش مبارزه

می کردند. اما حکومت از دست آنان خارج شده و بدست پروتاریای مبارز افتاده بود. سر انجام پیشگویی داهیانه کارل مارکس تحقق مییافت: «اینجاست که ناقوس برای مالکیت خصوصی سرمایه‌داری نواخته میشود، و از خلع پد کنندگان سرمایه‌دار، بنوبه خود خلع پد و سلب مالکیت میشود.» هنوز حکومت‌های سرمایه‌داری بدرستی مستقر نشده بودند که جمهوری‌های سوسیالیستی جایگزین آنان شد.

رفقای فاتح سایر کشورها برای ما چنین پیام میفرستادند:

- «چرا دول متحده آمریکا شمالی عقب مانده است؟ انقلابیون آمریکایی بیدار شوید! چه بسر آمریکا آمده است؟»

ولی ما نمیتوانستیم بدنبال آنان روان شویم. اولیگارش‌ها با قدرت غول‌آسای خویش راه ما را سد کرده بود ما بآنان پاسخ میدادیم:

«صبر کنید تا مادربهار آینده دست‌بکار بزنیم. آنوقت خواهید دید!»
درین پاسخ ما را ازین نرفته بود. ما موفق شده بودیم که گرانزرها را بحزب خود بکشانیم و بدین ترتیب در بهار آینده، بموجب انتخابات پانز سال گذشته حکومت داخلی ده دوازده ایالت بدست آنان می‌افتاد بلافاصله مییاست جمهوری‌های سوسیالیستی جایگزین این حکومتها شود. دیگر باقی کار آسان بود. اما ارست درین باره چنین اظهار عقیده میکرد:

- آيا شما تصور نمیکنید که آنان از تحویل حکومت به گرانزرها امتناع کنند؟
ورق‌های دیگر، اورا پیام بر بدبختی میخواندند. زیرا عدم امکان شروع بکار بزرگترین خطری نبود که ذهن و پرا مشغول داشته بود. آنچه او پیش بینی میکرد و از آن بیم داشت خیانت بعضی سندیکاهای بزرگ کارگران طراز اول و مرفه بود. ارست میگفت:

- گنت (۱) بخوبی به اولیگارش‌ها نشان داده است که چگونه خود را حفظ کند. من قول میدهم که آنان کتاب «فتودالیسم نیکوکار» اورا دستورالعمل خویش قرار خواهند داد (۲)

1- Ghent ۲ - فتودالیسم نیکوکار در سال ۱۹۰۲ انتشار یافت. غالباً میگویند که «گنت» باعث زاده شدن فکر ایجاد اولیگارش‌ها در ذهن سرمایه‌داران شد، این اعتقاد در سراسر ادبیات قرون سه گانه استیلای پاشنه آهنین و حتی در ادبیات نخستین قرن «برادری بشریت» منعکس است ما امروز نمیدانیم درین باره چگونه داور می‌کنیم، اما در هر حال، این امر مانع آن نیست که بگوئیم گنت یکی از بیگناهیانی بود که طی تاریخ نهتهای بسیاری بدو زده شده است.

من هرگز آشنی را از یاد نمیبرم که از دست بس از گفتگوی پر جوش و خروشی با پنج شش نفر از رؤسای کارگران ، بسوی من برگشت و با آرامی گفت :

- کار تمام شد! پاشنه آهنین بازی را برده است. الان نتیجه کار جلو چشم من است .

این کنفرانس کوچکی که در منزل ما تشکیل شد جنبه رسمی نداشت اما از دست با سایر رفقای خویش میگوشتند از کارگران قول بگیرند که آنان کارگران را برای اعتصاب عمومی آینده آماده کنند. از شش نفر سران کارگرانی که در آنجا حاضر بودند ، اوکانور (۱) رئیس جامعه مکانیسینها ، پیش از دیگران در رد این قول اصرار میورزید. از دست با آنان گفته بود :

- شما میدانید که روش قدیمی اعتصاب و تحریم شما برایتان بقیمت تحمل چه ضرر بهای وحشتناکی تمام شد.

اوکانور و دیگران سرشانرا تکان دادند . از دست ادامه داد :

- و شما دیدید که بایک اعتصاب عمومی چه میتوان کرد . ما چنگ با آلمان را متوقف کردیم . هرگز چنین تظاهری از تشریک مساعی و اقتدار کار ، دیده نشده بود . کار میتواند و باید دنیا را اداره کند . اگر شما بهمراهی خود با ما ادامه دهید ، ما بدوران تسلط سرمایه داری پایان خواهیم داد . این تنها امید شماست ، و آنچه شما بهتر میدانید اینست که هیچ راه دیگری وجود ندارد . هر کاریکه شما با تاکتیک قدیمی خویش انجام دهید ، محکوم بشکست است ، و همین دلیل ساده برای اتیسات این مدعا کافیست که محاکم در اختیار اربابان شماست .

اوکانور پاسخ داد :

شما زود مطلب را باخر میرسانید . آخر شما تمام راههای چاره را نمیدانید ، یک راه دیگر نیز وجود دارد . ما میدانیم چه می کنیم . ما این اعتصابات بزرگ شده ایم . بهین ترتیب بود که ما را بکنلی از بین بردند . اما من گمان نمیکنم که ما ازین بیعد هرگز به بیرون آوردن مردان خویش محتاج شویم .

از دست بطرزی ناگهانی پرسید :

- بس چه طور میخواهید عمل کنید ؟

- او کانور خندید و سرش را تکان داد :
- آنچه من شما میتوانم بگویم اینست که ، ما نخواهیم دید و در حال حاضر هم خواب نمی بینیم .
- ارنست با پر خاش بدو گفت :
- امیدوارم برای شما هیچ چیز ترسناک و خجالت آوری وجود نداشته باشد .
- من فکر میکنم که ما کار خود را بهتر از هر کس دیگر میدانیم .
- ارنست که کاملا خشمگین شده بود گفت :
- با این ترتیب که شما با ستاد میکوشید ، معلوم می شود کار شما کاریست که از آشکار شدن آن میترسید .
- دیگری پاسخ داد :
- ما تجربیات خود را بقیمت خون و عرق جبین بدست آورده ایم و آنچه را که پیش خواهد آمد بخوبی میدانیم . نیکو کار حسابی ، اول از خودش شروع میکند .
- خشم ارنست از حد گذشته بود و بهین سبب پاسخ داد :
- حالا که شما میترسید از اینکه طرز کار خود را بمن بگویید ، من بجای شما خواهم گفت . شما دارید بسوی طرف مقابل میروید . کار شما اینست که با دشمن ساخته اید . شما آبروی کار و کارگر را فروخته اید . شما مانند ناجوانمردان میدان نبرد را خالی گذارده اید .
- او کانور با حالتی آشفته گفت :
- من هیچ نمیگویم . اما مثل اینست که ما آنچه را که باید انجام دهیم از شما بهتر میدانیم .
- و شما آنچه را بر باقی کارگران خواهد آمد ، مسخره میکنید .
- شما بایک لگد همکاری و تشریک مساعی را بقدر بر تگاه میفرستید .
- من هیچ نمیگویم جز اینکه من رئیس جامعه مکانیسیستها هستم و این کار منست که برای تأمین منافع کمانیکه بر آنها سمت ریاست دارم اقدام کنم . همین !
- پس از رفتن سران کارگران ، ارنست میان سکوتی که معمولا پس از حدوث مصیبتی اتفاق می افتد ، برای من جریان حوادثی را که بعد میباید اتفاق افتد ، شرح داد :
- سوسیالیستها آنروزی را که نیروی کار متشکل ، در زمینه صنعتی

شکست خورده و در زمینه سیاسی با آنان پیوست، با خوشحالی تلقی میکردند زیرا باشه آهنین سندیکاهای کارگران را خرد کرده و آنها را بسوی ما رانده بود، اما این امر، برای ما بجای ایجاد شادمانی، مایه غم و اندوه شد باشه آهنین درس خود را یاد گرفت. ما در اعتصاب عمومی قدرت خود را بدون نشان دادیم، او نیز برای جلوگیری از تکرار نظیر این واقعه مشغول اقدام شد.

من از او پرسیدم:

- چگونه میتواند جلوگیری کند؟

- خیلی ساده، با تقویت از سندیکاهای بزرگ، این سندیکاهای در اعتصاب عمومی آینده بما نخواهند پیوست. در نتیجه اعتصاب صورت نخواهد گرفت.

- اما باشه آهنین نمیتواند برای همیشه سیاستی باین پر خرجی پیش بگیرد.

- اوه! او تمام سندیکاهای را که اجیر نمیکند. اینکار لازم نیست کاری که باید صورت بگیرد اینست: در سندیکاهای راه آهن، کارگران آهن و فولادکاری، ماشین چیان و ماشین سازان و مکانیسینها، نیز از دستزد بالا خواهد رفت و ساعات کار تقلیل خواهد یافت. این سندیکاهای در بهترین وضع قرار خواهند گرفت و کارگران، مثل اینکه میخواهند در بهشت جایی بدست آورند، از عضویت در آن استقبال خواهند کرد.

- اما من هنوز هم موضوع را درست نمیفهمم. سندیکاهای دیگر چگونه خواهند شد؟ باز هم بیشتر سندیکاهای خارج از این سازش میانند.

- تمام سندیکاهای دیگر، کهنه شده و کم کم از بین خواهند رفت زیرا، درست دقت کن، فقط کارگران راه آهن، مکانیسینها و فلز کاران در تمدن مکانیکی ما تمام احتیاجات اساسی ما را بر آورده می کنند. وقتی باشه آهنین از وفاداری آنان اطمینان یافت میتواند بریش تمام کارگران دیگر بخندد. آهن، فولاد، زغال ماشین و وسایل حمل و نقل استخوان بندی سازمانهای صنعتی را تشکیل میدهند.

- اما ازغال صحبتی نشد. در حالیکه نزدیک بیک میلیون معدنچی وجود دارد.

- اینها کارگرانی هستند که زیاد مهارت شغلی و تخصص فنی ندارند و مشمول این قسمت نمیشوند. مزد آنها کم خواهد شد و ساعات کارشان

افزایش خواهد یافت. آنان نیز مثل باقی کارگران برده خواهند شد و شاید سرنوشتی بدتر از سرنوشت سایرین نیز خواهند داشت. آنان را مجبور خواهند کرد که کار بکنند. همینطور که امروز، اجساره داران، برای کسانی که زمینهایشان را از دست داده‌اند، کار میکنند. وضع برای سایر سندیکاهایی نیز که خارج از سازش مانده‌اند، بهین منوال است. باید منتظر تزلزل و خرد شدن آنان بود. اعضاء این سندیکاهای، بموجب قانون داخلی و بامر شکم خالی خویش بکار اجباری محکوم خواهند شد. میدانی چه سر فارلی (۱) و اعتصاب شکنان او خواهد آمد؟ من الآن خواهم گفت. شغل آنها و خودشان از بین خواهند رفت. زیرا دیگر اعتصابی وجود نخواهد داشت. دیگر شورش بردگان نیز وجود نخواهد داشت. فارلی و دارو دسته او نیز زندانیان خواهند شد. او! آنان این عبارات را استعمال نخواهند کرد: خواهند گفت که انسان مأمور اجرای قانونی هستند که کار اجباری را تجویز میکند... این خیانت سندیکاهای بزرگ هیچ ثمری جز دراز کردن دوران مبارزه نخواهد داشت. اما خدا میداند که انقلاب چطور و چه وقت پیروز خواهد شد.

- با این قدرت و تجمعی که اولیگارش و سندیکاهای بزرگ دارند، چگونه میتوان امیدوار بود که روزی انقلاب پیروز شود؟ این سازش و توافق میتواند برای همیشه ادامه یابد.

از دست سر رأی‌ملاحت تکذیب تکلان داد:

- این یکی از اصول کلی ماست: هر سیستمی که بر پایه طبقات متکی باشد، نطفه زوال و اضحلال را در خود میپروراند. وقتی شالده يك اجتماع روی اصول طبقاتی ریخته شد، چگونه میتوان از توسعه قشرها و طبقات جلو گیری کرد؟ باشه آهنین نخواهد توانست ازینکار جلو گیری کند و سرانجام گور خود را بدست خود خواهد کند. عوامل و اعضاء اولیگارش، هم اکنون تشکیل قشری داده‌اند، اما باید منتظر آن بود

۱- جیمز فارلی James Farloy اعتصاب شکن معروف این دوره است. این مرد دارای سجاایای میبت انکار ناپذیری بود. اما پشتکارش بیش از بانه بودن بمقررات و قوانین اخلاقی بود. او نعت حکمرانی باشه آهنین بمقامات بلندی رسید و بالاخره خود نیز داخل اولیگارش شد. این مرد در ۱۹۳۲ بدست «سارا جن کینس» که شوهرش سی سال پیش توسط اعتصاب شکنان کشته شده بود، بقتل رسید.

که سندیکاهای سوگلی و ممتاز نیز قشر مربوط بخود را تشکیل دهند ؛ اینکار هرگز بتأخیر نخواهد افتاد. پاشنه آهنین بانام امکانات خود برای جلوگیری ازین امر خواهد کوشید ، اما توفیق نخواهد یافت .

« اعضای سندیکاهای ممتاز گل سرسید کارگران آمریکایی هستند . اینان افزای قوی و لایقند فقط بمنظور رقابت وهمچشمی و برای بدست آوردن مقامات عالیتر داخل سندیکا شده اند . تمام کارگران خوب و ماهر دول متحده آمریکا برای عضویت در این اتحادیه های جلو افتاده ، بریکدیگر سبقت میگیرند . اولیگارشلی این جاه طلبی ها و رقابت هایی را که از آن زاده میشود ، تشویق میکند . بدین ترتیب ، این مردان توانا ، که اگر دارای این نقطه ضعیف نبودند ، بانقلاب می پیوستند ، گرد اولیگارشلی جمع میشوند ونیروی خود را برای هواداری از او بکار میبرند .

« از طرف دیگر ، اعضای این قشرهای کارگری و سندیکاهای ممتاز ، میکوشند که تشکیلات خود را بسازمان های صنفی محدود و بسته تبدیل کنند و در آنرا بروی دیگران بینند ، وموفق بانجام اینکار نیز میشوند . عضویت درین سندیکاها نیز ارثی خواهد شد . بران در آنجا جانشین پدران خویش میشوند و در نتیجه خون جدید ، ازین مخزن تمام نشدنی که نامش توده مردم است ، نخواهد توانست بدانجا نفوذ کند. نتیجه این امر آنست که قشرهای کارگری رو به تنزل و انحطاط خواهد رفت و هر روز ضعیف تر خواهد شد.

درعین حال ، این مؤسسات ، موقتاً قدرت کاملی ، شبیه بقدرت محافظین قصور در دوم قدیم بدست خواهند آورد ، در نتیجه در قصرها شورشهایی روی خواهد داد بطوریکه قدرت گاه بدست اینان و گاه بدست انسان خواهد افتاد . این برخوردها ناگزیر باعث تضعیف این قشرها خواهد شد و سرانجام روز رستاخیز مردم فرا خواهد رسید .

نباید فراموش کرد که این طرح تحول آرام اجتماعی در نخستین جنبشی که بر اثر خیانت سندیکاهای بزرگ سقوط کرد ، توسط ارنست دیخته شده بود ، من هیچوقت از این نظر طرفداری نکرده بودم وامروز نیز که مشغول نوشتن این ستور هستم ، دوستانه وصمیمانه با آن مخالفم ، زیرا همین حالاهم با آنکه ارنست از بین رفته است ، مادر آستانه انقلابی هستیم که زیر پای اولیگارشلی را جادوب خواهد کرد این پیشگومی را از آنرودر اینجا بیاد آوردم که ارنست این نظر را اظهار کرده بود .

او با اینکه بر این نظر باقی بود، هرگز از مبارزه خویش دست نکشید و این نظر او مانع از انجام صمیمانه و فعالانه وظیفه اش نشد، و پیش از هر مرد دیگری در دنیا، برای جنبشی که اینک در انتظار ظاهر شدن علام آن هستیم، کوشید (۱) من از او پرسیدم:

- اما اگر اولیگارشلی باقی بماند، در اینصورت با مازادها اضافه تولیدهای عظیمی که سال بسال اورا غنی تر خواهد ساخت چه می کند؟

- باید بهر ترتیبی هست آنرا خرج کند و تو می توانی مطمئن باشی که وسیله آنرا بدست خواهد آورد. راههای عالی ساخته خواهد شد. علم و خاصه هنرهای زیبا، توسعه ای عجیب و معجزه آسا خواهد یافت. وقتی اعضای اولیگارشلی کاملاً مردم را سرکوب کردند وقت کافی برای تلف کردن در راههای دیگر، خواهند داشت. آنان بتحصین زیبایی میپردازند و دوستدار هنر می شوند. هنرمندان که زندگی شان از طرف اولیگارشلی باساخت و بخشندگی کامل تأمین شده است. بدستور آنان دست بکار خواهند شد. در نتیجه استعداد و نبوغ اشخاص مورد تمجیب و تحسین فراوان واقع خواهند شد و مردم مستعد مجبور نخواهند بود که مثل امروز، استعداد خود در افدای کج سلیقه سر مایه داران طبقه متوسط کنند. من پیشگویی می کنم که این دوره دوران ترقی سریع و بزرگ هنر خواهد بود و شهرهای رؤیایی و زیبایی بوجود خواهد آمد که شهرهای دوران باستانی، در برابر آن ناچیز و میتذل خواهد بود. افراد اولیگارشلی در این شهرهای عجیب سکونت خواهند گزید و زیبایی را تحسین خواهند کرد (۲).

۱ - پیشگوئیهای اجتماعی اورهارد بسیار جالب توجه بود. او باروشنی و صراحتی که گویی و قایم گذشته را می خوانند، خیانت سندیکهای جلوا فتنه و تولد واضطرابات در بیجی و آرام این قشرهای کارگری، و همچنین مبارزه بین آنان و اولیگارشلی محض را برای بدست آوردن ماشین حکومت پیش بینی می کند. ۲ - ما در اینجا ناگزیر از تحسین این مکاشفه اورهارد می باشیم. مدت درازی پیش از آنکه فکر بنای شهرهای عجیبی مانند «آردیس» و «اسکراده» حتی در ذهن اولیگارشلی بوجود آید، ارنست لوزم ایجاد چنین شهرهایی را پیش بینی کرده بود. امروز سه قرن تسلط پاشنه آهنین و چهار قرن دوران «برادری بشریت» از این پیشگویی او می گذرد و ما اینک در شهرهایی که توسط اولیگارشلی ساخته شده است سکونت داریم. درست است که ما نیز این ساختمانها را ادامه داده و شهرهای عجیب تر و زیباتر بنا کرده ایم و می کنیم، اما شهرهای اولیگارشلی نیز هنوز باقی مانده است و من این سطور در ادراک شهر «آردیس» یکی از بهترین و زیباترین شهرهایی که با ما اولیگارشلی بوجود آمده است، مینگارم.

بدین ترتیب مازاد در آمد نیز بطور ثابت بمصرف خواهد رسید بطوریکه، کار بتواند وظیفه خویش را انجام دهد. ساختمان این آثار هنری و شهرهای بزرگ باعث گزسنگی میلیونها کارگر عادی خواهد شد، زیرا زیادی مازاد و درآمد، زیادی مخارج را ایجاد میکنند. اولیگارشیهزار سال و شاید ده هزار سال بساختمان خواهد پرداخت. آنان بناهایی برپا خواهند کرد که مصریان و بابلیها نیز هرگز آنها را بخواب ندیده اند. وقتی اولیگارشیه ازین رفت، شهرهای سحر آسایش باقی خواهند ماند و کارگران برادر در راه پارت و آمد خواهند کرد و در بناهایی که آنان ساخته اند، سکونت خواهند گزید.

اولیگارشیه این کارها را انجام میدهد زیرا نمیتواند جز این کاری کند. آنان فقط با دست زدن بکارهای بزرگ میتوانند مازاد ثروت خویش را خرج کنند، همانطور که طبقه حاکمه مصر قدیم نیز بامازاد آنچه از مردم دزدیده بود، اهرام و پرستشگاههای بزرگ بر پا میکرد. تحت تسلط اولیگارشیه تنها يك قشر کیش و روحانی بوجود خواهد آمد، بلکه يك قشر هنرمند نیز ایجاد خواهد شد، در حالیکه قشر کارگری، جایگزین بورژوازی سود پرست (۱) ما خواهد شد. و در زیر این طبقه جهنمی خواهد بود که توده مردم، قسمت اعظم توده های انسانی، در آن با گزسنگی و بدبختی خواهند پوسید و دوباره بوجود خواهند آمد. و يك روز که معلوم نیست چه روزیست، توده ها از این دوزخ بیرون می آیند، قشرهای کارگری مرفه و اولیگارشیه از بین میروند، و سرانجام، پس از قرنهای کار، روز فرمانروایی مردم عادی فرا میرسد. من امیدوارم کسه آنروز را ببینم، اما اینک میدانیم که هرگز آنها نخواهد دید.

ارنست مکک کرد و یادقت بمن نگریدت، سپس افزود:

— تحول اجتماعی، بطرزیه نومید کننده آرام و بطئی است.

نیست عزیزم؟

بازوهای من بدور او حلقه شد و سرش روی سینهام قرار گرفت. ارنست مثل کودکی ملایم و شیرین در گوشم زمزمه کرد:

— بخوان تا من خوابم ببرد. من يك فکرواهی دارم و میخواهم آنرا فراموش کنم.

۱۵

آخرین روزها

اواخر ژانویه ۱۹۱۳ تغییر روش اولیگارش‌ها نسبت بسندیکاهای بزرگ کاملاً ظاهر شد. روزنامه‌ها بدون مقدمه اعلام کردند که مزدکارگران راه آهن، آهن و فولادکاری و مکانیکینها و ماشین چیان افزایش و ساعات کار آنان تقلیل یافته است. اما اولیگارش‌ها جرأت آنرا نداشتند که بگذازند تمام حقایق آشکار شود - در واقع میزان دستمزد بسیار بالا رفته و مزایای که برای این کارگران قائل شده بودند، بیش از آن بود که گفته میشد. مصدک رفته رفته اسرار از پرده بیرون می افتاد. کارگرانی که این مزایا را درباره آنان قائل شده بودند، این مطلب را بزنان خویش گفتند و زنان نیز آنرا بازگو کردند و بزودی تمام محیط کارگری از تصمیم اولیگارش‌ها آگاه شد.

این امر، تعمیم و توسعه ساده و منطقی همان چیزی بود که در قرن نوزدهم «سهم اضافی» نامیده میشد. میخواستند کارگران را در چنگال صنعتی این دوران شرکت دهند. یعنی سرمایه داران میکوشیدند تا از نظر مالی توجه کارگران را بانجام وظیفه جلب کرده آنانرا آرام کنند. اما

سهیم شدن کارگران در منافع نیز، بکلی ناممقول و غیرممکن بود. این عمل جز در بعضی موارد مجزا از برخوردها و تمارضات عمومی، نمیتوانست صورت بگیرد، زیرا اگر تمام کار و سرمایه میخواستند منافع را با هم تقسیم کنند، وضع بصورت قبلی بر میگشت.

بدین ترتیب از فکر ناممقول و غیر عملی شرکت در منافع، فکر عملی هرکت قستی از کارگران در منافع، زاییده شد. سندیکاهای ممتاز و آسوده قریاد میزدند: «بسیار بیشتر بدهید و بجای آن از مردم بگیرید.» و این سیاست خودخواهانه در گوشه و کنار، توفیق یافت. سندیکاهای بزرگ با تجویز دوشیدن مشتریان، اجازه داده بودند که اولیگارش‌ها توده عظیم کارگران غیر منتمن یا دارای تشکیلات ضعیف را بدوشد. در صورتی که در حقیقت همین کارگران باعث شدند دستمزد رفقای قویترشان، یعنی اعضای سندیکاهایی که عضویت آن انحصاری بود، افزایش یابد. باز تکرار میکنم، این فکر بسادگی بقیاس وسیعی بسوی نتیجه جبری و منطقی خویش یعنی توافق اولیگارش‌ها و اتحادیه‌های ممتاز، رانده شد.

بمجرد آنکه راز خیانت سندیکاهای بزرگ از پرده بیرون افتاد، در درون دنیا، کار، نزمه‌ها و غرشهایی آغاز شد. پس از آن سندیکاهای بزرگ خود را از سازمانهای بین‌المللی کنار کشیدند و تمام روابط خود را با آنها بعنوان خائنین طبقه کارگر انگشت نداشتند، آنان در بارها و کافه‌ها قطع کردند. سپس باز آشفتگیها و تشنجاتی پدید آمد. اعضای این سندیکاهای در خیابانها و کارگاهها، همه جا مورد حمله و تعرض رفقای که خائنانسه آنان را کرده بودند، قرار میگرفتند.

به بسیاری از آنان آسیبهای سخت رسید و بسیاری دیگر کشته شدند. هیچک از کارگران ممتاز تا مین چانی نداشت. آنان برای رفتن سر کار و بازگشتن از کارخانه دسته دسته حرکت میکردند. روی پیاده‌روها غالباً از این افراد که جمعیه‌شان بر اثر اصابت آجر یا پاره سنگی که از بامها و پنجره‌ها پرتاب شده سوراخ شده بود، دیده میشد. بانان پروانه حمل سلاح داده - شد و نیروی دولتی با انواع و اقسام گوناگون آنانرا حمایت میکرد. کسانی که این کارگران را مورد ضرب و جرح قرار میدادند بجسای طویل‌المدت محکوم میشدند و در زندان نیز بیرحمانه با آنان رفتار میشد. با اینهمه، هیچکس غیر از اعضای سندیکاهای ممتاز، حق حمل سلاح نداشت و سرپیچی از این قانون، جنحه بزرگ تلقی میشد و در نتیجه مرتکب آن بکیفر میرسید

دنیای کار، که مورداهاانت واقم شده بود، ازخائین انتقام میکشید. رفته رفته بعودی خود قشرهای گوناگون کاری تشکیل مییافت. کارگرانی که بآنان خیانت شده بود، فرزندان خائین رادرخیابانها تعقیب میکردند، تانگدارند در کوچه بازی کنند. یا بمدرسه بروند. معاشرت با زنان و خانواده این کارگران نیز ممنوع شده بود و اگر عطار سر گذر بآنان جنس میفروخت، کارگران معامله باورا تحریم میکردند.

نتیجه این امر آن شد که خائینی که ازهر سوراخده شده بودند، برای خود دستبندی تشکیل دادند. آنان که میدیدند مکن نیست میان پرولتاریای عاصی و سرکش در امنیت زندگی کنند، بچلههای جدیدی رفتند و کرد یکدیگرمکن گزیدند. این جنبش توسط اولیگارشائی تقویت شد. برای آنان خانههای تمیز و موافق اصول بهداشت و حیاطهای وسیع و باغهای بزرگ و میدانهای بازی و ورزش ساختند. برای کودکان آنان نیز مدرسی ساختند که در آن درس اختصاصی افزارمندی و علوم صنعتی و عملی تدریس میشد. بدین ترتیب این جدایی، بمجرد آغازشدن، باعث ایجاد یک قشر تازه شد. اعضای سندیکاهای ممتاز، تشکیل آریستوکراسی کارگری داده و از دیگر کارگران مجزا شدند. آنان که جای خوب، لباس خوب و غذای خوب داشتند، باحرص وولم تمام ازاین ناز و نعمت استفاده میکردند.

در این دوران، باقیه طبقه کارگر سخت تر و وحشیانه تر از پیش رفتار میشد. بسیاری ازمزایای ناچیز آنان، از ایشان گرفته شد. دستمزد و سطح زندگی آنها سرعت تنزل کرد. مدارس عمومی آنان بزودی بسوی انحطاط رفت و کمی بعد، دیگر تعلیمات اجباری وجود نداشت. درنسل جوان، عده یسوادان بوضعی خطرناک افزایش یافت.

دست انداختن دول متحده آمریکا شمالی بیازادجهانی، باقی دنیا را تکان داد. دولتها و حکومتها همه جا فرومیريختند یا تغییر شکل میدادند. در آلمان، ایتالیا، فرانسه، استرالیا و زلاتند جدید، داشت جمهوریهایی سوسیالیستی تشکیل مییافت. امپراتوری بریتانیا قطعه قطعه شده بود. درانگستان مالیاتهای زیادی وضع شده بود. هندوستان در انقلاب برمیبرد. شرقیها فریاد میزدند: «آسیا مال آسیایمهاست!» و دولت ژاپن ازاصاق خاور دور نواحی زرد و سیاه را تقویت کرده برضد نژاد سفید بجلو میراند. این دولت که خواب تشکیل یک امپراتوری بزرگ آسیایی را میدید و

برای تمبیر یافتن این خواب میکوشید، انقلاب پرولتاریایی را در داخل کشور خویش منهدم کرد، این کار بوسیلهٔ يك جنگ ساده طبقاتی انجام گرفت. کولی (۱)ها بر ضد سامورایی (۲)ها قیام کرده کارگران سوسیالیست را دستجمعی اعدام کردند. در هجوم نامعقولی که مردم بکاخ میکادو بردند و جنگی که در خیابانهای توکیو در گرفت، چهل هزار نفر کشته شدند. در کوبه (۳) يك قصاصی واقعی صورت گرفت: قتل عام کارگران نخریسی بضرط مسلسل، بصورت نمونه کلاسیک وحشتناکترین کشتاری که با ماشین جنگی جدید ممکن است صورت بگیرد، درآمد. اولیگارش‌های ژاپن که از این پیکار و قتل عام بی‌روز بیرون آمده بود، وحشی‌ترین و درنده‌ترین اولیگارش‌های دنیا شده بود. ژاپن بر شرق حاکم شده و باستانهای هندوستان باقی قسمت آسیایی بازار جهانی را بخود اختصاص داده بود.

سرانجام انگلستان توانست انقلاب پرولتاریای داخلی خویش را خرد کرده دو پاره حکومت هندوستان را بدست آورد، اما این پیروزی بقیست کوششی تمام شد که تقریباً وی را از بین برده و فنا کرده بود. انگلستان ناگزیر مستعمرات بزرگ خویش را رها کرد. بدین ترتیب سوسیالیستها توانستند در استرالیا و زلاند جدید جمهوریهای سوسیالیستی تأسیس کنند. بدینگونه کاناداهم «مادروطن» خویش از دست داد. اما کانادا نیز انقلاب سوسیالیستی داخلی خود را بدد پاشنه آهنین خفه کرد، او در عین حال برای سرکوب کردن انقلاب سوسیالیستی به مکزیک و کوبا هم کمک کرده بود. بدین ترتیب پاشنه آهنین با تشکیل يك بلوک سیاسی واحد در سراسر آمریکای شمالی از کانال پاناما تا اقیانوس منجمد شمالی موقع خویش را در دنیای جدید مستحکم کرد.

انگلستان، با فدا کردن مستعمرات بزرگ خویش توانسته بود هندوستان را نگاهدارد. اما این توفیق نیز بیدوام و موقت بود. جنگ او با ژاپن بر سر هندوستان و باقی آسیا کمی بتأخیر افتاده بود. انگلستان میدانست که بهین زودی ناگزیر این شبه جزیره را از دست خواهد داد، و تازه این حادثه نیز خود مقدمهٔ وقوع جنگی بین آسیای متحد و باقی دنیا خواهد بود.

۱- کولی بهندوان و چینیهایی که در مستعمرات کار می‌کردند اطلاق میشد.

۲- Samourai عضو طبقه نظامی در سازمان اجتماعی قدیم ژاپن.

Kobé-۳

در این دورانی که سراسر صحنه گیتی بر اثر برخوردها و انقلابات پاره پاره شده بود، دژول متحده آمریکا نیز صلح و آرامش برقرار نبود. خیانت سنیکاهای بزرگ جلو انقلاب پروتاریای ما را گرفته بود، اما همه جا تشنج و ملتیان وجود داشت. علاوه بر تشنجات کارگری و نارضایی اجاره داران و بقایای قشرهای متوسط، یک دستاویز مذهبی نیز بوجود آمده بود و نیرو میگرفت. یک شاخه از فرقه مذهبی «آدوانیستهای هفتمین روز خلقت» (۱) توضیح گرفته و توسعه می قابل ملاحظه یافته بود. هواداران این فرقه فرا رسیدن آخرین روزهای عمر جهان را اعلام میکردند. اینست میگفت:

— فقط همین یکی باقی بود که در این آشفتگی جهانی وارد شود چگونه میتوان امیدوار بود که میان این همه تمایلات مختلف و متضاد تشریک مساعی و وحدتی بوجود آید؟

و در واقع نیز، این جنبش مذهبی وسعتی و حشمتاکی یافته بود. مردم در نتیجه بدبختی و تنفر از تمام چیزهای زمینی، بخته و آماده قبول بهشتی بودند که ورود در آن برای بیدادگران صنعتی، دشوارتر از گذشتن شتر از سوراخ سوزنست. میلغان و پیشگویان این فرقه مذهبی در سراسر کشور ولگردی میکردند، و علی رغم تمام تشبیهات قدرتهای مدنی و دولتی و تمام اقدامات شدیدی که برضد این اشخاص صورت میگرفت، شعله های تعصب مذهبی بوسیله مجامع و اتحادیه های بیشمار هر روز سرکش تر و پرادمانه تر میشد. آنان میگفتند:

آخرین روزها فرارسیده و پایان یافتن جهان آغاز شده است. وزیدن چهارباد شروع شده و خداوند ملتها را برای جنک از جا تکان داده است. این دوره، دوره مکاشفات و کرامات و معجزات است. اولیای خدا و پیشگویان دسته دسته ظاهر میشوند. دسته های چند صد هزار نفری مردم کار خود را رها کرده بسوی کوهها میروند تا در آنجا شاهد فرود آمدن خداوند و یکصد و چهل و چهار هزار پیغمبر او باشند. اما خداوند ظاهر نمیشد و دسته های انبوه مردم از گرسنگی میمردند. آنان، در حین مرگ، قلمه ها را با نومییدی برای یافتن آذوقه تاراج میکردند، شورش و هرج و مرج که سراسر مناطق کوهستانی را فرا گرفته بود، جز افزودن

۱- آدوانیستها (Adventistes) پیروان عقیده می هستند که در ۱۸۳۱ توسط «ویلیام میلر» اظهار شد. آنان معتقد بر حتمی مسیح بودن و ظهور آدوانیستهای هفتمین روز خلقت کسانی هستند که روز شنبه (سبت) را که در مذهب یهود هفتمین روز خلقت بشمار است، میستایند. م.

به بدبختی و تیره‌روزی اجاره‌داران خلع‌پد شده ، کاری صورت نداد . اما قاضی‌ها و مزایع اینک ملک پاشنه آهنین بود . سر بازان پشماری برای سرکوب کردن این افراد بیدان فرستاده شدند و متعصبین را بضرپ سر نیزه بر کار خود در شهر ، باز گردانیدند . اما آنان در شهر نیز شورش بر پا کرده مرتباً قیام خود را تجدید می کردند ، سران این قوم باتهام ایجاد بلوا ، یا اهدام ویسا به بیمارستانها فرستاده شدند . محکومین بخیال اینکه شهید خواهند شد ، با شادی بسوی مرگ می رفتند . کشور دوران بحرانی یک بیماری روحی واگیردار را میگذراند . در تمام صحراها ، جنگلها و باتلاقهای فلورید تا آلاسکا گروههای کوچک سرخ - پوستانی که هنوز زنده مانده بودند ، مانند اشباح میرقصیدند و انتظار بشت مسیح موعود خویش را می کشیدند .

واولیکارشی از میان این جنجال و آشوب ، با آرامش و اطمینانی وحشیانه آورد ، مانند قول عظیم عصر خویش بزنگی و رشد خود ادامه میداد . او ، با پنجه و پاشنه آهنین خویش ، که بروی چهره ویکر هزاران هزار موجود بدبخت سنگینی می کرد ، مطلوب خود را بیرون می کشید و پایه ها و دیواره های خود را حتی روی پوست گیاه ، بنامی کرد .

گرانوزر هائوز میگفتند : « صبر کنید تا پیروزشویم . » آقای کالوین ، در عبارت پل سترویت شخصاً این حرف را با گفت اضافه کرد :

« شما این حکومتهای داخلی را که ما در انتخابات بدست آورده ایم ببینید . وقتی ما با تقویت شما سوسیالیستها پیروز شدیم ، آن وقت بمجرد شروع بصل ، برای آنها ننه دیگری ساز خواهیم کرد . »

سوسیالیستها میگفتند : « ما برای خود هزاران هزار فقیر و بدبخت و نازاضی داریم . گرانوزرها ، اجاره داران ، طبقه متوسط و روزنامه نویسان ، بصوف ما پیوسته اند . سیستم سرمایه داری نزدیک بسقوط و تجزیه است . ما نود و سه ماه جاری پنجاه نماینده به کنگره خواهیم فرستاد . تا دو سال دیگر تمام مقامات رسمی ، از ریاست جمهوری آمریکا گرفته تا استخدا هم امورین جمع آوری سک شهر داریها ، در اختیارمان خواهد بود . »

ارنست در مقابل این گفتارها سر خود را تکان میداد و چنین میگفت : « شما چند تا تفنگ دارید ؟ می دانید سرب مورد احتیاج خود را از کجا پیدا کنید ؟ باور کنید ، برای کسیکه می خواهد با باروت بجنگد ، فعل و انفعالات شیمیایی پردازش تر از ترکیبات مکانیکی است . »

۱۶

پایان

وقتی برای من وادست آن لحظه فرارسید که میبایست بهواشنکتن برویم ، پدرم نخواست با ما همراهی کند . او دلباخته زندگی پرولتاریایی شده بود و محله فقیر و خراب مارا بچشم يك آزمایشگاه و سیم جامعه - شناسی میدید و مثل این بود که يك منبر پایان ناپذیر اطلاعات و تحقیقات پر خورده است . او با کارگران روزمزد مانند برادر رفتار میکرد و با آنان آنقدر صمیمی و یگانه شده بود که یکی از اعضاء خسانواده شان میبایست . علاوه بر این ، او بهمه کاری دست میزد و کار کردن برای او نه تنها بمنزله يك سرگرمی بود ، بلکه یکنوع تحقیق و مشاهده علمی نیز بشمار میرفت ، او از کار کردن خوشحال میشد و وقتی از کار باز میگشت بیبهایش پرازیادداشت بود و همواره چند حادثه تازه برای گفتن بها آماده داشت . او نمونه کامل يك مرد دانشمند بود .

از وقتی که ارنست با ترجمه هایی که میکرد توانست زندگی مسا سه نفر زاداره کند ، پدرم هیچ نیازی بکار کردن نداشت . اما پدرم ، برای

تعقیب این شیخ مطلوب خویش که باید در نتیجه تغییر متوالی مشاغل خود بدان برسد و درباره آن قضاوت کند، اصرار میورزید. من هرگز آن شبی را که پدرم، سید دوره گردی خویش را که برای فروختن بند کفش و بند شلوار و پیمه‌وری تهیه کرده بود، بخانه آورد، فراموش نمی‌کنم، همچنین آنروزی را که پدرم برای خرید بعضی خرده ریزها بسقط فروشی کوچک سرگذر رفت و من نیز بدنبال او رفتم، از یاد نمی‌برم. آنروز، من بی هیچ تمجیبی دریافتیم که پدرم یکپخته تمام درکانه دو بروی پیشخدمتی کرده‌است. او به ترتیب، قراول، فروشنده دوره گرد سیب‌زمینی، اتیکت چسبان یک مغازه بسته بندی، باربری کازخانه جمعه مقوایی سازی، مأمور حمل و نقل آب برای یک هیأت ساختمان خط تراموای شد و حتی کمی پیش از ناپدید شدنش عضویت سندیکای ظرف شویان درآمد.

من گمان نمیکنم که او نیز، بسرنوشت اسقف گرفتار آمده و شاید از روی لباس کلارش شناخته شده بود، زیرا پدر نیز پیراهن نخی پست و روپوش نخی میپوشید که کمر بندی تنگ روی آن بسته شده بود. اما او از زندگانی گذشته خویش یک حادثه را نگاهداشته بود و آن این بود که هرروز، برای ناهار، یا بهتر بگویم برای غذا خوردن، لباس می‌پوشید من با ارنست، هر جا که بودم می‌توانستم خوشبخت باشم، اما خوشبختی پدرم نیز، در این وضع جدید، بخوشی و مسادتندی من افزوده بود. او میگفت:

- من در دوران کودکی بسیار کنجکاو بودم، میخواستم دلیل تمام چیزها و جواب تمام چراها و چطورها را بدانم. همین دلیل بود که وقتی بزرگ شدم، فیزیکدان از آب درآمدم. امروز نیز، زندگی بنظر من درست مثل دوران کودکی، عجیب و قابل دقت می‌آید، و از تمام اینها گذشته کنجکاوی انسانیت که او را قابل زندگی ساخته است.

او گاهی برای تحقیق و کنجکاوی به شمال مارکت ستریت که محله فروشگاهیهای بزرگ و تانرها بود میرفت. در آنجا روزنامه میفروخت و دلای و درباری میگرد، بگروز، هنگامیکه در یک درشکه را باز میکرد، خود را با آقای ویکسن روبرو یافت. او باخوشحالی و اشتیاق تمام گفتگوی آن شب خویش را برای ما باز گفت:

- وقتی که من در درشکه را بستم، ویکسن با دقت تمام بمن نگریست

وزمزمه کرد: «اوه! خدا مرا لعنت کند!» آری او باین ترتیب گفت: «اوه! خدا مرا لعنت کند!» بیچاره خیلی قرمز شد. آنقدر پریشان شده بود که یادش رفت بنام بدهد. اما مثل این بود که بزودی حواس خودش را جمع کرد، زیرا، بعد از اینکه چرخ درشکه دو سه دور زد، نزدیک پیاده‌رو ایستاد. و یکس سرش را از پنجره درشکه بیرون آورده بطرف من خم شد و گفت:

- چطور، شما، آقای پروفور! اوه! خیلی عجیب است! من چکار میتوانم برای شما بکنم؟
من باو پاسخ دادم:
- من در کالسه شما را بستم. شما هم، چنانکه معمول است، میتوانید انعام کوچکی بمن بدهید.
و یکس غریه:

- خوب، پس اینطور! من میخواهم چیزهایی بشما بگویم که بشنیدنش می‌ارزد.

«بدون تردید، و یکس جدی میگفت - مثل این بود که چیزی وجدان خفته و غافل او را تحریک کرده است. در این هنگام من نیز فرصت کوتاهی برای فکر کردن و تهیه پاسخ اوداشتم. وقتی دهان خود را برای حرف زدن باز کردم، حالتی کاملاً دقیق و منتظر داشت، اما باید دید وقتی من حرف خود را تمام کردم چه حالتی خواهد داشت. باو گفتم:

- بسیار خوب، شاید شما بتوانید خانه و سهام مرا در کالخانه نخریسی سی‌برای من باز گردانید.
- بدر، مکتی کرد و من بایصبری از او پرسیدم:
- خوب، چه جواب داد؟

- هیچ، چه میتوانست جواب بدهد؟ من دوباره رفته صحبت را بدست گرفتم و گفتم: امیدوارم که شما خوشبخت باشید - او با حالتی عجیب و متعجب بن نگریست. اما من دوباره گفتم: بگوئید، آیا خوشبخت هستید؟ ناگهان، و یکس بدرشکه چپي گفت که زود برود و من شنیدم که دارد مثل ریک نفس میدهد. این حیوان نه تنها در باره خانه و سرمایه من چیزی نگفت؛ بلکه انعام هم بمن نداد. می‌بینی عزیزم، که این کوچه - گردی‌های پدر تو چیزی جز نو میدی بیارنیا آورد. بدین ترتیب، وقتی من و ارنست بواشنگتن آمدیم، پدرم در محله ما، در آپارتمان پل ستریت ماند. البته وضع قبلی کاملاً تغییر کرده بود و ضربت آخرین نیز، بیشتر

و سرپرست از آنکه من تصور می کردم ، داشت وارد می آمد . همانطور که ما انتظار داشتیم ، هیچگونه عملی برای جلوگیری نمایندگان سوسیالیست از تصاحب کرسی های خویش در کنگره ، صورت نگرفت . تمام کارها جریان عادی خود را طی می کردند و من به ارنست که در این سهولت و اعتدال نیز مقدمه حوادث شومی را پیش بینی میکرد ، میخندیدم .

رفقای سوسیالیست ما ، همگی اطمینان کامل بنیرو و خوشبینی مطلق بطرحهای خویش داشتند . چند تن از گرانزرها همی کسه به عضویت کنگره انتخاب شده بودند نیز ، بنیروی ما می افزودند و ما با همدیگر میکوشیدیم برنامه دقیقی از آنچه باید عملی شود ، تنظیم کنیم . ارنست با فعالیت و پشتکار کامل درین کارها شرکت داشت ولی گاهگاه نمیتوانست از تصریح این جمله خودداری کند : « باور کنید ، برای کسیکه میخواهد با باوروت بچنگد فلفل و انفالات شیمیایی بر ارزش تراژترکیات مکانیکی است .

در آن ده دوازده ایالتی که گرانزرها انتخاب را برده بودند ، وضمان داشت خراب میشد . هنوز به منتخبین جدید اجازه نداده بودند مقامات استحقاقی خویش را تحویل گرفته مشغول کار شوند . کسانیکه بر سر کار بودند از واگذاری جای خود بآنان ، بیبانه ساده بی نظمیهای انتخاباتی خودداری کرده بامغشوش کردن دستگاههای اداری و ضم را بکلی آشفته و درهم ریختند . بدین ترتیب گرانزرها ناتوانی خود را احساس کردند . معاکم ، آخرین پناهگاه آنان نیز ، در دست دشمنان نشان بود .

این لحظه میان تمام لحظات بسیار خطرناک بود . اگر روستائیان و مردم نواحی کوهستانی که با آنان اینطور بازی شده بود بیارزه و قیام دعوت میشدند تمام کارها از دست میرفت ، ما سوسیالیستها ، تمام نیروی خود را برای جلوگیری و آرام کردن آنان بکار بردیم . ارنست شبها را بدون چشم برهمزدن بروز می آورد . رؤسای بزرگ گرانزرها نیز خطر را احساس میکردند و بهین سبب باموافقت کامل ، همراه ما فعالیت می کردند . اما تمام این فعالیتها بی اثر بود . اولیگارشسی طالب آشوب بود و آنرا بدست مامورین مغفی تحریک کننده خویش ایجاد کرد .

بدون هیچ گفتگویی مامورین مغفی اولیگارشسی شورش دهقانان را دامن زدند .

آتش طغیان و شورش در هر دوازده ایالتی که گرانزرها پیروز شده بودند ، افروخته شد . اجازه داران خلع بد شده بنیروی حکومت خویش بر

اوضاع مسلط شدند و طبعاً چون این واقعه مخالف قانون اساسی بود دول متحده آمریکا شمالی ارتش خویش را در روستاها نگهداشت. مامورین باشنه آهنین که بصورت صنعتگران، اجازه داران و کارگران کشاورزی درآمد بودند، همه مردم را تحریک می کردند. درسا کرانتو (۱) مرکز کالیفرنیا گرانورها توانستند نظم را حفظ کنند. بلافاصله يك باران پامیس مخفی بر سر این شهر محکوم باریدن گرفت. دست‌هاییکه تنها از جاسوسان باشنه آهنین تشکیل شده بود چندین ساختمان و کارخانه را آتش زدند و تاراج کردند و روحیه مردم را چنان ترویج کردند که آنها نیز بتاراج کنندگان ملحق شدند. برای اینکه این تحریکات بهتر صورت بگیرد مقدار زیادی الکل در محلات فقیر نشین شهر توزیع شد. بعد، بعضی اینکه کار بجای بازیک رسید، گروههای ارتش دول متحده، که در واقع سربازان باشنه آهنین بودند، وارد صحنه شدند. یازده هزار زن و مرد و کودک یادر خیابانها ساکرانتو تیرباران شدند و یا در پناهگاههای خویش بقتل رسیدند. حکومت دول متحده، جای حکومت داخلی را گرفت و کار کالیفرنیا نیز تمام شد.

در جاهای دیگر نیز، کار بهین ترتیب پیش میرفت. تمام حکومتهای وابسته به گرانورها بنیروی آشوب و طغیان جاروب شدند و ایالاتی که در آن دهقانان پیروز شده بودند، با خون شسته شد. در همه جا، اول بی نظمی توسط دسته‌های «صدسباه» ایجاد میشد و پس از آن دسته‌های منظم ارتشی برای سرکوب شورشیان وارد صحنه میشدند. آشوب و ترور و وحشت در تمام نواحی دهقانی حکمفرمایی می کرد. شب و روز آتش سوزی قلعه‌ها و مغازه‌های شهری و روستایی دود می کرد. در این بین، مقداری دینامیت نیز بکار برده شد. پله‌ها و تونلها را با دینامیت منفجر کرده قطارهای راه آهن را از خط خارج میکردند. اجازه‌داران بیچاره یا تیرباران و یا دست‌جمعی بدار آویخته شدند. انتقام مردم نیز خیلی شدید و بیرحانه بود. عده زیادی از متنفذین و افسران را قتل عام کردند. ارتش دول متحده آمریکا با همان وحشیگری و درندگی که با سرخ پوستها معامله کرده بود، با اجازه‌داران میجنگید و آنانرا دور میکرد. سربازان بکسی رحم نمی‌کردند. دوهزار و هشتصد سرباز، در نتیجه يك رشته انفجارهای وحشت آور دینامیت بکار از بین رفتند و مقدار زیادی ازواگنهای نظامی بهین ترتیب منهدم

شد. زیرا گروههای دهقانان و اجاره‌داران، بشدت از خود دفاع می‌کردند. در این هنگام قانون تشکیل چریک مصوب سال ۱۹۰۳، بتوقع اجرا گذاشته شد و کارگران تمام ایالات، با تهدید باعدام، به تیرباران کردن رفقای خویش وادار شدند. البته کارها، بدون هیچ اشکال و دردسری، بوضع نخستین بازنیگشت. بسیاری از افسران کشته و بسیاری از مردان عادی؛ بحکم شورای جنگ اعدام شدند. پیش‌بینی ارنست دربارۀ آقای کوالت و آقای آسونسن با قطعیت هراس انگیزی صورت حقیقت بخود گرفت. هر دو نفر آنها بخدمت چریکی احضار و بکالیفرنیا اعزام شدند و مأموریت یافتند که برضد اجاره‌داران و دهقانان میسوری وارد عمل شوند و آنانرا سرکوب کنند. هر دو نفر آنان از انجام این عمل امتناع کردند بیچنگ از آنان، حتی مهلت اعتراف گناه نیز داده نشد. فوراً دو نفر را به شورای موقت جنگ احضار کردند و کارشان تمام شد. هر دو بضرط گلوله‌های نظامی مخصوص اعدام مجرمین از یاد آمدند.

بسیاری از جوانان، برای فرار از خدمت چریکی بکوهستانها و مناطق مرتفع گریختند و بصورت یاغیانی درآمدند که وقتی وضع آرامتر شد، بسکیفر رسیدند. اما بآنان نیز مهلت زیادی داده نشد. زیرا دولت اعلامیه‌ی صادر کرده بتمام شهر نشینانی که در کوهستان سکونت داشتند اخطار کرد که منتهی نهمه ماه کوهستان را ترک گویند. پس از گذشتن مهلت مقرر، پانصد هزار سرباز بتمام مناطق کوهستانی فرستاده شد. آنها دیگر نه مقررات و نه محاکمه‌ی وجود داشت. هر کس که دیده میشد، سرجایش بقتل میرسید. گروههای سربازان زوی این اصل عمل میکردند که فقط کسانی که از قانون اطاعت نکرده‌اند، در کوهستان باقی مانده‌اند. بعضی از این دسته‌ها که مواضع محکمی گرفته بودند، بشدت در برابر سربازان مقاومت کردند، اما سرانجام، تمام غایبین از خدمت چریکی، قتل‌عام شدند.

با اینحال، مردم درس قاطع و آموزنده‌ی از مجازات چریکهای شورشی کافزاس گرفتند. این شورش بزرگ در حین عملیات نظامی برضد گرانزورها صورت گرفت. شش هزار چریک یکسرتبه قیام کردند. آنان چند هفته بود که هاضی و کوچ خلق بنظر میرسیدند و بهمین دلیل اطراف اردوگاه آنان احتیاطات لازم شده بود. اما تردیدی نبود که این شورش بوسیله مأمورین و اخلاگران پاشنه‌آهین تسریع خواهد شد.

شب بیست و دوم آوریل عده‌یی از سربازان چریک جمع شده تمام افسران خود را کشتند بطوریکه فقط عده‌ی معدودی از آنها توانستند جان سلامت ببرند. این امر حتی مورد انتظار باشنه‌ی آهنین نیز نبود و مأمورین منفی او بسیار خوب کار کرده بودند. اما در هر حال برای باشنه‌ی آهنین، مردم در حکم گندم رسیده‌یی بودند که باید دور شود. آنان برای منفجر کردن اذوگاه چریکها آماده شده بودند، و کشتن آنهمه افسر، برای اینکار بهانه‌ی خوبی بدست اولیگارش می‌داد. ناگیان چهار از سربازانش بوضعی سحر آماز دوگاه، یا بهتر بگوییم، دام باشنه‌ی آهنین را اشغال کردند. بیچاره سربازان چریک بکوقت متوجه شدند که فشنگهای ذخیره‌شان به فشنگهایی که در دست دارند نمیخورد. آنان بزودی پرچم سفید بعلامت تسلیم برافراشتند، اما کسی بعلامت آنان توجهی نکرد. حتی یکی از آنها باقی ماند. شش هزار سرباز چریک، تا آخرین نفر منهدم شدند. ابتدا آنان را از دور بتوسط توپهای شراپنل گلوله باران کردند و سپس کسانی را که نومیدانه به‌صوف گسترده سربازان رو می‌آوردند، بسلسل بستند. من بایکی از کسانی که شخصا شاهد این منظره فحیم بود صحبت کرده‌ام: او بمن می‌گفت که حتی یک نفر از چریکها نیز نتوانست بفاصله صد و پنجاه متری این سلاحهای کشنده برسد زمین از لاشه‌های انسانی پوشیده شده بود. آخر سر، در حین حمله سوار نظام، مجروحین این واقعه نیز ضرب‌ششیر و وولود از پادر آمدند و زیر نعل اسبان خردوخا کثیر شدند.

در همان حال که باشنه‌ی آهنین مشغول کوبیدن گرانزرها بود، شورش معدنچیان، آخرین حرکت مذبحخانه کارگران متشکل، صورت گرفت صد و پنجاه هزار کارگر معدن اعتصاب کردند. اما آنان در نقاط مختلف کشور پراکنده بودند و بهین سبب نمیتوانستند از کثرت عدد خویش چنانکه باید، استفاده کنند. آنان نیز، در مناطق خویش از یکدیگر مجز او کوبیده شده معیور باطاعت گشتند. این نخستین جنبش دستجمعی بردگان بود. پوکوک (۱) درین ماجری بریاست دستة اعتصاب شکنان رسید. اما در عین

1- Albert Pocock یکی دیگر از اعتصاب شکنان است که در این

دوران شهرت فوق العاده یافت و هر دینف جیمز فارلی شد و توانست تا ساعت مرگ خویش معدنچیان سراسر کشور نابکار و اوارد. پس از مرگ، پسرش «لوئیس پوکوک» جانشین او شد و بهین ترتیب تا پنج نسل فرزندان پوکوک بر معدنچیان آمریکان سلط داشتند. «پوکوک» فدیمی که او را «پوکوک» اول مینامند دارای (بقیه در صفحه ۲۲۸)

حال کینه فراموش نشدنی پرولتاریا را نیز بخود جلب کرد. چندین بار از طرف کارگران برای کشتن وی اقدام شد، اما مثل این بود که مرک بدو دسترس ندارد. مقرراتی وضع شده بود که کارگران باید بموجب آن گذرنامه خویش را - که شبیه بگذرنامه کارگران روسی بود - بدو ارائه دهند. این گذرنامه آزادی مسافرت از نقطه‌ای بنقطه‌ای دیگر در داخل کشور را از کارگران سلب کرده بود.

با اینحال، وضع سوسیالیستها زیاد بد نبود. هنگامیکه دهقانان و روستاییان میان آتش و خون نابود میشدند، زمانی که سندیکالیسم بکلی داشت از بین میرفت، ما در گوشه‌ی مانده و مشغول مستحکم کردن تشکیلات مخفی خویش بودیم. گرانزدها بپهوده مسا را سرزنش میکردند. ما با دلایل قانع کننده یا نان پاسخ میدادیم که هر گونه شورش از طرف مایا خود کشی عمده نیروی انقلاب، مساویست. پاشنه آهنین، که دوایستای امر، از در افتادن با تمام پرولتاریا پرهیز میکرد، اینک واهی سهلتر از آنچه انتظار داشت یافته بود. او هیچ چیز جز این نمیخواست که حرکت کوچکی از طرف ما آغاز شود تا با یک ضربه کارمان را تمام کند. ولی ما، علی‌رغم کوشش مامورین مخفی و اخلاصگر پاشنه آهنین - که بفرآوانی در صفوف ما وجود داشتند - از حصول چنین نتیجه‌ی جلوگیری کردیم. روش آنان در آغاز کار بسیار خشن بود، آنها میخواستند به بسیاری از اسرا بی بیرنه، اما گروههای نبرد ما کم کم آنانرا طرد کردند. این مبارزه بسیار دشوار و خونین بود، ولی ما بخاطر حفظ زندگی خویش و بخاطر انقلاب مبارزه میکردیم و مجبور بودیم با دشمن، با سلاح خود او نبرد کنیم. با وجود این ما آنانرا طبق مقررات، مجازات میکردیم. هیچیک از مامورین پاشنه آهنین بدون محاکمه اعدام نشد. البته امکان داشت که ما در تشغیم خود اشتباه کرده باشیم، اما اگر خطایی نیز در کار

(بقیه از صفحه ۲۲۴)

سری دراز و ظریف بود که نیمی از آن از موهای قهویی و خاکستری پوشیده شد بود. گونه‌هایی برجسته و چانه‌ی سنگین داشت... رنگش بریده، چشمانش بی‌فروغ صدایش ناله‌دار بود و همیشه مثل آن بود که خسته و کوفته بنظر میرسید. او از پدر و مادری تهجدست متولد شده ابتدایش خدمت کافه و سپس کار آگاه خصوصی یکی از شرکتهای تراموای شد و بالاخره بصورت اعتراض شکن درآمد. بوکوک پنجم در سال ۱۹۲۳ میلادی در اتاق تلخخانه‌ی که در آن بسب گذاشته بودند، بر اثر انفجار بسب، از بین رفت. این کار هنگام وقوع شورش معدنچیان صورت گرفت.

بود، بسیار نادر بود. گروههای نبرد از میان دلیرترین، مبارزترین و آمادهترین رفقای ما برای فداکاری، انتخاب میشدند. پس از ده سال، بکروز ارنست باستاند ارقامی که از طرف رؤسای گروههای نبرد داده شده بود، حساب کرد که عمر متوسط زنان و مردانی که در گروههای نبرد اسم مینوشتند از روز ثبت نام تا روز مرگ، از پنج سال تجاوز نمیکرد. تمام رفقای گروه نبرد ما از قهرمانان بودند و چیزی که از همه عجیب تر است، آنستکه تمام آنان از اجرای سوء قصد و ترور نفرت داشتند. این دوستان از آزادی بسیار بخود سخت میگریختند و چنین عقیده داشتند که فداکاری برای این مدعای شریف و بزرگ، کار عظیمی نیست (۱)

۱- این گروههای نبرد، کم و بیش از روی سازمانهای نبرد در انقلاب روسیه اقتباس شده بود و علی رزم کوششهای دایمی باشده آهنگین برای نابود کردن آنان، این گروه هادر تمام مدت سه قرن تسلطوی باقی ماندند، این گروهها که از مردان و زنان دلیری که از اراده بلند و همت والای خویش الهام میگرفتند و در برابر مرگ تسلیم نمیشدند، تشکیل یافته بود، نفوذی معجزه آسمايان مردم داشتند و وحشیگریهای هیأت حاکمه را تبدیل میکرد. کار آنها تنها محدود به جنگ مخفی و نامرئی با مامورین سری اولیگارشی نبود. حتی افراد اولیگارشی نیز مجبور بودند در برابر اعلامیه های این گروهها مواظب خود باشند و بسیار از آنانکه از دستورهای این گروهها سرپیچی کرده بودند، بمرگ محکوم شدند، فرمانبرداران و عوامل اولیگارشی مانند افسران و رؤسای اتحادیه های بزرگ کارگری نیز از این سر - نوشت برکنار نبودند. احکامی که توسط این گروههای متشکل انتقام صادر شده کاملاً مطابق موازین قضائی است و جالب توجه تر اینست که روش آنان، درست مانند قضات و قضو، کاملاً قضایی و بدون توجه با احساسات بود. دادرسی موقت و سریع بین آنان وجود نداشت هر وقت کسی را دستگیر میکردند قانوناً معاکه اش کرده و حتی بدو فرصت دفاع از خویش نیز میدادند. بسیاری از اشخاص، بدست این گروه - هامعا کهنه مجازات شدند، مثلاً یکی از آنان معا که ز نرال لامبتون در سال ۱۹۳۸ میلادی بود. این شخص یکی از خونریزترین و بیرحمترین مزدوران اولیگارشی بود. گروههای نبرد بدو اطلاع دادند که وی از طرف آنان معا که ومقصر تشخیص داده شده و بمرگ محکوم گشته است، و این اخطار باو داده میشود که رفتار وحشیانه خویش را نسبت به پرولتاریا ترك گوید. پس از این اخطار و اعلام محکومیت، ز نرال از انواع وسایل حفاظت محاصره شد. گروههای نبرد سالهای دراز پیوده کوشیدند که این حکم را بوقوع اجرا گذارند. بسیاری از رفقای ما، بچه زن و بچه مرد، در اقدامات خویش باشکست مواجه شده بیرحمانه توسط اولیگارشی اعدام شدند. بناسبت همین کارها بود که مصلوب کردن نیز بصورت مجازات رسمی و

(بقیه در صفحه ۲۲۷)

وظیفه مبارزان حزب ما سه قسمت بود. اولاً میخواستیم صفوف خود را از مامورین اخلاکگر اولیگارشسی تصفیه کنیم، پس از آن گروههای نبرد را خارج از تشکیلات مخفی و عمومی انقلاب، سازمان دهیم و سپس مامورین مخفی خویش را بتمام شاخه‌های اولیگارشسی، برای نظارت بفرستیم و برای این کار مامورین ما میبایست میان قشرهای کارگری، تلگرانچیه‌ها و منشیان و صفوف ارتش بروند و بعنوان جاسوس اولیگارشسی و اعتصاب شکن استخدام شوند. این کار بسیار آرام و در عین حال خطرناک بود و غالب کوششهای مادر این راه جز بقیمت شکستهای بسیار گران، به نتیجه نمیرسید.

باشنه آهنین در مبارزه‌ئی که بسرای کشف عمال حریف صورت میگرفت، پیروز شده بود: مانیز مواضع خود را در جنگ زیر زمینی حیرت آور و هراس انگیز دیگری که خود مبتکر آن بودیم، حفظ کردیم. در این مبارزه همه چیز نامرتبی و پیش بینی نشده بود، با اینحال در این جنگ کورب کورانیه نیز نظم و ترتیب و هدف و جهتی وجود داشت. مامورین مخفی ما در تمام تشکیلات باشنه آهنین نفوذ کرده بودند، درحالیکه تشکیلات مانیز پراز مامورین اولیگارشسی بود. تا کنیک این مبارزه تاریک و پریپیچ و خم و پر از تحریک و توطئه و دسیسه بود. و همواره مرک، مرک شدید و وحشتناک، در تمام این تحریکات عاملین و مامورین دو طرف را تهدید

قانونی در آمد. اما سرانجام این ژنرال دستکوم جلا خود را بصورت یک دختر زیبای ۱۷ ساله بنام «مادلین پروانس» دید که برای رسیدن به هدف خویش دو سال تمام بعنوان جامه دار در کاخ شخصی او خدمت می کرد. او بر اثر شکنجه های هول انگیز و طولانی در زندان در گذشت. اما امروز مجسمه برنزی او با شکوهش در «معبد برادری» در شهر زیبای سرلس برپا شده است.

مانیز که بنا به تجربه شخصی خویش میدانیم این عمل جنایت بوده است یانه نمیاید در برادری قهرمانان گروه نبرد قضاوت قطعی کنیم. آنان زندگی خود را وقف بشریت کرده بودند. بنظر آنان در این راه بزرگ، هیچ چیز فداکاری و از خود گذشتگی نبود، و از طرف دیگر پیشه آنان ایجاب می کرد که در یک قرن خونین با احساسات خویش صورت جنایت و خون ریزی بدهند. گروههای نبرد در دوران تسلط باشنه آهنین بصورت درخت تناوری در آمده بود که ریشه کن شدن نی بود. باید تأسیس این ارتش عجیب را مرون اقدامات او رها رد دانست، بر اثر دزایت و پیش بینی وی بود که این تشکیلات توانست استحکام و ثبات خود را، برای خدمت بسازندگان آینده سعادت مند حفظ کند. این تشکیلات را، در نتیجه ارزش بزرگ کارهای اقتصادی و اجتماعی و بر ازدلیریها و از خود گذشتگیهای فراوانش، از بسیاری نظر هار میتوان رئیس و اداره کننده واقعی انقلاب نامید.

می کرد. بهترین و عزیزترین رفقای مردو زن ما مرتبا ناپدید میشدند. امروز آنانرا می دیدند، در حالیکه فردا ناپود شده بودند. دیگر هرگز کسی آنانرا نمی دید و می دانستیم که این رفقای عزیز ما از بین رفته اند.

دیگر در هیچ جا امنیت و اعتماد وجود نداشت. هر کس که با می پیوست امکان داشت که مأمور باشنه آهنین باشد. اما این وضع در مردو جانب وجود داشت، و ما نیز ناگزیر بودیم در کلیه فعالیتهای خویش بایه کار را بر اعتماد و اطمینان بگذاریم. غالبا با خیانت می کردند. اساسا طبیعت انسانی ضعیف است. باشنه آهنین می توانست بافرا د پول بدهد و یانان فرصت دهد که در بهترین شهرها استراحت کنند و خوش بگذرانند. ما هیچ چیز نداشتیم و رفقای ما تنها بدان دلخوش بودند که بیک آرمان شرافتمندانه و عالی وفادار مانده اند و این خوشحالی برای آنان مزدی جز خطر دایمی، شکنجه و مرگ نداشت.

مرگ، تنها وسیله بی بود که ما تصور می کردیم می توانیم بوسیله آن کسانی را که ضعف نشان می دادند تنبیه کنیم و برای ما بسیار ضروری بود که خیانتکاران را بسجازات برسانیم. هر بار که یکی از ما بساخیات می کرد یک یا چند نفر از رفقای وفادار ما بتقیب او می پرداختند. اومی توانست ما را از اجرای احکام خویش در باوه دشمنانمان، باز دارد. همانطور که این امر درباره پولوک ها اتفاق افتاد. اما هر گاه مقصد تنبیه کردن یکی از رفقای خیانتکار ما بود، دیگر شکست خوردن پذیرفتنی نبود و حکم باید اجرا شود. بعضی از رفقای ما با اجازه ما خود را باشنه آهنین می فروختند تا بدینوسیله بتوانند در شهرهای عالی اقامتگاهی بدست آورند و در آنجا احکام ما را در باره کسانی که واقعا خود را فروخته بودند، بسرحله اجرا گذارند. در واقه ما چنان ترور و وحشی بوجود آورده بودیم که خیانت بها، خطرناکتر از وفادار ماندن بود. انقلاب یک جنبه مذهبی حقیق بخود می گرفت. مادر محراب آن، که عبارت از آزادی بود، اورا تسبیح و تهلیل می کردیم. روح ملکوتی انقلاب، ما را روشن میکرد. مردان و زنان برای مدهای بشریت، خود را وقف میکردند و مثل دورانهای گذشته که مردم فرزندان خود را بخدمت خداوند می گماشتند، اینان نیز کودکان خویش را برای خدمت با انقلاب آماده می کردند. ما خدمتگزاران بشریت بودیم.

۱۷

لباس ارغوانی

وقتی باشنه آهنین مشغول تخریب دولتهایی بود که در آن گرانتر - ها اکثریت یافته بودند ، نمایندگان این حرب در کنگره نیز ، ناپدید شدند. برضد آنان بعنوان خیانت بزرگ اقامه دعوی کردند و جای آنان توسط مؤسسين و عوامل باشنه آهنین اشغال شد . سوسیالیستها نیز در کنگره اقلیت کوچکی را تشکیل می دادند و احساس میکردند که پایان کارشان نزدیک میشود. کنگره و مجلس سنا چیزی جز يك خیمه شب بازی مسخره نبود مسائل عمومی در آنجا کاملاً مورد بحث قرار می گرفت و بنا به معمول مورد تصویب واقع میشد ، اما در واقع نمایندگان جز تمبر زدن و بسوقه اجرا گذاشتن احکام اولیگارشی کاری انجام نمی دادند . وقتی که پایان کار سوسیالیستها فرا رسید ، ارنست در آن میانه از همه قویتر جلوه می کرد. لایحه کمک به بیکاران مطرح بود و در باره آن بحث می کردند. بحران سال گذشته توده های عظیم پرولتاریا را در گرسنگی و بدبختی گذاشته بود و توسعه و تشدید بی نظمیها و آشوبها نیز جر ایجاد بدبختی بیشتر ، برای آنان نتیجه ای در بر نداشت . هزاران هزار نفر مردم از گرسنگی می مردند ،

در صورتیکه در همان هنگام افراد اولیگارش‌ی و هواداران آن نزدیک بود از وفور مکتب و تحول بتر کنند (۱). ما این بدبختانرا « مردم بقوله‌ها می‌نامیدیم (۲) و سوسیالیستها این طرح قانونی را برای آن تهیه کرده بودند که رنجهای وحشتناک آنانرا تخفیف دهند. اما پاشنه آهنین، این طرح را موافق ذوق نمی‌دید. او بقتضای طبیعت خویش میخواست هزاران هزار انسان را بکار اجباری وادارد، و البته این نظر بکلی با نظر ما مخالف بود. بهین سبب دستور داد که طرح مارا عقب بیندازند. از نست و رفقای او می‌دانستند که مجاهدتشان به نتیجه نخواهد رسید. اما آنان که از بی تکلیفی بجان آمده بودند، میخواستند راه جلی برای روشن کردن وضع خود بیابند. آنان که موفق بعملی کردن مقاصد خویش نمیشدند بهتر آن دیدند که باین قانونگذاری مسخره آمیز که در آن مجبورببازی کردن نقشی خلاف میل خود شده اند خاتمه دهند. ما نمی‌دانستیم که این آخرین صحنه چه شکلی بخود خواهد گرفت اما بطور قطع نمی‌توانستیم نتیجه را غم‌انگیز تر از آن که پیش آمد تصور کنیم.

آنروز من در سرسرای تماشاگران حضور داشتم. همه‌مأمیدانستیم که واقعه وحشت‌آوری در پیش است. خطری در هوا می‌روید و جود این خطر. از حضور گروههای منظم سربازانی که در سرسراها ایستاده بودند،

۱- عین همین اوضاع نیز در قرن نوزدهم در سراسر هندوستان که تحت سلطه استعماری بریتانیا بسر می‌برد، موجود بود. هزاران هزار بومی از گرسنگی می‌مردند در صورتیکه از بابانی که آنانرا از ثمره دسترنجشان محروم کرده بودند، پولهای گزاف، برای اجرای تشریفات باشکوه و استخدام ملنزمین رکاب بیشمار، خرج میکردند. ما در این قرن روشن‌وقتی رفتار اجداد خویش را بخاطر می‌آوریم از خجالت سرخ می‌شویم. ما باید بسیار خوشوقت باشیم که دوران تحول سرمایه‌داری نسبت بماها ناقدر دور است که دوران زندگی میمونها، از تکامل و پیدایش انسان فاصله دارد. بشریت برای گذشتن از مراحل اولیه خویش میبایست از این دورتها بگذرد و البته رهایی از این گل‌چیننده برای او بسیار دشوار بوده است.

۲ - این تمییرزائیده نبوغ «ه.ج. ولز» نویسنده انگلیسی است که در قرن نوزدهم میزیسته است. او در جامعه‌شناسی بسیار صاحب‌نظر و روشن بین و دارای فکری سالم و روشن و قلبی سرشار از محبت بشریت بود.

بسیاری از نسخه‌های آثار وی مانند «تمدنیات» *Mankind in the Making* بطور کلی باقی مانده و بجا رسیده است. «ولز» پیش از اورهارد و پیش از پیدایش اولیگارش‌ی ساخته شدن شهرهای عجیب و عالی‌الیا پیش‌بینی کرده است. این مسائل در کتاب *Pleasure Cities* مطرح شده است.

و افسرانی که حتی جلو درتالار نیز مجتمع شده بودند ، احساس میشد . محققا اولیگارشی داشت ضربت دیگری فرود می آورد . نوبت صحبت به ارنست رسیده بود . اورنجه‌ها و بدبختیهای بیکاران را شرح داد . گویی این امید جنون آمیز دروی بوجود آمده است که دلها و وجدانهای آنان را تحت تأثیر در آورد ، امانمایندگان دموکرات و جمهوریتخواه نیشخند میزدند و ویرا مستخره کرده با اظهار تعجب دروغین و سر و صدا کلامش را قطع میکردند . ناگاه ارنست تاکنیک خود را تغییر داد :

« من خوب میدانم که هیچک از آنچه میتوانم بگویم در شما تأثیر نخواهد داشت . شما روحی ندارید که متأثر شود ، شما ستون فقرات ندارید ، شما موجوداتی سست عصر هستید . شما باسر و صدای فراوان خود را جمهوریتخواه یا دموکرات مینامید . اما حزبی که واقعا بتواند این نام را روی خود بگذارد وجود ندارد . درین مجلس دموکرات و جمهوریتخواهی وجود ندارد . شما چیزی جز چاپلوسان و مداحان و بنیانگذاران پلوتوکراسی نیستید ، شما ، که هم اکنون لباس ارغوانی پاشنه آهین را بدوش دارید ، بهمان روش کهنه و قدیمی خویش ، از عشقی که با آزادی دارید سخن میگویید !

صدای ارنست میان فریادهای و پکسن که میگفت : « نظم را حفظ کنید ؛ نظم را مراعات کنید ؛ » محوشد . ناطق با قیافه‌یی تحقیر آمیز ، لحظه‌یی سکوت کرد تا هیاهو تخفیف یابد . پس از آن ، بازوی خود را جلو دراز کرد ، مثل اینکه میخواهد تمام نمایندگان را از جابردار ، سپس روبرق‌فای خویش کرده فریاد زد :

« فریاد این چارپایان سیر خوب گوش بدهید . »

دوباره جنجال و هیاهویی شدید تر از هیاهوی نخستین برخاست رئیس برای آرام کردن جلسه و برقراری سکوت روی میز میزد و ننگساز متجسس خویش را بسوی افسرانی که جلو جمع شده بودند ، می افکند . از گوشه و کنار جلسه کلمه « آشوب » بگوش میرسید و یکی از نمایندگان نیویورک که بر اثر چاقی فراوان از دیگران ممتاز بود فریاد زد : « هرچ و مرج طلب ! » . قیافه و حال ارنست نیز چندان اطمینان بخش نبود . مثل این بود که بدن مبارز او ابلرزده درآمده است ، چهره اش بقیافه حیوانی میماند که در کبینگاه مترصد حمله است ، اما با این حال خونسردی خود را حفظ

کرد و بر خود حاکم شد و با صدایی که بر هیاهو و جنجال تفوق مینافذ
فریاد زد :

- ای کسانی که امروز به پرولتاریا رحم نمیکنید، بخاطر داشته باشید
روزی خواهید رسید که آنان نیز بشما ترحم نخواهند کرد .

دوباره فریادهای : ماجراجو ! آشوبگر ! هرج و مرج طلب ! از میان
مجلس برخاست .
ارنست ادامه داد :

- من میدانم که شما باین طرح رأی نخواهید داد . شما از اربابان
خویش دستور دارید که مخالف آن رأی بدهید . و شما ، شما که حکومت
مردم بر مردم را خراب کرده اید ، شما که زیر این لباس شرم آورارغوانی
خویش در برابر مردم خود نمایی و عرض اندام میکنید ، میتوانید با من
بنوان یک هرج و مرج طلب رفتار کنید ؛ من بآتش جهنم اعتقاد ندارم ، اما
گامگاه ازین بی اعتقادی تاسف میخورم و سعی میکنم در این لحظه ببدان
معتقد شوم ، زیرا آتش گوگرد و قیر نیز ، چنانکه باید ، برای مجازات
جنایتهای شما کافی نیست . تا وقتی که امثال شما وجود دارند ، دوزخ یکی
از ضروریات زندگی است .

* ناگاه حرکت و فعالیت جلودر مشاهده شد و ارنست ، رئیس مجلس
و تمام نمایندگان متوجه آنست شدند . ارنست پرسید :

- آقای رئیس ! چرا سربازان خود امر نمیکنید که وارد جلسه شده
وظیفه خود را انجام دهند؟ آنان امر شما را کاملاً اجرا خواهند کرد .

- نقشه دیگری در کار است و این سربازان را بدانجهت اینجا آورده اند .
ارنست با تسخر گفت :

- فکر میکنم باز از همان نقشه های شماست . آدمکشی یا چیزی
ازین قبیل باید اتفاق بیفتد .

باشنیدن کلمه آدمکشی ، دوباره هیاهو از جماعت برخاست ارنست
دیگر نمیتوانست آنانرا به استماع گفتار خویش وادارد . امادر انتظار
برقراری سکوت ، ایستاده بود . درین لحظه ، آن امریکه قرار بود اتفاق
افتد ، واقم شد . من از جایگاه خویش چیزی جز درخشش انفجاری که
رخ داده بود ندیدم . صدای مهیب انفجار گوش مرا کر کرد و دیدم که ارنست
از جای خود تکیانی خورده ، سپس در گردبادی از دود فرو رفت ، در صورتیکه

سربازان از هر طرف ، جلو می‌دویدند . رفقای او نیز ، که از شدت خشم دیوانه شده بودند ، ایستاده و برای ابراز هر نوع شدت عملی آماده بودند . اما ارست محکم ایستاده برای دعوت رفقای خود بسکوت ، بازویش را تکان داد و با اضطراب بآنان فریاد زد :

— مواظب باشید . اینکار یک دقیقه است . از جای خود تکان نخورید و الا نابود می‌شوید .

پس از آن باهستگی سکوت کرد و در همین لحظه سربازان بسوی او آمدند . یک لحظه بعد ما را از سرسرای تماشاگران خارج کردند و من دیگر هیچ ندیدم .

با اینکه ارست شوهر من بود ، نگذاشتند باو نزدیک شوم . بمجرد آنکه نسبت خود را با او بیان کردم ، مرا نیز در حال توقیف نگاهداشتند . در همان لحظه تمام نمایندگان سوسیالیست کنگره حاضر در روشنکن ، حتی پیچاده سیبسون (۱) که بسر اثر تب حصبه در مهمانخانه بستری بود ، بازداشت شدند .

دادرسی آنان بسیار سریع و مختصر بود . تمام آنان از پیش محکوم شده بودند . واقعا معجزه بی بوقوع پیوست که ارست اعدام نشد . این یکی از خطاهای فاحش اولیگارشوی بود و برای او بسیار گران تمام شد . در این دوران ، باشنه آهنین از خود بسیار اطمینان داشت . او که از موفقیت‌های خویش سرمست شده بود ، هرگز تصور نمی‌کرد که این یکمشت مبارزان قهرمان او را از بیخ و بن بثرزانند . فردا که شورش بزرگ آغاز شد و تمام دنیا زیر پای نیروی انقلابی بلرزه درآمد ، اولیگارشوی اهمیت این خبط را خواهد فهمید که با نگاهداشتن این قهرمانان چه خطایای فاحشی مرتکب شده است . اما آنوقت دیگر کار از کار گذشته است (۲)

1 - Simpson

۲ - آویس اورهارد که تصور می‌کرد این یادداشتها را در دوران حیاتش خواهند خواند ، در تصریح نتیجه دادرسی ارست احوال کرده است . در دستنویس او از این قبیل سهل انگاریها فراوان میتوان یافت . پنجاه و دو هفت سوسیالیست کنگره دادرسی شدند و تمام مقصر شناخته شدند . چیز غریب اینست که هیچیک از آنها بزرگ محکوم نشده . اورهارد و یازده نفر دیگر که از آنان میتوان «تو دور دانلسن» و «ماتیو گنت» را نام برد محکوم بحبس ابد شدند . چهل نفر دیگر آنان نیز بجزااتنهای مختلف از ۳ تا ۴ سال حبس محکوم شدند و «آرتور سیبسون» که در نطفه (بقیه در صفحه ۲۳۴)

من همین علت که خود انقلابی بوده و از تمام بیمها و امیدها و نقشه‌های پنهانی انقلابیون آگاهی داشتم، در برابر اتهام انفجار این سبب - در کنگره که سوسیالیستها نسبت داده شد، بهتر از هر کس میتوانستم از آنان دفاع کنم. من میتوانستم باسانی و بدون هیچگونه شبهه و تردیدی باثبات برسانم که تمام سوسیالیستها، چه اعضای کنگره و چه کسانی که خارج از کنگره بودند، بکلی نسبت باین امر بیگانه بودند.

ما نمیدانستیم چه کسی این بسیار در کنگره افکنده است، اما کاملاً اطمینان داشتیم که هیچکس از ما اینکار را نکرده است.

از طرف دیگر قراین و امارات بسیاری هست که ثابت میکند باشنه آهنین مسئول اینکار است. طبعاً ما نمیتوانیم این امر را با ثبات برسانیم و این ادعای ما تنها بر حدس و قیاس مبتنی است. ولی ما ازین چند امر اطلاع داریم. گزارشی توسط مأمورین مخفی کار آگاهی بر رئیس مجلس داده شده بود که اعضای سوسیالیست کنگره میخواهند دست بیک تاکتیک تروریستی بزنند و روز اجرای این عمل را نیز تعیین کرده‌اند. این روز، درست در همان روزیست که انفجار رخ داد. همین سبب بود که سربازان و افسران برای احتیاط آماده شده بودند. وقتی ما اطمینان داریم که از این سبب هیچ اطلاعی نداشتیم و بیبی ترکید و مقامات دولتی نیز بعنوان این انفجار آنرا که میخواهند توقیف کردند، طبعاً باید از این مقامات چنین نتیجه گرفت که باشنه آهنین از وقوع این حادثه مطلع بوده است. بعلاوه ما ثابت میکنیم که باشنه آهنین مقصر و عامل این حادثه بی است که خود مقامات آنرا تهیه کرده و طوری بموقع اجرا گذاشته است که ما را

(بقه از صفحه ۲۲۳)

اصلی گفته شده است هنگام وقوع انفجار گرفتار تب حصبه بود، بیش از ۱۵ سال محکومیت نیافت. او بعزت کینه شدیدی که نسبت بخدمتگزاران استبداد داشت اصرار بیکه در مبارزه با آنان می‌ورزید، بر حسب عادت در سلول زندان از گرسنگی مرد. او دره کاباناس، واقع در جزیره کوبا که سه نفر دیگر از رفقایش نیز در آنجا زندانی بودند، در گذشت. هر پنجاه و دو نفر سوسیالیستهای کنگره در استحکامات نظامی کونا کونی که در سراسر اتاژونی پراکنده بود زندانی شدند. «دوبو او» و «وودر» در «پورتو پیکو» و «وهارد» و «مری» و «پتر» نیز در جزیره «آلکاتراس» در لنگرگاه سانفرانسیسکو که از دیر زمانی بعنوان زندان نظامی از آن استفاده میشد، زندانی شده بودند.

مسئول این واقعه معرفی کرده و سایل خراب کردن تشکیلاتمان را فراهم آورد. این مطلب از طرف رئیس مجلس، بتمام اعضای کنگره که نیاس ارغوانی بردوش داشتند، گفته شده بود. هنگامیکه ارنست صحبت میکرد، تمام آنان میدانستند که حادثه شدیدی در شرف وقوع است. ولی این نکته را نیز متصفانه باید تذکار داد که تمام آنان، صادقانه تصور نمیکردند این عمل از طرف سوسیالیستها صورت گرفته است. بعضی از آنان باز هم از روی حسن نیت و بدون غرض - شهادت دادند که ارنست را دیدند که برای افکندن بمب آماده شده و بلافاصله بمب ترکید. طبعاً هیچیک از آنان چنین منظره‌یی را ندیده بود، اما بشیروی تب‌آلود تصویری که از شدت ترس ایجاد شده بود، چنین مینداشتند که این منظره را دیده‌اند.

ارنست در محکمه از خود چنین دفاع کرد:

- اگر من میخواستم ببی در کنگره ببندام آب و واقعا عاقلانه بود که يك چنین ماده منفجره بی ضرری را انتخاب کنم، حتی باروت هم در آن نبود. این «بمب» دود زیادی کرد، اما هیچکس جز من از آن مجروح نشد و با اینکه درست پیش پای من ترکید، مهرباناً مرا نیز نکشت. باور کنید، خسارت اصلی را وقتی که من برای داخل شدن در این ماشین دوزخی، فعالیت کردم، وارد آوردم. والا این بار که جز دود چیزی در ترقه من نبود.

دادستان اعلام کرد که ضعیف انتخاب شدن ماده منفجره در نتیجه خبط سوسیالیستها بوده است. انفجار قبل از وقت آن نیز از این جهت بوده است که بر اثر عصیانیت از دست ارنست افتاده است، و این استدلال با شهادت کسانی که ادعا میکردند ارنست را در حال پرتاب کردن بمب دیده‌اند، تایید شد.

هیچیک از ما سوسیالیستها نمیدانست این بمب چگونه افکنده شده است. ارنست بمن گفت که يك لحظه پیش از انفجار بمب صدای افتادن آنرا شنیده و بزمن افتادن آنرا - پیش پای خویش - دیده است. او این مطلب را در جلسه دادرسی نیز گفت، اما هیچکس قبول نکرد. زیرا با اصطلاح مردم، اینکرا «قبلا» پخته شده بود. پاشنه آهنین از اینکار نتیجه‌یی را که میخواست - یعنی تعریب تشکیلات ما - گرفت و بهمین سبب ممکن نیست درین باره، جز این فکری کرد.

مثلی است مشهور که میگویند حقیقت را هرگز نمیتوان پنهان کرد (۱)

۱- آویس اورهارد میبایست برای کشف این راز باندازه عمر چندین نسل صبر کند. هنوز صد سال از کشف علت این واقعه نگذشته است و در نتیجه بیش از شصت سال بعد از مرگ آویس اورهارد اعترافات «پروژه» (Pervaise) در بایگانی سری و اتیکان کشف شد. شاید زیاد بیمناسبت نباشد اگر دوسه کلمه درباره این سند تاریک توضیح داده شود، گوا اینکه اکنون دیگر، این توضیحات بکار کسی جز مورخین نمی آید «پروژه» یک نفر آمریکایی بود که پدرانش از فرانسه با آمریکا آمده بودند. او در سال ۱۹۱۳ در نیویورک زندانی و منتظر آغاز محاکمه خویش، با اتهام قتل نفس بود. ما از روی اعترافات وی دریافتیم که این مرد اصلاً جنایتکار نبود. وی دارای خلق و خویی تاثیر پذیر و عاشق پیشه بود. او بر اثر حسادت زنی را بقتل رسانید. ابتکار در آن دوران بسیار معمول بوده است. بطوریکه «پروژه» بتفصیل تمام توضیح داده است برای او مجازات اعدام تعیین شده بود. وی برای فرار از این مجازات، حاضر با انجام هر نوع کاری بود. مأمورین مخفی باشه آهنین، برای آماده کردن او بوی اطلاع دادند که فرار از مرگ، مجازات جنایتی که مرتکب شده است، برای او امکان پذیر نیست. محکوم میبایست روی صندلی خاصی بنشیند و تحت نظر اطیبای قانونی بر اثر گذشتن یک جریان قوی برق از بدنش، اعدام شود. این طرز اعدام در آن روزگار بسیار شایع بود و مدت ها بعد، اعدام بوسیله بیحس کردن معمول و مجری شد. این مرد که اصلاً دارای قلب بدی نبود، اما طبیعت ظاهریش تحت تاثیر یک صفت حیوانیت شدید قرار داشت و در سلول زندان در انتظار مرگ ناگزیر خویش بسر میبرد با سانی راضی شد که بمبی در مجلس نمایندگان پرتاب کنند. او با صراحت در اعترافنامه خویش ذکر میکند که مأمورین باشه آهنین بدول قول دادند که این ماده منفجره بتکلی بیضر است و هیچکس را نخواهد کشت. او را مخفیانه بسر ساری بردند که از پیش، بعنوان تعمیر، در آنرا بسته بودند. او باید وقت انداختن بسب را خود را انتخاب کند و بسادگی اعتراف میکند که آنقدر فریفته سخنرانی ارنست و هیاهوی کنگره شده بود که نزدیک بود مأموریت خویش را از یاد ببرد. «پروژه» بر اثر اجرای این مأموریت، نه تنها از زندان آزاد شد، بلکه حاضر شد و مخارج زندگی او را تا آخر عمر تامین کنند. اما زندگانی او پس از این زیاد طول نکشید. در سپتامبر سال ۱۹۱۴ گرفتار بیماری روماتیسم قلبی شده سه روز بعد در گذشت. وی، در هنگام بیماری بدنیال یک کشیش کاتولیک فرستاد و نزد او بگشاهان خویش اعتراف کرد کشیش «دوربان» نسبت باو سختگیری بسیار کرد و او را واداشت که اعترافاتش را بخط خویش نوشت و بقیه سوگند امضاء کرد. همانیتوانیم وقایعی را که از این پس اتفاق افتاده است، جز با حدس و قیاس روشن کنیم. محققان این سند بقدری مهم بوده است که کشیش آنرا بشهر دم نزدیک پاپ (بقیه در صفحه ۲۳۷)

من دارم در صحت این مثل تردید نمیکنم. زیرا هیجده سال از آن روز میگذرد و ما با وجود کوشش دائمی خویش نتوانستیم کسی که این بسب را افکند،

فرستاده است. به علاوه میبایست قدرتهای بزرگی از انتشار این سند طی چندین صد سال جلو گیری کرده باشند. تنها یک قرن پیش بود که «لوریانا» دانشمند مشهور ایتالیایی آنرا در جریان تحقیقات خویش، بر حسب تصادف بدست آورد.

امروز، دیگر کوچکترین تردیدی باقی نمانده است که پاشنه آهنین مستول انفجاری بود که سال ۱۹۱۳ در مجلس نمایندگان آمریکا رخ داد. حتی اگر اعتراضات «پروژه» نیز انتشار نیافته بود نسبت باین امر هیچگونه تردید منطقی امکان نداشت: این عمل که ۵۲ نفر نماینده را براندان فرستاد یکی از جنایات بیشماری بود که بدست اولیگارشی، و پیش از بدست سرمایه داران صورت گرفته است. برای مثال، میتوان کشتار بیگناهیانی را که در اواخر قرن نوزدهم در شیکاگو اتفاق افتاد و طی آن کسانی که خود را آنارشیت مینامیدند، برهبری «هایمارکت» (Haymarket) با وحشیگری و خوشحالی مردم را کشتند، بمنوان نمونه باز این جنایات ذکر کرد. حریق عمدی و تخریب املاک سرمایه داران بوسیله خود سرمایه داران را نیز میتوان از نمونه های این رشته جنایات بشمار آورد. عده زیادی از بیگناهان، بعنوان ارتکاب این جنایات، مجازات شدند و با اصطلاح آنروز زیر راه آهن گذاشته شدند، زیرا افضات داد گاه از پیش برای تصفیة حساب این بیگناهان آماده شده بودند. طی نخستین کشکشهای کاری که در آغاز قرن بیستم بین سرمایه داران و فدراسیون غربی معدنچیان رخ داد، تا کتیک مشابه ولی خونین تری بکار برده شد. مأمورین و اخلاکگران سرمایه داری ایستگاه راه آهن را منفجر کردند. سیزده نفر درین ماجری مقتول و عده زیادی مجروح شدند. سرمایه داران که تمام مقامات قوه مقننه و قضایی دولت «کلورادو» و ادر دست داشتند معدنچیان را باین جنایت متهم کرده آنرا باسحا که کشیدند. «رومن» یکی از آلات فعل این جنایت در یک ایالت دیگر یعنی کانزاس زندانی شده بود و مأمورین مخفی سرمایه داران او را ازین بردند. اما اعتراضات «رومن» برخلاف «پروژه» در زمان حیاتش انتشار یافت. در همان دوران دو نفر از بهترین سران کارگران موسوم به «مهیر» (Meyer) و «هایوود» (wywood) را باسحا که کشیدند یکی از آنان رئیس و دیگری منشی اتحادیه غربی معدنچیان بود. فرمانسدار «آیداهو» بوضعی اسرار آمیز بقتل رسانیده بود. سومبالیستها و معدنچیان، باصراحت تمام این جنایت را بسالکیندگانها نسبت میدادند. معدنک بر اثر توطئه فرمانداران «آیداهو» و «کلورادو»، «مهیر» و «هایوود» بر خلاف قانون اساسی و قوانین داخلی جلب شده و با اتهام (بقیه در صفحه ۲۳۸)

بشناسیم . بدون تردید این شخص یکی از مزدوان باشنه آهنین بود . اما ماهر گز نتوانستیم کوچکترین نشانی از او بدست آوریم و امروز نیز نباید این واقعه را جزء معماهای تاریخی بگذاریم .

(بقیه از صفحه ۲۳۷)

ارتکاب این جنایت ، بزندان افتادند . این امر باعث اعتراض «اوزن . و. دبس» رئیس ملی سوسیالیسم آمریکا شد . وی گفت : «رؤسای کارگران زیر بار تهدید و تطمیع نرفتند و بهمین سبب خواستند آنانرا غافلگیر کرده بقتل برسانند . تنها جنایت همه پر «های و دمو فاداری تزلزل ناپذیر آنان نسبت بطبقه کارگراست سرمایه داران کشورها را تاراج ، سیاست مارا فاسد و قوه قضایی مارا تپاه کرده اند ، آنان مارا زیر کفشهای آهنین خویش افکنده اند و اینک نیز در صدد کشتن کسانی میباشد که تسلیم حکمرانی وحشیانه آنان نشده اند . فرمانداران «آیداهو» و «کلورادو» کاری جز اجرای دستورات ارباب خویش پلوتو کراسی ، انجام نمیدهند . مبارزه بین کارگران و پلوتو کراسی ادامه دارد . پلوتو کراسی میتواند نخستین ضربه شدید را فرود آورد ، اما سرانجام این ماهستیم که آخرین ضربه را فرود خواهیم آورد .»

۱۸

در سایه سونوما

من چیز مهمی از آنچه در این دوران بر خودم آمد برای باز گفتن ندارم. مرا، بدون آنکه متهم بارتکاب هیچگونه جنایتی باشم، ششماه در زندان نگاهداشتند. بمن فقط سوء ظن برده بودند و بهمین سبب مدتی زندانی شدم. این کلمه «سوعظن» کلمه وحشتناکی است که تمام انقلابیون با آن آشنایی دارند.

با اینحال سرویس مخفی ما که در آندوران تازه میخواست تاسیس شود، تشکیل یافت و شروع بکار کرد. در اواخر ماه دوم زندانی شدن من بود که یکی از زندانبانان، خود را بعنوان یکی از انقلابیون بمن معرفی کرد و گفت باید بنا اود را تباطا باشم. چندهفته بعد جوزف بارک هورست، که میخواست بسمت پزشک زندان استخدام شود، خود را بنام یکی از اعضای گروه نبرد، بمن معرفی کرد.

بدین ترتیب سازمان مخفی ما در اطراف تمام تشکیلات اولیه گارشی تارهای پنهانی خود را بطور مرتب و منظم میتند. من در جریان تمام حوادثی که در دنیای خارج یوقوع می یوست، بودم و هر یک از رؤسای

ما که زندانی میشد، رفقای دلیرمان که در لباس مأمورین پاشنه آهنین رفته بودند، با او تماس می‌گرفتند. ارنست در پنج کیلومتری بازداشتگاه من، در ساحل اقیانوس آرام زندانی شده بود، ولی با این‌وضع حتی يك لحظه نیز نبود که من با وی ارتباط نداشته باشم. ما بطور منظم با یکدیگر مکاتبه داشتیم و بهم‌نامه مینوشتیم.

رؤسای ما، چه زندانی و چه آزاد بودند. با اقدامات خویش برای رهبری مبارزه ادامه میدادند. بدین ترتیب، پس از چند ماه میتوانستیم بسیاری از آنانرا از زندان فراد دهیم، اما چون این زندانی‌شدن بی‌چوجه فعالیت ما را محدود نمیکرد، تصمیم گرفتیم اهر گونه اقدام شتاب آمیز.

وقبل از موقوع خودداری کنیم، پنجاه و دو نفر نماینده سوسیالیست و بیش از سیصد نفر سایر رهبران انقلابی در زندان‌ها بسر میردند. ما تصمیم گرفتیم که تمام این زندانیان را یکباره از زندان‌ها کنیم، زیرا فراد يك‌دسته کوچک از آنان توجه و اهتمام اولیگارشى را برمی‌انگیخت و شاید توفیق مییافت که از فراد باقی زندانیان جلو گیری کند. از طرف دیگر ما چنین در نظر گرفته بودیم که این فراد دستجمعی از زندان، اگر یکباره در سراسر کشور صورت بگیرد، بر روی زحمتکشان اثر روحی بسیار خوبی خواهد داشت و این تظاهر قدرت و نیرومندی ما اعتماد همه را جلب خواهد کرد.

در نتیجه لازم بود که من پس از رهایی از زندان شش‌ماهه خویش مغضی شوم و در حالت اختفا بناگاهی برای ارنست ترتیب دهم، اما پنهان شدن من نیز کار آسانی نبود. هنوز از زندان آزاد نشده بودم که جاسوسان پاشنه آهنین به پروپایم پیچیدند. من میبایست رد پای خود را گم کنم و بکالیفرنیا بروم و اینکار را بصورتی خنده‌آور انجام دادم.

در آندوران گذرنامه‌هایی شبیه بگذرنامه‌های روسی در آمریکا رواج داشت و مسافرنین برای رفتن از نقطه‌ی بنقطه دیگر میبایست گذرنامه بگیرند. من جرأت نمیکردم بنام خویش از خشکی سفر کنم. اگر میخواستم ارنست را دوباره ببینم، میبایست بکلی رد پای خود را گم کنم، زیرا اگر مرا تعقیب میکردند، میتوانستند او را دستگیر کنند. علاوه، من نمیتوانستم با لباس کارگری نیز سفر کنم. فقط یکراه برای من وجود داشت که خود را بعنوان اعضای اولیگارشى معرفی کنم. افراد بزرگ و سرشناس اولیگارشى عده معدودی بیش نبودند، اما تعداد عناصر کوچکتر و کم اهمیت‌تری که

وابسته بآن بودند، مانند آقای ویکسن - که چند میلیون سرمایه داشتند و بشبانه اقمادسیارات بزرگتر بشمار می آمدند - بر هزاران نفر بالغ می شد. زنان و دختران این قبیل افراد اولیگاوشی بسیار زیاد بودند و چنین تصمیم گرفته شد که من نیز بصورت یکی از آنان بمسافرت بپردازم. البته چندسال بعد، اینکار نیز غیر ممکن شد، زیرا سیستم گذرنامه بقدری سخت و شدید شده بود که نام تمام مردان، زنان و کودکان در سراسر خاک کشور، با ذکر تمام جزئیات و نشانیهای اقامتگاهشان در دفاتر خاص ثبت میشد.

امادر این لحظه من توانستم بجاسوسان خویش رد گم کنم. یکساعت بعد دیگر آویسن اورهارد وجود نداشت و بجای او خانمی بنام فیلس وان وردیگان (۱) بهرامی دو نندیه و یک سگ کوچک، که خود آن سگ نیز یک خدمتکار جداگانه داشت (۲) بسالین یکی از قطارهای پولن (۳) - که یک لحظه بعد بسمت غرب حرکت می کرد، وارد شد.

سه دختری که همراه من بودند، هر سه از انقلابیون و دوتای آنان از اعضای گروههای نبرد بودند، سومی نیز سال بعد داخل یک گروه نبرد شده پس از شش ماه توسط باشه آهنین اعدام شد، او همان دختری بود که خدمتکاری سگ را بر عهده داشت. آن دو نندیه دیگر نیز یکیشان که موسوم به برتاستول (۴) بود، دوازده سال بعد نابدید شد و دیگری، آنارو بلستون (۵)

۱- Felie Van Verdighan

۲- این صحنه غند آور یکی از مناظر است که در آن دوران بعد و فوردیده میشد و روش این از بیان بی وجدانویی حافظه را بخوبی نشان میدهد: در دورانی که انسانها از گرسنگی میمردند، سگان پرستار و خدمتکار داشتند. این تغییر وضع برای آویس اورهارد یک امر حیاتی و مهماتی و مورد توجه محسوب بود: او هیچ راهی جز پذیرفتن اینکار نداشت.

۳- قطارهای پولن زینتارین و مجلترین قطارهایی بود که روی خط آهن آن عصر رفت و آمد میکرد.

4- Breta stole

5- Anna Royston این زن علی رغم خطرات دایمی تصور نابپذیری که همیشه اورتهدید میکرد عمری عدا داشت و ۹۱ سالگی رسید. حتی هنگامیکه «پوکوتها» بمبارزه با گروههای نبرد پرداخته بودند، وی با باشه آهنین بمبارزه میکرد. مثل این بود که زندگی او را عامل مجهولی حفاظت میکند، زیرا از خطرات سلامت میجست و بهمین سبب او را «با کره سرخ» لقب داده بودند. وی در ۶۹ سالگی «مالکلین» ملقب به «خونین» را در میان گروه انبوه محافظینش بقتل رسانید و بدون هیچ حادثه ای گریخت. وی بر اثر تیری در یکی از بناها گهای معضی انقلابیون واقع در کوههای «اوگراک» در گذشت.

هنوز خیانت ندارد و هر روز نقش مهمتری در راه انقلاب بازی میکنند . ما بدون وقوع کوچکترین حادثه‌یی سراسر دول متحده آمریکا را بموده بکالیفرنیا آمدیم . وقتی قطار به او کالند ، ایستگاه خیابان شانزدهم رسید ، از آن پیاده شدیم و «فلیس وان وردینگان» با دو ندیمه و سگ و خدمت کارش ، برای همیشه ناپدید شدند . دختران ، توسط رفقای معظمن ما بجای خویش عودت داده شدند . دیگر باقی کار بمهده خود من بود . نیمساعت پس از پیاده شدن از قطار در یک قایق کوچک ماهیگیری در آبهای لنگر گاه سانفرانسیسکو بودم .

بادشدید میوزید و ما قسمت اعظم شب را در دریا سرگردان شدیم . اما من روشنائی چراغهای جزیره آلکاتراز را که ارنست در آن زندانی بود میدیدیم همین مرا دلگرم میکرد . سر انجام صبحدم ، بضرط بارو زدن بجزایر مارن (۱) رسیدیم و تمام روز را در آن جزیره پنهان بودیم ، شب بعد ، بر اثر مد دریا و وزیدن نسیم ملایم ، در عرض دو ساعت پلنگر گاه سان پابلو (۲) رسیدیم و از پتالوما کریک (۳) پائین رفتیم . یک رفیق دیگر در آنجا با اسب منتظر ما بود و بدون فوت وقت در روشنائی ستارگان براه افتادیم . من در طرف شمال توده غیر مشخص سونوما (۴) را که بسوی آن دهسپار بودیم ، میدیدم . بالاخره شهر قدیمی و کهنه‌یی بهین نام را در طرف راست خویش گذاشت از تنه‌یی که میان نخستین پایه‌های کوهستان فرو می‌رفت ، بالا رفتیم . در اینجا ، جاده از راه رو ، تبدیل بیک راه جنگلی میشد که بنوبه خود یک راه باریک‌مال رو می‌یوست و سرانجام میان چراگاههای مناطق مرتفع ، معمو میشد . ما با اسب از قله سونوما نیز گذشتیم . این معظمن‌ترین و امن‌ترین راه بود . هیچکس در این راه نمیتوانست ناظر راه‌یابی ما باشد .

وقتی ظهر طلوع کرد ، ما مشغول پیسودن خط الرأس شمالی بودیم و بانداران از میان بیسه نهالهای بلوطهای عظیم در گردنه های عمیق عبور میکردیم . این گردنه ها هنوز بر اثر وزش بادهای آخر تابستان نیسگرم بود و در آنجا درختان بزرگی روئیده بود .

این نقطه برای من یک مکان خانوادگی و مأنوس و گرمی بود و در اینجا دیگر من راهنمای خود را راهنمایی میکردم . این نهانگاه من

-
- 1- Marin
 - 2- San Pablo
 - 3 - Petaluma Creek
 - 4 - Sonoma

بود و من خود آنرا برگزیده بودم. ما از يك مانع بايمن رفتيم و يك چمن بلند و مرتفع را پيموديم ، پس از آن از يك خطالرأس كوچك و پوسيده از درختان عبور کرده بيلك چمن كوچكتر رسيديم . سپس از يك خطالرأس ديگر كه از درختان مسي رنگ و درختان مانزانيا تا اس ارغوانی پوشيده شده بود گذشتيم . نخستين شمعهای آفتاب ، هنگاميكه از كوه بالا ميرفتيم پشت ما تايد . از جلويان يكدسته بلدرچين ، با سرو صدای فراوان از درختان پرواز کردند . يك خرگوش چاق ، با خيزهای سريع و بي سرو صدا ، عرض جاده رو برو را پيمود . بعد ، يك گوزن با شاخهای چند شاخه ، و پوستی كه بر اثر تابش آفتاب سرخ رنگ ميمود شكاف كسوف را جست زده پشت خطالرأس از يك راه پر بيج و خشم - كه گوزن از آن عبور نكرده بود - بسوی يكدسته درخت روي آورديم . اين درختان بر كه می را كه در آنجا تشكيل شده و آب آن ، بر اثر آميختن با مواد معدنی قله كوه تار شده بود ، احاطه ميكردند . من با كوچكترين جزئيات اين راه آشنا بودم . سابق بر اين يکی از دوستان نويسنده من ، درينجا مالك قلعه ای بود ، او نيز انقلابی شد ، اما کمتر از من توانست درين راه كار كند زیرا معدنی بود كه ناپديد شده بود و بالاخره هيچكس نفهيد كه كجا و چگونه مرده است . تنها او بود كه اسرار اين نهانگاهی را كه من بسوی آن ميرفتم ميدانست . او اين نقطه را بمناسبت زيبائی جالب توجهش بيمتی گراف خريداری کرده بود و اجاره داران آن محل در بادم اين كار سرو صدا و جنجال فراوان راه انداختند . وی با خوشحالی تمام برای من حكایت می كرد بوقتی قيمتی را كه برای اين زمين پرداخته بودم با جاره داران باز گفتم ، آنان سری تكان داده ، پس از مقداری محاسبه دقيق و جدی ذهنی چنينه گفتند : شما نمیتوانيد از اين ملك بيزان شش در صد هم استفاده بريد .

اما او مرده بود و كودكانش اين قلعه را بارث نبرده بودند و عجب اين بود كه اينجا باقاي ويكمن تعلق داشت . وی اينك تمام دره های شرقی و شمالی سونوما را از قلمرو سينر كلنس ها (۱) گرفته تا خطی كه بدره بنت (۲) منتهی ميشد ، مالك بود . او در سراسر اين ملك يك پارک و اقامتگاه عالی برای گوزنها ساخته بود كه در آن چمنهای بزرگ ، باشيب

ملایم و درختان فراوان وجود داشت و حیوانات، در آن، تقریباً مانند وضع طبیعی و وحشیانه خویش، زیست میکردند. مالکین سابق این زمینها از جایگاه خود رانده شده بودند و بدین ترتیب، بمنظور ساختن يك جایگاه برای گوزنها، نهانگاه خوبی برای کسانی که میخواستند پنهان از نظر دولت برسیرند، بوجود آمده بود.

کلاه فرنگی شکار آفای و یکسرن را، برای اینکه بتمام آن محوطه مشرف باشد، درصد متری نهانگاه من بنا کرده بودند. اما این بنا نه تنها هیچگونه خطری نداشت، بلکه آن نقطه را بیشتر امن میکرد. ما خود را در پناه یکی از اعضاء درجه دوم اولیگارشى قرار داده بودیم و بهمین مناسبت هیچکس باین نقطه سوعظن نمیرد. آخرین نقطه‌ی که ممکن بود جاسوسان پاشنه آهنین برای یافتن من و از دست در آنجا، بدان سوعظن بیرند، همین پارک گوزن آفای و یکسرن بود.

ما اسبان خود را بدرختان دور استخر بستیم. رفیق راه من از یکی از سوراخهایی که در يك تنه درخت پوسیده پیدا شده بود مقداری لوازم زندگی: يك کیسه بتجاء لیوری (۱) آرد، مقداری فوطی کسنرو اذمه رقم، وسایل آشپزخانه، بالابوش، يك بسته بزرگ کاغذ و پاکت، يك ظرف پنج گالونی نفت و يك بسته بزرگ طناب محکم، بیرون آورد. این ذخایر بقدری قابل ملاحظه بود که میبایست برای آوردن آن بدینجا چندین بار رفت و آمد کنیم.

خوشبختانه بناهگاه ما خیلی دور نبود. من بسته طناب را برداشته جلومیرقم تا هنگامی که یکنهسته نهال کوچک و درختان مو برخوردم که یکدیگر پیچیده و يك خیابان سبز رنگ، بین دو برجستگی مشجر بوجود آورده بودند. این خیابان بطور ناگهانی بيك جریان سریع و شیب دار آب بر میخورد. این جریان آب، جویبار کوچکی بود که از چشمه‌های کوهستانی سرچشمه میگذشت و حرارت شدید تابستان نتوانسته بود آب آنرا بخشکاند. از هر طرف تپه‌های کوچک درخت دار بچشم میخورد: چندین تپه پردرخت دو آنجا وجود داشت: مثل این بود که این تپه‌ها، بر اثر حرکت غیر ارادی و آمیخته با سهل انگاری یکی از تیتانها (۲) بدانجا افتاده اند.

۱- هر لیور معادل ۴۸۴ گرم است. م.

۲- تیتانها، بر طبق اساطیر باستانی یونان، غولانی عظیم و سه‌گین بودند (بقیه در صفحه ۲۴۵)

اگر از پایه‌های صخره‌یی آنها صرف‌نظر می‌کردیم، این تپه‌ها مانند صدها پای انسانی جلوه می‌کرد که روی زمین باقی مانده است، اما جنس این تپه‌ها، از خاک‌های آشفشانی سرخ‌رنگ تشکیل شده بود که تا کهای مشهور سونوما بر روی آن می‌روید. جو بیار کوچک، میان گودیهای این تپه‌ها و برجستگیها، بستری عمیق برای خود احوادث کرده بود.

برای رسیدن بیستر جو بیار و پیمودن مسافتی نزدیک بصد متر، در امتداد این بستر، کوشش و حرکت فراوان دست و پا لازم بود. اینک ما بسورخ بزرگ رسیده بودیم. این گودال بزرگ، که در واقع نمیشد آنرا سورخ بمعنی عادی کلمه نامید، از دیده‌ها پنهان بود و هیچ نشانه و علامتی، وجود چنین گودالی را در این نقطه نشان نمیداد. میبایست از مدخل تنگ و پریچ و خمی که پر از خزه‌ها و درختان کوچک بود عبور کرد و پس از گذشتن از آن، انسان خود را در برابر یک پرتگاه پوشیده از سبزه مییافت. از ظاهر این پرتگاه میشد حدس زد که صد پا طول، صد یا عرض و پنجاه پا عرض دارد. شاید هنگام احوادث این تپه‌ها شکافهایی در این نقطه ایجاد شده و پس از آن بر اثر صورت گرفتن اعمال طبیعی و گذشتن آب از این نقطه، این گودال طی قرون متمادی در آنجا بوجود آمده است. در هیچ جای این گودال، خاک زمین هرمان دیده نمیشد. یک فرش سبز سراسر آنجا را پوشانیده بود. این سبزه‌ها عبارت بود از یک نوع برسپاوشان معروف به «موی دختر» و سرخس‌هایی با برگهای طلایی رنگ که رفته‌رفته تبدیل بدرختان بزرگ و سروهای «دو کلاس» میشد. این درختان عظیم، حتی روی دیواره گودال نیز روییده بود و در نتیجه بعضی از آنها تا چهل و پنج درجه خم شده بود ولی بیشتر آنان از این زمین نماند و دارای امتداد اشاقولی، راست روییده و بالا رفته بودند.

این سورخ یک پناهگاه عالی بود. هرگز کسی، حتی ولگردان

(بقیه از صفحه ۲۴۴)

که روی زمین زندگی می‌کردند و با خدایان الهی سرچنگ داشتند. پرومته یکی از غولانی که بنوع انسان دلبستگی و محبت داشت، چون دید که زمین را سرکشی تیتانها و نبردشان با زئوس خدای خدایان بر آشوب ساخته، خدایان را یاری کرد تا بر همه تیتانها چیره شدند.

(اقتباس از کتاب شکنجه و امید تألیف احسان طبری)

دهکده گلن‌الن (۱) بدانجا نمی‌آمدند. اگر این سوراخ در بستریکی از رودخانه‌ها یا جوی‌بارهائی که چند کیلو متر طول داشت احداث شده بود، حتما تاکنون بوجود آن پی برده بودند. اما خوشبختانه این جویبار طول زیادی نداشت و درازی آن بیش از بافصد متر نبود. این جویبار، در سیصد متری گودال از چشمه‌ئی در قسمت سفالی یک چمن مسطح زاییده میشد و سه صد متر عقب‌تر از آن آفتابی شده بود. رودخانه‌ئی که در یک زمین پر علف و سرسبز و موجه جاری بود می‌پیوست.

همراه من سر طناب‌دا بیسکی از درختان بسته سردیگر آنرا بکرم بست و مرا پائین فرستاد. من در یک لحظه بقر گودال رسیدم و او در مدت نسبتا کوتاهی از همان راه تمام آذوقه و وسایلی را که در سوراخ تنه درخت گذاشته بود، بدست من رسانید. پس از آن، طناب را بالا کشیده چمد کرد، و قبل از رفتن، بامن خداحافظی گرم و دوستانه‌ئی کرد.

من، پیش از آنکه بمطالب دیگر بپردازم و بجاهای دورتر بروم، باید چند کلمه‌ئی درباره این رفیق، موسم به‌جان کارلستن یکی از سربازان کوچک انقلاب و یکی از هواداران بی‌شماری که در صفوف انقلابیون فعالیت میکردند، بگویم. او نزد ویکسن و در طول‌های کلاه رنگی مخصوص شکار اوکار میکرد. بهمین سبب اسپان ویکسن، همان اسپها که ما بعد آنها از سونوما گذشتیم، در اختیار وی بود. در این لحظه که من این‌سطور را مینویسم، بیست سال است که جان کارلستن محافظ این پناهگاه بوده و طی تمام این مدت حتی در خواب نیز اندیشه نا‌بجائی بخاطر وی غطور نکرده است. وی آنقدر خونسرد و سنگین بود که انسان وقتی او را میدید، بی‌اختیار از خود می‌پرسید این شخص بچه درد انقلاب می‌خورد؟ باینهمه، عشق باآزادی در این روح تاریک و سنگین بر توی آرام افکنده بود. از بعضی نظرها، ارزش این شخص بیش از کسانی بود که دارای افکار روشن و بلند هستند. او هرگز مضطرب و دست‌پاچه نمیشد و بدون کنجکاو و پر حرفی تمام دستورها را بدون چون‌وچرا اجرا میکرد. بگر و زمین از او پرسیدم چه چیز باعث آن شد که جزء انقلابیون در آید؟

وی پاسخ داد:

- وقتی جوان بودم در آلمان سر بازی میکردم. آنجا، تمام جوانان

باید در خدمت ارتش شرکت کنند. من در لشکر یکی که خدمت میکردم رفیقی داشتم که همسن من بود. پدر او جزء کسانی بود که شما آنانرا مبلغ (آرژانتور) مینامید. این شخص بجرم اهانت بشاه یعنی اعلام حقایق در باره امپراتور، یزیدان افتاده بود. پسر او و رفیق من، غالباً بامن درباره مردم و کار و راههای دزدی سرمایه داران از نیروی کار کارگران سخن میگفت. او خیلی چیزهای تازه برای من گفت و چشم مرا باز کرد و در نتیجه، من سوسیالیست شدم. آنچه او میگفت، صحیح و خوب بود و من هرگز آنها را فراموش نمیکنم. وقتی که بآمریکا آمدم با سوسیالیستها رابطه باقم و آنان مرا عضویت یک بخش پذیرفتند. اینکار در زمان فعالیت حزب سوسیالیست کار (س. ل. پ.) صورت گرفت وقتی در این حزب انشعاب بوجود آمد من وارد حزب سوسیالیست معالی شدم. در آن هنگام در سانفرانسیسکو پیش یک فروشنده و کرایه دهنده اسب کار میکردم. هنوز در سانفرانسیسکو زلزله نیامده بود. من بیست و دو سال است که مرتباً بحزب حق عضویت میپردازم. من همیشه عضو هستم و با اینکه اکنون فعالیتهای این حزب کاملاً مخفی است، وظایف خود را انجام میدهم. من از این پس نیز وظایف خود را انجام خواهم داد و هنگامی که جمهوری سوسیالیستی برقرار شود راضی و خوشوقت خواهم شد.

پس از رفتن رفیق من، روی چراغ نفتی غذا پزی شروع به تهیه ناهار خود کرده به تنظیم و مرتب کردن اقامتگاه جدید خویش پرداختم. پس از آن نیز کارلستن چندین بار صبح زود، با پس از غروب آفتاب پناهگاه من آمد و یکی دو ساعت آنجا کار کرد. ابتدا من در اقامتگاه خویش بزیر یک پسارچه قطران آلود پناه برده بودم. پس از آن برای خود تختخواب کوچکی درست کردم و وقتی از امنیت کامل و مطلق این پناهگاه اطمینان یافتیم، خانه کوچکی در آنجا ساخته شد. این خانه کاملاً از نظر کسی که از کناره گودال بقعر آن نظر می افکند، پنهان بود. سبزه ها و علفهای انبوه این گوشه گودال، خود وسیله استتاری طبیعی بود. ابتدا دیوارهای خانه ساخته شد، و میان چهار دیواری خانه دو اتاق کوچک، که با الوارهای محکم پوشیده شده و کاملاً خشک و دارای هوایی سالم بود، بوجود آمد. من از شما خواهش میکنم اطمینان داشته باشید که ما کاملاً در آنجا راحت

و آسوده بودیم. بعدها هنگامیکه تروریست آلمانی موسوم به پیدن باخ (۱) بدانجا آمد و زودما پنهان شد، در اتاقها دستگامی ساخت که خود را میسلبید و ما در ایام زمستان، میتوانستیم در اتاق آتش بزرگی روشن کنیم و پهلوی آن بنشینیم.

در اینجا نیز من باید دربارهٔ این تروریست ملام و مهربان، که بطور قطع از تمام رفقای انقلابی ما گمنام تر و ناشناس تر مانده است چند کلمه بگویم. رفیق پیدن باخ بسیار گیج و کم حافظه بود. او بضرب گلولهٔ یکی از پاسداران پناهگاه زیرزمینی ما که در کارمل (۲) ساخته شده بود، از یاد آمد، زیرا علامات مخفی ارتباط را فراموش کرده بود. این امر اشتباهی اسف انگیز بود و هیچ چیز جز آن نبود. بنابراین گفتن اینکه او بگروه نبرد خویش خیانت کرده، بکلی غلط و اشتباه آمیز است. هرگز کسی صادقانه تر و صمیمانه تر از او برای حزب کار نکرده است (۳). اینک نوزده سال است که پناهگاهی که بوسیلهٔ من انتخاب شده، تقریباً بطور ثابت مورد استفاده قرار گرفته، و در این مدت دراز، باستانی یکبار، هرگز از طرف یک شخص خارجی کشف نشده است (۴). در صورتیکه

1- Biedenbach - 2 Carmel - 3. ما با وجود جستجوها و

تحقیقات مفصلی که در مدارک باقی مانده از آن دوران کردیم، نتوانستیم کوچکترین نشانی از شخصیت مورد بحث بدست آوریم. در هیچ جا بجز دستنویس «اورهارده» از این مرد خبر و اثری وجود ندارد.

۴ - مسافر کنجکاو که وقتی از «گلن الن» می آمد به سمت جنوب، رفته، خود را در برابر خیابان مشجری دیده است که درست در جای قدیمی همان راه هفت قرن پیش احداث شده است. بانصد متر دورتر، پس از گذشتن از پل دوم، در زمین شکافی مشاهده کرده است که مثل یک جای زخم تا جایگاه چندین تبه درختدار امتداد می یافته است. این شکاف جای راه عبوریست که در زمان مالکیت فردی، بزمینهای شخصی بنام آقای «شووه» یکی از مهندسان فرانسوی بود که در دوران طلا بکالیفرنیا آمده بود تبه های درختدار نیز همانهایی است که آویس اورهارده از آن سخن میگوید. در دوران زلزلهٔ عظیم سال ۱۹۰۶ میلادی رأس یکی از این تبه ها جدا شده روی سوراخی را که خانوادهٔ اورهارده آنرا پناهگاه خویش قرار داده بود، پوشانید. اما پس از کشف این دستنویس در آن محل کاوشهایی کرده و خانه و دو اتاق داخلی و مقداری خرده ریز را که در نتیجهٔ اقامت مست آنان در آنجا ذخیره شده بود،

(بقیه در صفحه ۲۴۹)

این پناهگاه در چهار صد متری کلاه فرنگی شکار و یکس و در فاصله هزار و پانصد متری دهکده گلن الن واقع بود. من در آنجا هر صبح و هر شب منتظر آمد و رفت قطار بودم و ساعت خود را از روی سوت کارخانه آجر پزی میزان میکردم.

(بقیه از صفحه ۲۴۸)

یافتند. آنان ضمن آواز عتیق و هجیب این خانه آن دستگاه بنم کننده دود را نیز که گفتگوی آن در این یادداشتها مطرح است، یافتند. کسانی که میخواهند در این باره اطلاعات بیشتری بدست آورند، میتوانند برساله «آرنولد بنام» که درباره همین موضوع بزودی انتشار خواهد یافت مراجعه کنند.

دریک کیلومتری شمال غرب این تپهها، در محل تلاقی رودخانه های «ویلند و پتر» و «سونوما» جایگاه «ویک رایین لوج» وجود دارد. ضمنا باید گفت که سابقا «ویلند و پتر» بنام «گراهام کریک» نامیده میشد و در نقشه های قدیمی، این رودخانه بدین نام نامیده شده است. اما این نام تازه با قسی مانده است. «آویس اورهارد» چندین بار، هنگامیکه بدروغ بصورت مأمورین تحریک کننده پاشنه آهنین درآمده بود، در همین «ویک رایین لوج» مسکن داشت و توانست نقش خود را در حوادثی که میگذاشت، بخوبی بازی کند. هنوز اجازه رسمی سکونت او در این مکان در بایگانی ما وجود دارد. این اجازه بامضای یکی از عناصر درجه دوم اولیگارش آمریکاکه از لحاظ اهمیت کمتر از آقای ویکسن نبود - رسیده است.

۱۹

تغییر شکل

ارنست بن مینوش : « باید ظاهر و باطن خود را تغییر دهی .
 « تو » باید وجود نداشته باشی و بکلی زنی دیگر شوی و برای این تغییر
 شکل ، نه تنها لباس خود را عوض کنی ، بلکه پوستی را نیز که زیر لباس
 است ، بصورتی دیگر درآوری . باید خود را از نو بسازی ، بطوری که
 حتی من نیز . نتوانم ترا باز شناسم . باید صدا ، حرکات ، محاللات ، عادات
 روش و تمام شخصیت خود را عوض کنی . »

من این دستور را اطاعت کردم . هر روز چند ساعت برای دهن
 آویس اورهارد سابق و بوجود آوردن زنی که او را باید « من » دیگر
 خویش بنامم ، تمرین می کردم . تنها نیروی کار و عادت میتوان چنین نتایجی
 بدست آورد . قبل اذهر چیز ، شروع به تغییر دادن صدای خویش کردم
 و تقریباً بدون هیچگونه وقفه‌یی بایشکار پرداختم تا اینکه صدای شخصیت
 جدیدم بوضوح ثابتی درآمد و می توانستم خود بخود ، بدون کوچکترین زحمت
 و کوششی با صدای جدید خویش صحبت کنم . این طبیعی و خود بخودی
 شدن تغییر آهنگ صدا ، اساسی ترین شرط برای آن بود که بتوانم نقش

خود را خوب بازی کنیم. من می‌بایست خود را از یاد ببرم و کاملاً بصورت این شخصیت جدید درآیم. اینکار، از چند جهت شبیه باموختن يك زبان خارجی، مثلاً زبان فرانسه است. ابتدا انسان بوضعی آگاهانه و نیروی اراده صحبت میکند. یعنی اول به انگلیسی فکر می‌کند و سپس آنرا بفرانسه برمیگرداند، یا مثلاً وقتی که بزبان فرانسه چیزی میخواند، باید پیش از فهمیدن و برای فهمیدن، آنرا بانگلیسی ترجمه کند. اما چندی بعد، اینکار بصورت ناخود آگاه صورت می‌گیرد و محصل زبان خارجی، خود را دروی زمینه معلوماتی محکمتر می‌بیند و پس از آن بفرانسه میخواند، می‌نویسد و حتی فکر میکند، بدون اینکه دیگر احتیاجی بزبان نخستین خویش - انگلیسی - داشته باشد.

ما نیز برای این استتاد و تغییر شکل، لازم بود آهسته‌ترین کنیم تا این حرکات و عادات مصنوعی، بصورتی طبیعی و حقیقی در آید و بتوانیم بکلی خود را بدانصورت درآوریم، برای ما بردباری و نیروی اراده فراوان ضرورت داشت. طبعاً در آغاز کار مانند نایبایان، کورمال کورمال میگردیم و غالباً حیران و سرگشته میماندیم. ما می‌خواستیم هنری جدید بوجود آوریم و بهین سبب باید بسیاری چیزها را در عمل دریابیم. کار و تمرین، مرتب، مازاد و بجلو میبرد، دفته رفته استادان جدیدی درین هنر تازه بوجود آمدند و کم‌کم شالوده محکمی برای این هنر نور یافته میشد و راهها و تدابیر جدیدی برای تکامل آن اتخاذ می‌گردید، این قواعد و راهها بصورت یکنوع رساله دست‌بنده می‌گشت و می‌توان گفت بشکل برنامه تحصیلات مدرسه انقلاب درآمده بود (۶).

درین هنگام پدر من ناپدید شد. نامه‌های او که بطور منظم بسا می‌رسید قطع شده بود. دیگر کسی او را در محله کارگری سابق ما و آبارتسان بل ستریت ندید. رفقای ما همه جارا برای یافتن او زیرورو

۶ - درین دوران، استتاد و تغییر شکل بصورت یکهنر واقعی درآمده. انقلابیون، در تمام بناها گاهای خویش، یکسکب تغییر شکل بوجود آوردند، آنان وسایل هنر پیشگان کهنه عادی از قبیل کلاه گیس، پوش و ابروی دروغین را مستخره می‌کردند. بازی انقلاب، یک بازی حیاتی و معنایی بود این استتاد یکی از بهترین وسایل گریز از تعقیب بشمار می‌رفت. استتاد، باید بوجهی اساسی و کامل صورت گیرد و برای موجودیکه بدینکار دست‌میزند، طبیعت ثانی شود. می‌گویند که «با کره سرخ» یکی از معتقدین و طرفداران این هنر بود و در دوران طولانی مبارزه خویش موفقیت‌های بزرگی درین راه بدست آورد.

کردند. تمام زندانهای کشور، توسط تشکیلات مخفی ما کاوش شد. اما او چنان ناپدید شده بود که گویی زمین دهان گشوده و وی را بلعیده است. تا امروز نیز کوچکترین قرینه و نشانه‌ی حتی از طرز ناپسندیده شدن وی، بدست نیامده است (۱):

من ششماه بحال تنهایی در پناهگاه خویش گذرانیدم، اما این ششماه بهدر نرفت. تشکیلات ما درین دوران گامهای بزرگی برمی داشت و همواره کوههای انبوه کارجلومان توده شده بود. ارنست و دیگر رهبران حزب درباره آنچه باید انجام رسد در زندان تصمیم می گرفتند و ما اعضاء حزب میبایست در خارج آنرا اجرا کنیم. مثلا برنامه ما شامل تبلیغات شفاهی، سازمان دادن دستگاه اطلاعات و جاسوسی و تمام شعب و شاخه های آن. و تأسیس و تکمیل چاپخانه های مخفی و بوجود آوردن آنچه یک ما بدران نام «راه آهن زیرزمینی» داده بودیم و عبارت بود از ایجاد ارتباط بین هزاران پناهگاه تازه و بوجود آوردن حلقه های تازه یی در زنجیر ارتباطی که در سراسر کشور گسترده شده است، بود.

همانطور که گفتم، کار هرگز تمام نمیشد. پس از ششماه، تنهایی من در نتیجه آمدن دو رفیق پایان رسید، اینان دو دختر جوان و دلیر و دوستداران صمیم آزادی بودند، نام یکی از آنمان لورا پترسن (۲) و دیگری کیت بیرس (۳) بود. لورا در ۱۹۵۲ ناپدید شد و کیت چندی بعد با دوبوا (۴) زناشوئی کرد و هنوز نیز با ما در انتظار دمیدن فخر صادق فرمای نوین است.

آنان با حالتی تب آلود و برهیجان حالتی که بدختران جوان پس از گریختن از يك خطر مرگ ناگهانی دست می دهد - وارد شدند. در آن

۱- این قبیل ناپدید شدنهای یکی از حوادث وحشتناک آن عصر است. این وقایع که بطور ثابت و مرتب اتفاق می افتاد در تاریخ و داستانها و سرودهای آن دوران منعکس شده است، این امر نتیجه احتراز ناپذیر جنگ پنهانی بود که درین سه قرن، با نهایت شدت ادامه داشت. البته این نوع حوادث همانقدر که برای انقلابیون اتفاق می افتاد، اولیگارش و کارگران خیانتکار نیز گرفتار آن بودند. غالباً مردان، زنان و حتی کودکان بدون کوچکترین خبر و اثری ناپدید می شدند، دیگر کسی آنرا نمیدید و پایان کارشان برای همیشه تا و یک واسرا آمیز میماند.

2 - Laura Petersen - 3 Kate Bierce - 4 Du Bois

کتابدار امروزی «آردیس»، از اعقاب همین زن و شوهر انقلابی است.

قایق ماهیگیری که آنرا از لنگر گاه سان پابلو (۱) حمل میکرد ، يك جاسوس ، يك مزدور باشه آهنین وجود داشت که توانسته بود خود را میان انقلابیون جازده و تا احمق اسرار تشکیلات ما نفوذ کند . بدون تردید او بدنبال من میگشت زیرا مدت درازی بود که ما میدانستیم ناپدید شدن من ، دستگاه جاسوسی مخفی اولیگارش را بشدت بخود مشغول داشته است . خوشبختانه - چنانکه حوادث بعدی این مطلب را با نیات رسانید او ا کنشاهات خویش را بهیچکس نگفته بود . محققاً یامید آنکه با یافتن پناهگاه و دستگیر کردن من ، به نتیجه خوبی برسد ، دادن گزارش کار خود را ببعده موکول کرده بود . اما تمام اطلاعات وی با خودش از بین رفت . وقتی که این دو دختر جوان دره پناوما کربك از قایق پیاده شده سوار اسب شدند ، او نیز خود را بیپناه پوچی برای ترك گفتن قایق آماده میکرد .

جان کارلستن دختران را با اسب خویش در راه سونوما رها کرده خود پیاده بازگشت ، زیرا سوءظن شدیدی برده بود . او بنا به گفته خودش که بدون هیچگونه شاخ و برگ و تخیلی برای مایمان می کرد - جاسوسان را دستگیر کرده بود و مامی توانستیم از گفتار او حوادثی را که رخ داده است ، حدس بزنیم ، کارلستن بسادگی میگفت :

- کارش را کردم .

و در حالی که پرتوی تاریك در چشمانش می درخشید و دستهای زخمی و پیر ریخت و کار کرده اش را بی اراده بازمی کرد و می بست تکرار کرد :

- کارش را کردم . نتوانست تکان بخورد . او را پنهان کرده ام و امشب وقتی برگشتم خاکش می کنم .

من ، درین دوران غالباً ازین تغییری که در وجودم حادث شده بود ، تعجب می کردم . صحنه های گوناگون زندگانی ، چه آن روزهایی که در شهر دانشگاهی خویش با آرامش و سکوت می گذرانیدم ، و چه آن روزها که تبدیل بیک مبارز انقلابی شده شاهد صحنه های سخت و شدید و مرگبار بودم ، بنظرم غیر واقعی جلوه می کرد . دست کم ، یکی ازین دو مرحله میبایست غیر ممکن باشد : اگر یکی از آنها واقعیت می بود ، دیگری میبایست وهم و خیال باشد ، اما کدام يك از آنان وهم و خیال بود ، آیا زندگانی امروزی انقلابی من ، که در يك سوراخ کوچک پنهان شده بودم ، کابوس است؟ یا واقعاً می توانستم خود را انقلابی عاصی و سرکشی تصور کنم که زندگی قبلی

خویش و آندورانی را که در آن جز جای ورقمن و مجالس بحث و تالارهای سخنرانی چیزی نیشناخت ، بخواب دیده است ، اما بعد از تمام این حرفها ، تصور میکنم که این يك تجربه عوصی است و تمام زرقاشی که زیر پرچم سرخ برادری بشریت جمع شده اند ، این تجربه را دارند .

من غالباً شخصیت های دوران گذشته خویش را بخاطر میآورم و این شخصیتها ، بوضعی عجیب ، لحظه ، بلحظه درزندگی جدید من ظاهر شده و مخفی میشوند . اسقف مورهاوز چنین وضعی داشت . ما پس از وجود آمدن تشکیلات تازه خویش ، بپهوده در جستجوی او بودیم . او را از یک تبعیدگاه دیگر انتقال میدادند . ما او را از تیمارستان نابا به تیمارستان ستو کتون (۱) و از آنجا به آسایشگاه آگنیوز (۲) در دره سانتا کلارا (۳) تنقیب میکردیم اما در اینجا دیگر اثر وی محو میشد . تشریفات مرگ نیز برای او انجام نگرفته بود . مسکن بود که بالاخره اسقف بترتیبی از جنگ آنان گریخته باشد . من هرگز درباره حوادث وحشت آوریکه در دوران زندگی خویش دیده بودم و آنچهائی که هنگام ورزش گرد باد مرگ در کتون شیکاگو دیدم ، فکر نمیکردم .

من دیگر هرگز چکسن را که یک بازوی خویش را در کارخانه ریستدگی سی برا از دست داده و باعث پیروستن من بازنوی انقلاب شده بود ، ندیدم ، اما میدانستم که او پیش از مرگ خویش چند کارهای می کرد او هرگز با تقالیون ملحق نشد . وی که همواره آسرنوشت خویش شمشکین بود و کار بدی را که نسبت بند کرده بودند ، در خاطر نگاه میداشت ، بکلی آنازشیت شده بود . اما این هرج و مرج طلبی و آنازشیسم وی ، به منی فلسفی کلمه نبود ، بلکه بجا پائی میماند که بر اثر کین تیزی و تمایل با انتقام دیوانه شده است . و سرانجام نیز بخوبی انتقام گرفت . یکشب که همه در کاخ پر تنویت بخواب رفته بودند با وجود مراقبت و گوش بزنگی محافظین کاخ ، آنرا چنان منفجر کرد که ریز ریز شد . هیچکس ، حتی نگهبانان کاخ ازین حادثه جان سالم بدر نبردند . وی در زندان در انتظار محاکمه خویش بسر میبرد و یگر روز نگهبانان زندان دیدند که موجود این فاجعه ، زیر بالا پوش خویش خفه شده است .

اما سرنوشت دکتر هامرفیلد و دکتر بالینگفرد با سرنوشت چکسن تفاوت بسیار داشت . آنان به آخورهای خویش وفادار ماندند و در نتیجه

با آنها قصرهای اسقفی داده شد که در آن با آسایش و آرامش کامل زیست میکردند. آنان، هر دو جزء مداحان اولیگارشوی درآمدند و بسیار فربه شده بودند. بیکروز ادنست بمن میگفت:

«دکتر هامر فیلد توانسته است متفاوتی یک خود را طوری تغییر شکل دهد که بموجب آن، باشه آهنین از اعتقاد مردم به مجازات اخروی اطمینان حاصل کند. از طرف دیگر، وی درین متفاوتی یک خود را طوری تغییر شکل دهد که بموجب آن، باشه آهنین از اعتقاد مردم به مجازات اخروی اطمینان حاصل کند. از طرف دیگر، وی درین متفاوتی یک تا حدود زیادی، زیبایی شناسی و تعسین جمال مطلق را گنجاییده و موفق شده است که آن حیوان «ذوققار انیری» مورد بحث هکل (۱) را تا درجه یک شبح غیر مرئی تنزل دهد. - فرق او با دکتر بالینگفرد همین است که دکتر بالینگفرد خدای اولیگارشوی را انیری تر دبی مهره تر تصور میکند.»

پی بردانی سرکارگر زرد کارخانه ویسندگی سی بران نیز، که من در جریان تحقیق درباره قضیه چکسن با او ملاقات کرده بودم دو باره با وضعی غیر منتظر بمن برخورد کرد. من در سال ۱۹۱۸ در یکی از مجامع سرخهای فریسکو (۲) شرکت کردم. این افراد، از تمام گروههای نبرد ما وحشتناکتر، دهنده تر و آشتی ناپذیر تر بودند. آنان محققا با تشکیلات ما رابطه محکمی نداشتند و افراد آن اشخاصی بسیار متعصب و در واقع دیوانه بودند. ما جرأت نداشتیم افراد خود را با داشتن چنین روحیه‌ی تشویق کنیم. معذک، با آنکه آنان آزما نبودند، همیشه با آنان روابط دوستانه داشتیم. یک مأموریت بسیار مهم باعث شده بود که من آنشبه در جلسه آنان شرکت کنم. درین جلسه بیست نفری، من تنها کسی بودم که نقاب بر چهره نداشتیم. وقتی کارم تمام شد، یکی از آنان، برای هدایت من بشارح مأمور شده هنگامیکه از یک دالان تاریک میگذشتیم، راهنمای من کبریتی افروخته بصورت خویش نزدیک کرد و نقاب از چهره بر داشت. من قیافه پی بردانی را دیدم و کبریت خاموش شد.

وی در تاریکی گفت:

- من فقط میخواستم بشما حالی کنم که این من هستم. شما دالاس (۳) کار برداز را بخاطر می آورید؟
فورا چهره رو باه شکل این شخص بخاطر من آمد. دانلی بالحنی غرور آمیز ادامه داد:

Hreckel - 1

Dallas - 2 - Faisco نام اختصاری ساغر انیسکوست، م. 3 - Dallas

- بلی ، من اول کار اورا تمام کردم . بعد از آن جزء سرخپا در آمدم .
من پرسیدم :

- اما ... چطور شما اینجا هستید ؟ زنان کو ؟ بچه اتان کجا هستند ؟

- مردند و برای همین است ... نظیر ، برای گرفتن انتقام آنان نیست ، آنان با آرامی ، در بستر خویش جان سپردند ... بیماری ... شما میدانید که امروز نشد فردا می شود . تا وقتی که آنان بودند ، دست من بسته بود ، و حالا که دیگر آنها نیستند ، من میخواهم انتقام این بیصرفی و بوجی زندگی خویش را بگیرم . پیش از این ، نام من بی بردالی سرکارگر زرد پوست بود . اما من امروز سرخ شماره ۲۷ فریسکو هستم . بفرمائید . حالا دیگر باید از اینجا بیرون بروید .

چند بعد نیز باز درباره او اطلاعاتی بدست آوردم . او وقتی بمن گفت که تمام افراد خانواده اش از بین رفته اند ، از لحاظ وضع خویش ، دروغ نگفته بود . اگر چه يك پسر او بنام تیموتی (۱) باقی مانده بود ، اما پدرش او را هم مرده می پنداشت زیرا جزء «مردوران» (۲) اولیگارش در آمده بود . هر يك از سر خهای فریسکو بقید قسم متعهد شده بود که هر سال دوازده نفر را بقتل برسانند و اگر بدینکار توفیق نیافت ، خود را بکشد . این قتلها نیز تصادفی و اتفاقی نبود . این گروه فصال و پرشور هر شب تشکیل جلسه میداد . در این جلسات بر ضد اعضا و خدمتگزاران اولیگارشى متناسب جرائمی که مرتکب شده بودند حکم صادر می کردند . پس از آن ، اجرای حکم مجازات آنان ، بقید قرعه باعضای گروه واگذار میشد .
کادریکه آنشب مرا بشرکت در این جلسه کشانیده بود ، یکی از همین نوع داد و صیها بود . یکی از رفقای ما ، پس از چندین سال ، توانسته بود بعنوان منشی وارد دفتر محلی سرویس منظمی باشه آهنین شود . این شخص

1- Timothy ۲- علاوه بر قشر کارگران مرده الحال يك قشر دیگر نیز در این دوران بوجود آمده بود . این قشر عبارت از قشر نظامیان بود . این نظامیان عبارت بودند از سربازان هائی يك ارتش منظم که افسران آن تمام از اعضای اولیگارشى بودند و تحت عنوان «مردور» شناخته میشدند .
این ارتش جایگزین ارتش چریک که در این دوران دیگر تشکیل آن غیر ممکن مینمود ، شده بود . باشه آهنین خارج از سرویس منظمی عادی خویش يك سرویس منظمی مردوران نیز بوجود آورده بود که در ارتش و پلیس جاسوسی میکردند .

سوعظن سرخهای فریسکو را بخود جلب کرده و همانروز که من در جلسه شرکت کردم دربارهٔ او مذاکره میشد. طبعاً متهم در جلسه حاضر نبود و دادرسان او نمی‌دانستند که وی ازماست. من مأمور شدم که در این جلسه حاضر شده دربارهٔ اینکه او از رفقای ما و مردی درستکار است، شهادت وهم. ممکن است ازخود بیرسید من چگونه در جریان اینس کار گذاشته شدم. خیلی ساده است. یکی از مأمورین سرویس مخفی ما در سازمان سرخهای فریسکو عضویت داشت. برای ما لازم بود که میان دوستان خود نیز - مثل دشمنان - يك چشم باز داشته باشیم و برای ما بسیار مهم بود که این گروه متمصب از تحت نظارت و مراقبتان خارج نشود.

بداستان بی‌پر دانلی و پسرش بازگردیم. کارها همیشه بر وفق مراد بند میگذاشت تا اینکه یکروز، همدامیکه قرعهٔ مجازات مقصرین را باز کرد، نام فرزند خویش را در آن یافت. ناگهان محبت خانوادگی و عاطفهٔ پدر و فرزندى - که سابقاً در از بعد وفور وجود داشت - برانگیخته شد. وی برای نجات پسرش بررقای خود خیانت کرد. البته يك جزء از نقشه‌های او بوقم اجرا گذاشته نشد، اما ده هوازده نفری از سرخها اعدام شدند و گروه تقریباً منهدم شد. در هوش آنانکه باقی مانده بودند، چنانکه شایستهٔ خیانت دانلی بود، بزندگیش پایان داد.

پسرش نیز، بعد از و مست درازی زنده نماند. سرخهای فریسکو بقیهٔ قسم هم بمیان شدند که وی را اعدام کنند. اولیگاشی تمام کوشش خویش را برای نجات او بکار برد. وی از يك نقطهٔ ملکیت بقطهٔ مقابل انتقال یافت. سه نفر از سرخها، برای بدست آوردن و کشتن او، بهبوده زندگی خود را از دست دادند. گروه سرخها فقط از مردان تشکیل میشد. سرانجام، آنان از يك زن، از یکی از رفقای ما که کسی جز آنارویلستون نبود، یاری خواستند. روستان نزدیک ما وی را از قبول چنین مسئولیتی منع کردند، او اما همیشه خود داری بود و هر نوع انضباطی را تحقیر میکرد. بعلاوه در این رشته واقعاً نبوغ داشت و چنان محبت طرف را بخود جلب میکرد که هرگز وبهیچوجه نمیتوانست مقصود ویرا بفهمد. او برای خود مکتبی تشکیل داده وبهیچیک از دسته‌های انقلابی جواب نمیداد.

با وجود آنکه ما ازدادن اجازهٔ انجام اینکار بدو خود داری کردیم وی بااصرار تمام برای قبول این وظیفهٔ پافشاری میکرد. این آنارویلستون موجودی کاملاً زیبا و دلفریب بود و کوچکترین اشاره‌ی از طرف او،

برای فریفتن يك مرد کافی بود . وی قلب ده دوازده نفر ازرقای جوان ما را شکسته و بیست نفری از مردان دیگر را - برای آوردن بشکیلات ما سرفیفته خود ساخته بود . معذلك بالعاج تمام پیشنهادهای زناشویی را رد میکرد . او کودکان را بسیار دوست میداشت اما فکر میکرد که داشتن يك بچه وی را ازرقتم بسوی مدعای خویش بازخواهد داشت در صورتیکه وی زندگانی خود راوقف مدعا ساخته است .

تسخیر قلب تیموتی دانلی بسرای آنارویلستون کاری بیچگانه بود . وی در اینکار حتی کوچکترین ناراحتی وجدانی نیز احساس نمیکرد زیرا درست در همین هنگام قتل عام ناشویل (۱) واقع شد و مزدوران اولیگاشی ، بفرمان دانلی هشتصد نفر از کارگران نساجی این شهر را کشتند . معذلك ؛ وی دانلی را بدست خویش نکشت . بلکه او را بعالت زندانی تحویل سرخهای فریسکو داد . این وقایع سال پیش اتفاق افتاد و اینك وی دوباره بسا زمان ما بازگشته است . تمام انقلابیون او را «با کره سرخ» مینامند (۲) .

کاتل اینگرام و کلنل وان ژیلبرت نیز دو نفر از بزرگترین شخصتهایی بودند که من ، چندی بعد ، دو بار بآنان برخورد کردم ، کلنل اینگرام در اولیگاشی آمریکا بسیار ترقی کرد و سفیر آلمان شد . اما زحمتکشان هر دو کشور ، ازو بشدت اظهار تنفر کردند . من ، هنگامیکه بعنوان جاسوس بین المللی ازطرف پاشنه آهنین بآلمان فرستاده شده بودم در برلن او را یافتم . وی مرا نزد خویش پذیرفت و بین کمکهای گرانبهایی کرد . اینجا مینویستند که ترقی شکل و شخصتهای دو گانه ام باعث شد که بتوانم کارهای بزرگی برای انقلاب ، انجام دهم . کلنل وان ژیلبرت نیز بنام وان ژیلبرت خشمگین معروف شده بود . وی مهمترین نقش خویش را هنگام تدوین قانون جدیدی بعد از کمون شیکاگو ایفا کرد . اما بعد از اینکار ، ازطرف انقلابیون ، بعنوان قاضی جنایتکار

Nashville - 1

۲- پس از سرکوب شدن دومین قیام ، «سرخهای فریسکو» جان تازه گرفتند . این گروهها ، در مدت زندگانی دوانسل ، فعالیت و رونق داشتند . پس از آن یکی ازمامورین پاشنه آهنین توانست در آن نفوذ کند و تمام اسرار این گروه دست یابد و آرام کاملاً منهدم کند . این امر بسال ۲۰۰۲ اتفاق افتاد . اعضاء گروه ، يك يك ، طی سه هفته اعدام شدند و اجساد آنان در محله کارگران سانفرانسیسکو بمعرض تماشای مردم گذارده شد .

بعنا که کشیده شد و بر اثر خیانت و بد طبیعتی شیطانی خویش بمرک معکوم شد. من یکی از اشخاصی بودم که او را منعا که و معکوم بمرک کردند. آنارویستون این حکم را بوقم اجرا گذاشت.

هنوز یکی دیگر از شخصیت‌هایی که من در زندگی گذشته خویش دیده و دوباره بدو برخورد کردم باقیست. این شخص و کیل مدافع جکسن است. این آخرین کسی بود که من بتوانم پیش خود تصور کنم که وی را خواهم دید. اما ملاقات من با این جوزف هورد (۱) بسیار عجیب بود. دو سال پیش از وقوع کمون شیکاگو، یکشب خیلی دیر وقت من و اوست به پناهگاه بتورهار بود (۲) واقع در همیشگان کنار دریاچه رو بروی شیکاگو رسیدیم. ورود ما درست هنگامی صورت گرفت که معا که یک جاسوس داشت پایان میافت. حکم اعدام قرائت شده بود و معکوم را بیرون میبردند. او بجزدی که چشمش بما افتاد، خود را از دست نگهبانانش رها کرده بسوی پاهای من دوید. زانوهای مرا، مثل یک گیره، محکم دربر گرفت و میگوشت تا ترسم مرا نسبت بشود جلب کند. وقتی این بدبخت چهره وحشت زده خود را بسوی من برگردانید، من جوزف هورد را باز شناختم. همپیک از اینهمه چیزهای وحشتناک که من دیده‌ام، مرا با اندازه منظره این مرد وحشت زده می که دیوانه وار طلب بخشایش و رحمت میکرد منقلب نکرده بود. او که بوضعی چون آمیز بزنگی چسبیده بود. عاجزانه بین توسل میجست و علی رغم کوشش ده دوازده نفر از رفقای ما برای جدا کردنش. خود را بین میچسباند و مرا چنگ میزد. سرانجام نیز پیش از آنکه او را بزور وادار به رها کردن من کنند، مدهوش بزمین غلتیدم. دیدن مرگ مردان دلیر، کتر از مشاهده منظره مرگ پستی که با خضوع و ذاری از انسان زندگی میطلبید، دردناک و درخ آورست.

۱- Joseph Hurd - پناهگاه بتورهار بود (Bentor Harbour) در ده امراتی بود که مدخل آن، با مهارت کامل، در یک چاه تعبیه شده بود. این پناهگاه هنوز هم بوضه سابق خویش نگاهداری شده و بازدید کنندگان آن میتوانند از دالان‌ها و سرد راه‌های آن بتالار اجتماع که بدون شک صحنه مورد توصیف «آریس اور هارد» در آن میگذشته است، بروند. کمی دورتر زمین تالار، سلول‌هایی است که در آن زندانیان را نگاهداری میکردند. اتاق اعدام نیز که در آن باجرای احکام میردها خنثه نزدیک زندان است، کمی دورتر قبرستان واقع شده است که عبارت از مقاداری دالان بر پیچ و خم است که زیر زمین حفر شده. در هر طرف نیز دهه‌هایی وجود دارد که در آن اجساد انقلابیون طی سالیان دراز نگهداری شده است.

۲۰

يك اوليگارك مفقود (۱)

خاطرات زندگی گذشته من ، غالباً مرا در شرح ماجرای زندگی جدیدم خیلی جلو میبرد . فرار دستجمعی رفقای زندانی ما خیلی دیر و در جریان سال ۱۹۱۵ اتفاق افتاد . این کار با وجود پیچیدگی و اشکال فراوانی که داشت با موفقیت وبدون وقوع هیچ حادثه‌یی بانجام رسید و عملی شدن آن برای ماباعت افتخار و تشویق فراوان بود . ما یکشنبه ۵۶ نفر از ۵۲ نفر نمایندگان کنگره و سیصد نفر از رهبران دیگر خود را از یکسخت دخمه زندان نظامی و استحکاماتی که بین کوبا تا کالیفرنیا گسترده شده بود ، نجات دادیم و کوچکترین شکست و ناکامی نصیبمان نشد . آنان نه تنها از زندان گریختند ، بلکه تمام به پناهگاههایی که قبلاً برایشان ترتیب داده شده بود رسیدند . تنها کسی از نمایندگان ، که ما موفق بغلاصی وی نشدیم آرتور سیمپسون بود که مدتی پیش ، بر اثر شکنجه های بیرحمانه در کابانیا (۲) در گذشته بود .

۱ - اوليگارك بمعنى وابسته وعضواوليگارشى است . م

Cabanyas - 2

دوران هیجده ماهه بعد از فرازندانیان ، شاید شیرین ترین و بهترین مرحله زندگی من با ارنست بود ، در تمام این مدت ، حتی يك لحظه نیز یكدیگر را ترك نكردیم در صورتی که بعد از این مدت ، وقتی با اجتماع بازگشتیم ناچار شدیم که غالباً جدا از هم زندگی کنیم .

آنشب با بیصبری تمام انتظار ارنست را میکشیدم و این بیصبری باندازه عجله و شتابی که برای فرا رسیدن ساعت قیام درین روزها دارم بزرگ و شدید بود . من آنقدر دور از و محروم از دیدار او بسر برده بودم که از تصور این نکته که وقوع کوچکترین مانعی در طرحهای مامکن است زندانی را در جزیره اش نگاه دارد ، دیوانه میشدم . ساعتها بنظر من باندازه يك قرن طول میکشید . بیدن باخ و سه نفر جوان دیگر که در پناهگاه ما پنهان شده بودند ، مسلح و مکمل و آماده برای هر کار با نسوی کوهستان رفته انتظار ورود او را میکشیدند . من یقین دارم که آنشب ، در سراسر کشور تمام رفقا بیرون از پناهگاههای خویش بودند .

در آن لحظه که رنگ آسمان ، بعلت دمیدن فجر میبرد ، دیدم از بالای پناهگاه علامتی که قرار بود داده شود ، داده شد و من نیز برای جواب دادن بدان آماده شدم . سپس بر اثر اشتباه ، در تاریکی بیدن باخ را که اول همه با این آمده بود در آغوش گرفتم و يك لحظه بعد ، میان بازوان ارنست بودم . در همان لحظه بود که دیدم این تغییر شکل من بقدری خوب و کامل صورت گرفته است که دوباره ناچار بودم بنسوی اراده و کوشش بصورت آویس اور هارد با آن کیفیات ، خنده ها ، صحبتها و آهنگ صدای خاص وی در آیم . تنها در نتیجه ذقت بود که میتوانستم وضع قدیم خویش را حفظ کنم و آنقدر این شخصیت اکتسابی من بصورت طبیعی و خود بخودی در آمده بود که وقتی بوضع گذشته خویش باز میگشتم حتی يك دقیقه نیز نمیتوانستم غافل باشم .

وقتی وارد کلبه کوچک خویش شدیم توانستم در روشنائی چهره ارنست را اورا اندازه کنم . بغیر از رنگ پریدگی که نتیجه ماندن در زندان بود ، تغییری در او بوجود نیامده بود یا لا اقل اثری در قیافه اش دیده نمیشد ، او همیشه همچنان دوستدار من و شوهر من و قهرمان من بود . منذلک یکنوع ریاضت و سختی کشیدن روی صورتش سایه افکنده بود . این نشانه نجابت نیز آثار زنده بودن و فعالیتی را که در چهره وی بود ، ظسرف تر و دلپسندتر جلوه میداد . شاید او ، از سابق کمی خشن تر شده بود ، اما پرتوی

خندان و فرح انگیز در چشمانش میدرخشید . گواشکه ارست در حدود بیست لیور لاغر شده بود ، اما شکل و اندامش همچنان باشکوه و عالی بود . او در زندان نیز عضلات خود را بکار می انداخت و ورزش می کرد ، گویی عضلاتش از آهن ساخته شده بود ، در واقع اینک وضم ارست ، از لحظه ای که دستگیر شد ، بهتر بود . از آن لحظه ای که سرش را روی بالش گذاشته و با نوازشهای من بخواب رفته بود ، ساعتها میگذشت . اما من نمیتوانستم چشمان خود را ببندم . من خوشبخت تر از آن بودم که بخواب روم ، بعلاوه من باندازه او خسته نبودم زیرا از زندان نگرینخته و آن اسب سواری منتدرا نکرده بودم .

وقتی ارست خوابید ، من لباس خود را عوض کرده و آرایش موهای خویش را تغییر دادم و شخصیت جدیدم را ... که اینک جزء طبیعتم شده بود بخود گزفتم . وقتی بیدن باخ و سایر رفقا از خواب بیدار شدند بون کمک کردند تا باهم تپانی کوچکی بکنیم ، همه بییز آماده شده بود و وقتی ارست در را باز کرد و داخل شد ، ما در اتاق زیرزمینی کوچکی بودیم که از آن بعنوان آشپزخانه و اتاق ناهار خوری استفاده میشد . در این لحظه ، بیدن باخ مرا بنام هدایزه صدا زد و من برای پاسخ دادن بندو برگشتم . من به ارست طوری مینگریشتم که دقیق جسدان ، وقتی برای نخستین بار بیکدی از قهرمانان سر شماس انقلاب برخورد میکنند ، او را مینگرد . اما ارست هنوز در دست نگاهش بین نیفتاده بود که دوی خویش را برگرداند و در جستجوی کس دیگری ، با بیصبری بندو اتاق نگرینست . و من بندو بنام مازهرنس (۱) معرفی کنده بودم .

ما برای تکمیل این صحنه يك بشقاب و قاشق چنگال اضافی دوی میز و يك صندلی خالی جلوی آن گذاشته بودیم . من وقتی سرگردانی ارست را میدیدم ، میخواستم از خوشحالی فریاد بزنم . سر انجام ارست دیگر نتوانست خود را نگاهدارد و ناگهان پرسید :

— زن من کجاست ؟

من پاسخ داد :

— هنوز خوابست .

البته این کار قابل انتقاد بود . اما صدای من بکلی در نظر او غریبه و نا آشنا مینمود و ارست در آن هیچگونه تردیدکی و آشنایی احساس

نکرد. خوردن غذا آغاز شد. من زیاد حرف میزدم و با حرارت فراوان مثل کسی که قهرمانی را تجلیل و تحسین میکند، سخن میگفتم و پرواضح بود که قهرمان من، ارنست است. این تحسین و تمجید پر شور داشت او را بشک می انداخت، اما من بیش از آنکه ارنست بتواند علت آنرا حدس بزند بازوی های خود را بگردنش حلقه کرده لبانش را بوسیدم. او با آرنشش مرا عقب زده بانگهای بهت زده و متحیر با طراف می نگریدست. . . .

چهار نفر مردی که در اطلاق بودند، قاه قاه خندیدند و متعاقب آن دادن توضیحات شروع شد. در ابتدا ارنست هنوز شك داشت. پس از آن نیز مرا با دقت و رانداز کرد و مثل این که تا حدودی قانع شده است. او دوباره سر خود را تکان داد. گوئی نمی خواست این واقعت را باور کند. تنها، وقتی که من بصورت آویس او رها کردم سابق برگشتم و رازهای را که فقط وی و آویس او رها کرد از آن آگاه بودند، در گوشش زمزمه کردم، مرا بعنوان زن واقعی خویش شناخت.

پس از آن، بهنگام روز، با کبچی و سرگشتگی، مرا در آغوش گرفت و خود را بداشتن احساسات تمایل بنسبت زوجات متهم می کرد. ارنست بمن گفت:

- توهان آویس من و در عین حال من دیگری هستی. تو بدین ترتیب در حالیکه دو شخصیت را در یک وجود جمع آورده ای، و حرم مرا تشکیل می دهی. در هر حال، مافلا تأمین داریم. اما اگر یکوقت دول متحده آمریکا شمالی برای ما گرم و غیر قابل سکونت شود، در اینصورت ما تبعه عثمانی خواهیم شد (۱).

من در پناهگاه خویش معنی خوشبختی کامل را درک کردم. ساعت های متبادی، برای انجام دادن کارهای جدی فداکاری می کردیم، اما با هم کار می کردیم. ما، برای مدت درازی، مال یکدیگر بودیم و این اوقات بنظر من بسیار گرانبهائی آمد. خود را تنها و دور افتاده احساس نمی کردیم، زیرا رفقای ما بدانجا رفت و آمد می کردند و بدین ترتیب ارتباط زیرزمینی دنیای پر شور انقلابی را با ما برقرار می ساختند و داستان مبارزه بی زا که در تمام خطوط جبهه نبرد جریان داشت، برای ما باز میگفتند. این شادمانی ما را در میان این همه توطئه ها و دسیسه های تاریک، باخشیاب نمی انداخت. ما

۱ - در آندوران تعدد زوجات در امپراتور عثمانی مجاز و مجری

بوده است :

ونج بسیار میبردیم و کوشش فراوان میکردیم ، اما جاهای خالی صفوفان بزودی پر میشد و همیشه پیش میرفتیم و در میان عملها و عکس العملهای مرک و زندگی ، که در مبارزه مان وجود داشت ، وقت خندیدن و دوست داشتن را نیز برای خود مییافتیم . میان ما ، هنرمندان ، دانشمندان ، دانشجویان ، موسیقی دانان و شاعران بسیار بودند ، درین دنیای زیرزمینی ، فرهنگ و هنری اصیل تر و عالیتر از هنری که در قصور و شهرهای زیبای متعلق باولیکارشی بوجود آمده بود ، در حال شگفتن بود . علاوه بر این ، بسیاری از رفقای ما برای زیبا ساختن قصور و شهرهای رویایی اولیکارشی استخدام شده بودند (۱).

ما زیاد هم محکوم بماندن و زندانی شدن در پناهگاه خویش نبودیم . غالباً شبها برای تمرین و ورزش ، با اسب کوهپای اطراف را میگشتیم و برای اینکار ، اسبهای ویکسن را بیکار میبردیم . راستی اگر امیدانست که این اسبان چقدر انقلابیون را سواری و گردش داده اند ، چه میکرد! ما ، در گوشه های دور افتاده می که میشناختیم ، حتی گردش دستجمعی (بیک نیک) نیز ترتیب میدادیم و پیش از آفتاب بگردش میرفتیم و تمام روز را در آنجا میماندیم ، برای آنکه پس از فرا رسیدن شب ، پناهگاه خویش باز گردیم . ما خامه و کره و یکسن را نیز مصرف میکردیم (۲) و ارنست در زدن بلندچینها ، خرگوشها و گاهگاه - اگر موقعیت اجازه دهد - گوزنهای جوان حتی یک لحظه نیز تردید نیکرد .

ذواق نهانگاه ، گوشه می بسیار آسوده و راحت بود . معدک ، گمان میکنم باید بگویم که یکبار این پناهگاه کشف شد و شرح این ماجری ، مرا بر روشن کردن راز ناپدید شدن ویکسن جوان ، وامیدارد . اکنون که او مرده است ، من میتوانم آزادانه در این باره صحبت کنم . در اعماق سوراخ بزرگ ما گوشه تنی وجود داشت که از بالا دیده نمیشد ، اما آفتاب چند

۱- این گفته ادوارد نادرست و گراف نیست . گلپای سرسید هنرمندان و روشنفکران را انقلابیون تشکیل میدادند . باستانیای همه معدودی از موسیقی دانان و خوانندگان و چند نفری از اعضاء اولیکارشی ، تمام هنرمندان بزرگ آن عصر و تمام کسانی که نامشان تا دوران ما باقی مانده و به یادمانده است ، با انقلاب وابسته بوده اند .

۲- حتی در آنروز گار نیز خامه و کره را باوسایل و ترتیبات ناهنجار و نادرستی از شیر گاو استخراج میکردند . زیرا هنوز ساختن اغذیه در آزمایشگاهها ، معمول نشده بود .

ساعتی آنرا روشن میکرد. ما چند بار شن رودخانه در آنجا ریخته بودیم. بقسمی که وقتی آفتاب میتابید، این شنها خشک و گرم میشد و آدم دوست داشت روی آن دراز بکشد و بدن خود را با آفتاب عرضه کند. یگر و زبده از ظهر، من آنجا دراز کشیده تقریباً بعالت نیمه خواب بودم و یکی از کتابهای منتهال (۱) را در دست داشتم. وهم بقدری راحت و آسوده بود که حتی سلامت و روانی آنشین کتاب نیز توانسته بود مرا تحت تأثیر قرار دهد.

ناگاه، بر اثر ریزش يك قطعه زمین بر روی پایم، از جا جستم. پس از آن، از بالای صدهای سرازیر شدن و پائین آمدن کسی را شنیدم و يك لعظه بعد جوانی، پس از آخرین لغزش بر روی چندار دست سوراخ، جلو من بزمین افتاد. این جوان، فیلیپ ویکسن بود و من هنوز او را نمیشناختم. او با دلمی بمن نگریست و از روی تعجب با دهان خویش سوتی زد و گفت:

«مثلاً!»

و بزودی پس از آنکه خود را جمع و جور کرد، افزود:

«ممدت میخواهم. من انتظار نداشتم که کسی را اینجا بیایم»

من کمتر از او خونسردی داشتم و هنوز در نگهبانری خویش دره قابل حوادث مشکل و بزرگ نوآموز و بی تجربه بودم. اما چندی بعد، وقتی جاسوس بین المللی شدم، دیگر هنگام بروز چنین حوادثی کتر کج میشدم. بنجرد بروز این حادثه با یک جست ازجا برخاسته و فریادی که حاکی از وقوع خطری بود، کشیدم. ویکسن جوان که با حالتی کنجکاو مرا مینگریست، پرسید:

«چه شده است؟ چرا فریاد میکنید؟»

محققاً او هنگام پائین آمدن از این سوراخ کوچکتر گمانی نسبت بحضور ما در این نقطه نبرده بود، من که اضطرابم کاملاً تخفیف یافته بود حرف وی را تأیید کردم و پاسخ دادم:

۱- در اسناد و مدارک ادبی آندوران مساله شعرهای رودلف مندنهال (Rudolph Mendenhall) هواره مطرح است. رفقای او ویرا «شعله» نامیده بودند بدون تردید او نایشه بزرگی بود، معذک با استثنا چند قطعه از اشعار خیالی و ناراحت کننده اش، که در آثار دیگر مؤلفین نقل شده، چیزی از او بیا نرسیده است او در سال ۱۹۲۸ بدست پاشته آهنین اعدام شد.

شما تصور میکنید که من بچه مناسب، فریاد کشیدم؟ (من در آن روزها خیلی ناشی بودم.)

ویکسن سرش را تکان داد و گفت:

— هیچ نمیدانم. مگر نه اینست که شما دوستانی در اینجانبان دارید.
در هر حال، این کار شما توضیح میخواهد. برای اینکه کار مشکوکی است
شما یک ملک خصوصی تجاوز و تعدی کرده اید. این زمینها مال سدر من
است و...

مادر این لحظه بیدن باخ که همواره آرام و مؤدب بود، از پشت سر
او با صدای پستی گفت:

— آقای جوان من، دستهای بالا!

ویکسن جوان، اول دستهای خود را بالا برد، پس از آن برگشت
تا چهره بیدن باخ را که بروی او یک تانچه خودکار ۳۰/۳۰ کشیده است،
ببیند. و یکسن کاملاً خونسرد و آرام بود و گفت:

— اوه! اوه! یک لانه انقلابیون، یک لانه زنبور حقیقی، اینطور
بنظر میآید! بسیار خوب، شما مدت درازی اینجا نخواهید ماند. اطمینان
داشته باشید.

بیدن باخ با آرامی پاسخ داد:

— اما شاید شما در اینجا وقت زیادی برای عوض کردن عقیده خود
داشته باشید. حالا من باید از شما خواهش کنم که با من بیایید.

— با تو بیایم؟

ویکسن که گیج شده بود افزود:

شما اینجا یک دخمه هم دارید؟ من وجود این جور چیزها را
شنیده بودم.

بیدن باخ با همان لحن مؤدب گفت:

— حالا بفرمائید تو ببینید.

— اما اینکار شما غیر قانونی است.

تور ریست با لحنی بر معنا گفت:

— بلی، بوجوب قوانین شما اینکار جرم است. اما باور کنید بوجوب
قوانین ما اینعمل کاملاً مجاز است. باید کاملاً این مطلب را شما حالی کرد
که شما در عالمی کاملاً متفاوت با دنیای فشار و خشونتی که در آن
زیسته اید، وارد شده اید.

ویکسمن زمزمه کرد:

« این مطالب قابل بحث است .

« بسیار خوب ، پیش ما بمانید و در این باره بحث کنید .

مرد جوان خندید و در خانه ، بدنبال (بایسته خویش ، براه افتاد . او را باتاقی بردند که در زمین حفر شده بود و یکی از درقا مأمور حفاظت او شد ، در حالیکه ما در آشپزخانه دربارهٔ این موضوع گفتگو و تبادل نظر میکردیم .

بیدن باخ ، باجشمان اشک آلود ، بر این عقیده بود که باید او را بکشیم و وقتی که اکثریت درقا مخالف پیشنهاد مهیب وی رأی دادند قدری تسکین یافت . از طرف دیگر ، ما نمیتوانستیم بگذاریم که این اولیگارک جوان بی کار خود برود .

ارنست اعلام کرد :

« میشود کار را بقوی درست کرد . او را نگاه داریم و تحت تعلیمات

قرار دهیم .

بیدن باخ فریاد زد :

« در این صورت من پیشنهاد میکنم که اول باو حقوق درس بدهیم .

همه حضار باخنده باین پیشنهاد رأی دادند . بنا بر این ، ما میبایست فیلیپ ویکسمن را بصورت زندانی نگاه داریم و اخلاق و جامعه شناسی خود را بدو بیاموزیم . اما ، قبلا از اینکار ، مقداری کارهای ضروری وجود داشت که میبایست بانجام برسد . اول لازم بود که تمام رد پاهای این اولیگارک جوان را پاک کنیم و اینکار میبایست از آناری که روی جدار سمت سوراخ باقی مانده بود ، آغاز شود . این کار به بیدن باخ واگذار شد ، و او ، در حالیکه از یک طناب آویزان شده بود ، باقی روز را کار کرد و بدین ترتیب کوچکترین علامت و آثار را از بین برد . علاوه بر این ، تمام رد پاهای او علامتی نیز که از جلو سوراخ نازوی تنها برجای مانده بود ، محو شد . پس از آن هنگام غروب ، جان کارلستن بدانجا آمد و کفشهای ویکسمن حیوان را خواست .

ویکسمن نیز خواست کفشهای خود را بدهد و مثل این بود که خود را برای دفاع از کفشها در یک نبرد وحشتناک ، آماده کرده است ... اما ارنست مزهٔ مشت خویش را که بستگینی دست آهنگران بود ، بدو چشاند . پس از آن نیز کارلستن میبایست مدتی از تاولها و آبله های پسی خویش ،

که بر اثر تنگی کفش‌های ویکسن بوجود آمده بود، شکوه کند. او این کفشها را برای يك کار ضروری پوشیده بود. کارلستن، کفشهای ویکسن را برداشت و بدانجا که تا آنجا رد پای او را محو کرده بودند، رفت. در آنجا کفشها را پوشید و بست چپ پیچید. او با این کفشها چندین کیلومتر راه بیسود، از کوهها بالا رفت. از خط الرأس تپه‌ها جست و در دامنه آنها راه رفت و سرانجام رد پای خود را به آب جاری جویباری رسانید. نزدیک جویبار کارلستن کفشها را از پا در آورد و مدتی در بستر جویبار راه رفت، بطوریکه بقاصه قابل توجهی از رد پای کفشهای ویکسن دور شد. پس از آن دوباره کفشهای خود را پوشید. یک هفته بعد، ویکسن جوان دوست باره کفشهای خود را بدست آورد.

آتشبسته سگهای شکاری زها شده بودند و هیچکس در پناهگاه ما بخواه نرفت. فردانیز چندین بار سگان از تپه پایین آمده شروع بفریاد کردند، اما بلافاصله بست چپ. و بطرف رد پای دووغنی که کارلستن برای آنان تهیه دیده بود، پیچیدند و صدای عوعو آنان، در نقاط دور دست میان گردنه‌های کوهسار محو شد. در تمام این مدت، مردان مادر پناهگاه اسلحه بدست منتظر بودند. اگر آنشش ماشین دوزخی را که بیدن باخ ساخته بود، بحساب نیاوریم. رفقای ما مجهز به رولورهای خودکار و تفنگ بودند و بدین ترتیب میتوان تصور کرد که اگر جویندگان ویکسن به پناهگاه مامی آمدند، چگونه غافلگیر میشدند.

من اینک حقیقت قضیه نابدید شدن فیلیپ ویکسن، اولیگارک سابق و خدمتگزار وفادار انقلاب را شرح دادم. زیرا، ما توانستیم عقیده او را تغییر دهیم. روح و فکر وی، جوان و نقش پذیر بود و طبیعی سالم و مقید باخلاق داشت. چند ماه بعد، ویکسن با یکی از اسبهای پدرش از سونوما گذشت و تا پتانوما کریک رفت و از آنجا سوار یک قایق کوچک ماهیگیری شد. پس از آن نیز، بوسیله راه آهن زیر زمینی ما به پناهگاه کارمل (۱) اعزام شد.

او هشت ماه درین پناهگاه اقامت بزرگ کرد. پس از آن نیز به علت نیکخواست ماده ترک گوید. نخستین علت این امر آن بود که عاشق آناروولستون شده بود و علت دوم آن بود که او، اینک یکی از رفقای ما بود. اما پس از آنکه کاملاً متقاعد شد که عشقش نسبت به آنای بی حاصل

است ، راضی شد که نزد پدرش باز گردد . او تا دم مرگ ، نقش یکی از اعضای مؤثر اولیگارش را ایفا کرد ، اما دو واقعه ، یکی از مؤثرترین و گرانبها ترین مأمورین ما بود ، چندین بار ، باشنه آهنین در اجرای نقشه‌هایی که برضد ما طرح کرده بود ، شکست خورد . اگر او تعداد آن اعضای خود را که برای ما و بحساب ما کار می‌کنند می‌دانست ، بعلمت شکستهای متوالی خویش پی میبرد . و یکس جوان ، تادم مرگ ، هرگز از وفاداری به مدعای خویش دست نکشید (۱) مرگ او نیز در نتیجه همین پافشاری در راه انجام وظیفه اتفاق افتاد . و یکس هنگام بروز توفان عظیم سال ۱۹۲۷ بعلمت شرکت در یکی از جلسات رهبران سوسیالیستهای برضد ذات‌الریه مبتلا شد و در نتیجه آن درگذشت .

۲- و ضم این مرد جوان ، يك وضع خارق‌العاده نیست. بسیاری از شهروندان اولیگارش اخلاقاً ، یا تحت تأثیر تعلیم و تربیت زندگی خود و اندای آرمان انقلاب کردند و ایشان ، گاه تحت تأثیر احساسات شراقت‌اندانه و گاه تحت تأثیر منظره افتخار آمیز انقلاب ، باینراه کشیده شدند. سابق بر این نیز عده زیادی از فرزندان نجیب‌دوس ، نقشی مشابه همین نقش ، در انقلابات مستعد کشور خویش بازی کرده‌اند.

۲۱

غرض درد

من و ارنست ، در تمام مدت اقامت مسته خویش در یناهنگاه کاملاً در جریان حوادثی که در دنیای خارج میگذشت ، بودیم و بدینوسیله میتوانستیم دقیقاً میزان نیروی اولیگارشسی - نیرویی را که با آن در نبرد و کشاکش بودیم - ارزیابی کنیم . یکی از تغییراتی که درین دوران بر رخ روی داد ، آن بود که مؤسسات موقتی اولیگارشسی توانسته بود یک ماشین حکومتی بسیار پیچیده و در عین حال بسیار وسیم بوجود آورد . و این ماشین هلی رخم تمام کوششهایی که برای خرابکاری و انهدام آن داشتیم . بکار خود ادامه میداد .

این امر ، برای بسیاری از انقلابیون شگفت آور بود ، آنان علت این امر و وجود چنین امکاتی را در نمی یافتند ، در هر حال ، فعالیت در کشتزار ها ادامه مییافت . آدمها ، در کشتی ها و کانها جان میکنند و در واقع جز برده چیز دیگری نبودند . صنایع سنگین و اساسی بر شد منظم خود ادامه میداد . اعضای قشرهای بزرگ و مرفه کارگری از وضع خود راضی بودند و با جان و دل کار می کردند . آنان برای نخستین بار در زندگانی خود ،

در حال صلح صنعتی بسر میبردند، آنان دیگر نه در تلاش تقلیل ساعات کار بودند و نه با اعتصاب، تعطیل کارخانه و تیر حق عضویت سندیکا مواجه میشدند. این کارگران درخانه های محکم و خوب، در شهرهای زیبایی که مال خود آنان بود و در مقام مقایسه با محلات کیفی که سابقاً در آن زندگی میکردند، بسیار دلپسند می نمود. میزیستند. آنان دارای غذائی بهتر، ساعات کار کمتر، تعطیلات و مرخصی های بیشتر، تفریحات و شادمانیهای گوناگون و سرگرمی های خاص روشنفکران شده بودند. این گروه نسبت به برادران و خواهران فقیر خویش، کارگران بیچیز، توده هائی که در «پرتگاه» میزیستند، هیچگونه دلسوزی نداشتند و در باره آنان فکر نمیکردند، يك حالت خودپسندی و خودخواهی درشريت بوجود آمده بود. گرچه، این مطلب نیز کاملاً درست نیست، زیرا میان همین قشرهای مرفه کارگری نیز مأمورین ما، مردانی که در آن سوی احتیاجات مادی و سیر کردن شکم خویش، چهره دزخشان آزادی و برادری را میدیدند، بسیار فراوان بودند.

يك مؤسسه بزرگ دیگر نیز که سر و صورتی بخود گرفته و کاملاً بکار افتاده بود، دستگاه «مزدوران» بود. این دستگاه جانشین ارتش منظم سابق شده بود و اگر نیروهای مستمرانی را جزء آن به حساب نیاوریم تعداد آن بیک میلیون نفر ترقی داده شده بود.

این مزدوران، برای خود يك تیره جداگانه تشکیل داده بودند. آنان در شهر های خاص خویش مسکن داشتند و يك حکومت کاملاً خودمختار بر آنها فرماندهی میکرد، برای آنان مزایای متعددی قائل شده بودند، تأمین معیشت و مخارج این مزدوران، يك قسمت عمده از مسازاد عظیم ثروت اولیگارشى را بمصرف میرسانید، آنان تمام بر خورد ها و تماشای دوستانه خویش را با سایر مردم بریده و دارای وجدان و اخلاق طبقاتی خویش شده بودند و معدلك، هزاران نفر از آنان؛ جزء مأمورین ما بودند (۱).

خود اولیگارشى نیز، بوجه قابل ملاحظه و - باید اعتراف کرد -

۱ - در آخرین روزهای تسلط باشنه آهنین، این مزدوران نقش بسیار مهمی بازی میکردند. آنان در برخورد هائی که بین قشرهای کارگری و اولیگارشى بوجود میآمد، با جانبداری از یکطرف با طرف دیگر واژودن بنیروی این با آن، بر حسب تحریکات و توطئه هائی که قبلاً تهیه دیده شده بود، تعادل بین طرفین را حفظ میکردند.

غیر منتظری توسعه یافته بود. او در عین اینکه يك طبقه را تشکیل میداد، بسیار منظم و مرتب شده بود. هر يك از اعضای اولیگارشی وظیفه مشخصی برای خویش داشت و مجبور بود آنرا انجام دهد. دیگر اشخاص جوان، تروتمند و بیسکاه از بین رفته بودند. نیروی آنان - بشامی صرف تقویت و اولیگارشی میشد. آنان گاه بصورت افسران عالی رتبه ارتشی و گاه بصورت سروانها و ستوانها در کارگاههای صنعتی انجام وظیفه میکردند. بعضی از آنان نیز معلومات علمی و عملی قابل ملاحظه داشتند و در علوم تطبیقی و رزیده بودند. بسیاری از آنان مهندسان نامدار و عالی مقامی شده بودند. آنان، در ادارات گوناگون و فراوان حکومت داخل شده مشاغل و املاک مستعمراتی میگرفتند و هزاران نفر از آنان در سرویسهای مخفی مختلف فعالیت میکردند. آنان در رشته های مختلف هنر، علوم، علوم دینی و کلیسایی و ادبیات - اگر بتوان این لفظ را استعمال کرد - نو آموزی میکردند. و در شاخه های مختلف شئون اجتماعی دارای وظایف و مشاغل مهمی بودند و میکوشیدند تا روحیه و طرز فکر ملی را طوری تنبیر دهند که حکومت جاویدان و دائمی اولیگارشی تأمین شود.

با آنان آموخته بودند که طرز رفتارشان با مردم، بهترین طرز است که میتوان با آنان رفتار کرد، و آنان نیز بنوبه خود، همین معنی را بدیگران میآموختند، آنها از آغاز دوران کودکی، فکرزدگی اشرافی را بکودکان تلقین می کردند، بطوریکه از همان لحظه اول، کودکانشان با این طرز فکر یا دنیای خارج آشنا میشدند، این طرز فکر را در تاز و پود وجود آنان تزریق می کردند، بطوریکه بعد ها این فکر در گوشت و استخوان آنان نیز رسوخ میافت. این کودکان، خود را بچشم رام کننده حیوانات و مریبی درندگان مینگریستند. اما همواره از زیر پای انسان صدای غرش انقلاب و عصیان بلند میشد. مرگ سیاه و شدید، با قدمهای تند، لایتنقطع میان آنان میگردد، بمبها، گلوله ها و چاقوها، بمنزله دندان قروچه این درنده خشمگین و غرایی بود که آنان میبایست، برای بقای « بشریت »، آنرا رام کنند و در پرتگاه خویش نگاهدارند، آنان خود را نجات دهندگان نوع بشر مینداشتند و بچشم خدمتگزاران دلیری که برای هدف بزرگ و خوب خویش فسادکاری میکنند، بخسود نگاه میکردند.

آنها اعتقاد داشتند که طبقه شان، تکیه گاه تمدن است و چنین تصور می کردند که اگر، حتی بکدقیقه، دچار ضعف شوند، غول مهیب

آنانرا با تمام خوبیها و زیباییها ، و تمام شادبها و عجایب جهان ، در کام بی انتها و چسبناک خویش فرو خواهد برد . بدون آنان ، هرج و مرج در دنیا مستولی خواهد گشت و بشریت در شب تاریک و درازی خواهد افتاد و برای بیرون آمدن ازین ظلمات مخوف گرفتار رنج و زحمت فراوان خواهد شد . تصور وحشتناک هرج و مرج دائما زیر چشمان کودکان گذاشته میشود . تا جائیکه آنان ، که ازین ترس و وحشت بستوه آمده بودند ، آماده میشدند تا اعصاب خود را از این ترس برهانند . چنین بود . توصیف آن درنده می که آنان باید آنرا زیر پای خویش له کنند و خرد کردن این « گول » عالترین و نخستین وظیفه هر فرد آریستو کرات بود بطور خلاصه ، تنها آنانند که با کوششها و فداکاریهای مداوم خویش بین گول مردم خوار و بشریت ضعیف و ناتوان حایلی بوجود آورده اند ، آنان باین معنی معتقد بودند و بدان اطمینان داشتند .

من زیادروی صحت این عقیده ، که اخلاق عمومی تمام طبقه اولیگارشسی چنین بوده است ، اصرار نمیورزم . این عقیده باعث نیرومندی باشه آهنین شده بود و بسیاری از دقایق ما دقت و کوشش بسیار برای فهمیدن آن بکار بردند . بسیاری از آنان نیرومندی باشه آهنین را نتیجه روشی که در تشویق و تنبیه بکار میبرد ، میدانستند . اما این اشتباه است . بهشت و دوزخ را میتوان بشابه نخستین عوامل جلب توجه یک فرد متعصب بشمار آورد ، اما برای اکثریت افراد اینطور نبود . بلکه بهشت و دوزخ رایکی از لوازم و نتایج نیکی و بدی میدانستند . عشق به نیکی ، تمایل ب نیکی و نارضامی از آنچه کاملا خوب نیست ، و بطور خلاصه ، رفتار و کردار نیک عامل اساسی و اصلی مذهب است ، این مطلب ، بهمین اندازه درباره اولیگارشسی نیز صدق میکند . زندانی کردن ، تبعید ، و تقلیل درجه از یکسوا و از طرف دیگر افتخارات ، قصور شهرهای عالی و زیبا ، مزایایی بود که برای کارکنان خویش در نظر گرفته بود . نیروی محرک بزرگ اولیگارکها همین بود که ایمان داشتند کار خوبی می کنند . البته ما مستثنیات را نباید در نظر بگیریم . بیعدالتی و فشاری را که باشه آهنین از میان آن بوجود آمده و تولید یافته بود بحساب نیاوریم . تمام اینها درست ، صحیح و مورد تصدیق است . اما آن نکته که درینجا مورد بحث است اینست که امروز نیروی

اولیگارش‌های در رضایت اواز روش خویش نهفته است (۱).

اما در عین حال، نیروی انقلاب نیز، در این بیست سال اخیر، منحصر را بدین فکر بوده است که شرافتمندی و سربلند بودن را بوجدان خویش تلقین کنند. برای فداکاری‌ها و شهامت‌های شهیدان مایه جز این هیچ علتی نیستوان یافت. تنها بهمین دلیل بوده است که روح مندنهال بخاطر مدعای خویش فروخته شده و در شب قبل از اعدام خویش «آواز قوی» قابل تحسین خود را نوشت. تنها بهمین دلیل است که هوبرت (۲) زیر شکنجه جان داد و تا آخرین نفس از خیانت کردن بررقای خویش خودداری کرد. تنها بهمین علت بوده است که آنارویلیستون از سمادت مادر شدن چشم پوشید و جان کارلستن، بدون گرفتن هیچگونه دستمزدی، محافظ وفادار پناهگاه گلن‌الن باقی ماند. اگر از تمام رفقای انقلابی ما، زن و مرد، جوان و پیر، سرشناس و گمنام، دانا و ساده سؤال کنند، خواهند دید که معرک قوی آنها همین عطشی است که برای اجرای عدالت دارند.

باز بر سر داستان خود برگردیم. من و ارنست، پیش از ترك گفتن پناهگاه خویش کاملاً میدانستیم که قدرت پاشنه آهنین تاجه حدتوسعه یافته است. قشرهای مرفه کارگری، مزدوران، مأمورین بیشمار مغضی، تمام برای اولیگارش‌های کار میکردند. آنان، که تمام جوانب کار را دیده و به از دست رفتن آزادی خویش کاملاً رضا داده بودند، آسوده‌تر از تمام دورانهای گذشته زندگی میکردند. از طرف دیگر، توده عظیم و نومید مردم پرتگاه درخرفی و بیخبری فرورفته و بیدبختی تسلیم شده بودند. هر گاه که پرولتار-های تواناتر خود را از میان رمة زحمتکشان مشخص میکردند، فوراً اولیگارش‌های با بهبود بخشیدن بوضع زندگیشان آنانرا تسخیر میکرد و

۱- اولیگارش‌های، از اخلاق ناپایدار و نامربوط سرمایه‌داری اخلاق جدیدی که مشخص و پیوسته و مانند فولاد سخت و قاطع بود، بوجود آورد. این اخلاق بوج و غیرعلمی، در عین حال تواناترین و مقتدرترین اصول اخلاقی بود که يك طبقه ستمگر میتواند برای خود ابداع کند. افراد اولیگارش‌های با اصول اخلاقی خویش کاملاً معتقد بودند، گویانکه این اصول کاملاً مخالف زیست‌شناسی و قوانین تکامل بود، و بعلمت همین اعتقاد است که توانستند مدت سه قرن از موج ترقی بشریت جلو گیری کنند: - این امر نمونه عمیق، و خشتناک و حیرت آوری برای علمای اخلاق متافیزیکی است و این نمونه، بایستی برای ماتریلیستها نیز منبهم‌الهام بسیاری از شکها و تردیدها و تجدید نظرها قرار گیرد.

بیانان اجازه میداد که داخل قشرهای مرفه‌کارگری یا وارد مزدوران شوند. بدین ترتیب هر نوع ناراضی تسکین مییافت و پرولتاریا، بدست روسای طبیبی خویش، از حق خود محروم میشد.

وضع مردم پرتگاه، واقعا رقت‌انگیز بود. دیگر مدرسه عمومی برای آنان وجود نداشت. این مردم، مانند چاربان در محلات کیف و پرجوش و خروش و نفرت‌انگیز میزیستند و در لجنزار بدبختی و انحطاط میپوسیدند. تمام آزادیهای قدیمی آنان الفاشده بود. برای این بردگان کار، حتی حق انتخاب نوع کار نیز شناخته نشده بود. حتی بیانان اجازه نمیدادند که اقامتگاه خویش را تغییر دهند و مالک سلاخ باشند یا با خود بردارند. آنان بصورت سرف‌های قرون وسطی درآمد بودند، اما مانند دهقانان، وابسته بزمین نبوده بلکه وابسته باشین و زحمت بودند. وقتی برای کاری مهم و فوق‌العاده، ساختن جاده‌های بزرگ، خطوط هوایی، کانالها، تونلها، گذرگاههای زیر زمینی یا استحکامات احتیاج بوجود آنان احساس میشد، در محلات کارگری شروع بگرفتن آنان میشد و دسته‌های دوازده هزار نفری آنها را، بزور یا بمیل، پای کار میبردند. اینک ارشهای واقعی سرف‌ها برای ساختمان شهر آردیس کار میکنند. اینان در کلبه‌های محقری مسکن دارند که زندگانی خانوادگی در آن غیر ممکن است و بکنوع هرج و مرج حیوانی جایگزین ادب و آراستگی شده است. در واقع نیز، داخل این محلات کیف و پست، همان حیوان‌گرانی که اینقدر اولیه‌گاشی از آن میترسید، سکونت داشت؛ اما این اولیه‌گاشی بود که از ناپدید شدن خوی میمون و ببر، در انسان، جلوگیری میکرد.

حتی در این لحظه نیز، شایع شده است که برای ساختن آسگراد، شهر زیبا و عجیبی که باید زیبائی آن از تمام زیباییهای آردیس نیز گذشته باشد، بعد از اتمام ساختمان آردیس، کارگران را دوباره جمع‌آوری خواهند کرد (۱). ما انقلابیون نیز خود را مامور ساختن این نوع ابنیه و

۱- آردیس در سال ۱۹۴۲ و آسگراد در ۱۹۸۴ ساخته شد. ساختمان

آسگراد پنجاه و دو سال بطول انجامید و برای اینکار یک اردوی دائمی بانصد هزار نفری سرف‌ها بکار کشیده شده بودند. بعضی مواقع تعداد آنان از یک میلیون نفر نیز میگذشت و البته این تعداد، بدون در نظر گرفتن صدها هزار کارگر مرفه و هنرمندان میباشد.

و شهرها میدانیم. اما ما اینکار را بدست سرفهای بدبخت و تیره روز، انجام نخواهیم داد، دیوارها، برجها و مناره های این شهرهای رؤیایی با آهنک نمه ها و سرودها بالا خواهد رفت و بجای آه سرد و غرشی خشم آلود، هماهنگی و خوشحالی با زیبایی بی نظیر آن آمیخته خواهد شد. ازست با نهایت بیصبری منتظر وارد شدن در اجتماع و فعالیت شدید بود، زیرا مثل آن بود که موقع نخستین قیام ما - همان قیامی که با آن وضع حزن انگیز در کمون شیکاگو سرکوبی شد - فرامیسه است. معذک او می توانست صبر و تحمل را بخود تعمیم کند، زیرا او در تمام مدت که شکنجه اش بطول انجامیده، هادلی (۱) را از ایلینو (۲) آوردند، تا او را بشکل دیگری در آورد (۳). او در مغز خویش طرحهای بزرگی برای سازمان دادن بیرولتاریای تعلیمات دیده، ریخته بود و نقشه هائی میکشید که با اجرای آن لااقل بتوانند تعلیمات مختصری بتوده های ساکن بر تگاه بدهند و بدین ترتیب، از شکست احتمالی نخستین قیام جلوگیری کنند.

ما در ژانویه ۱۹۱۷ بناگاهک خویش را ترک گفتیم، همه چیز قبلا پیش بینی شده بود. ما بعنوان مامورین تحریک کننده - میان بازیگران باشه آهین در آمدیم، من خود را خواهر ازست معرفی می کردم. این

1 - Hadly 2 - Illinois

۳ - میان انقلابیون جراحان بسیاری وجود داشتند که مهارت عجیبی در جراحی برای تغییر شکل دادن، بدست آورده بودند، آنان، بناگفته آویس او در خدمت توانستند بیکر در کاملاً بصورت مرد دیگری در آورند. برای آنان از بین بردن جای زخم و تغییر شکل دادن اشخاص، یک بازی ساده و کودکانه بود. آنان طرح قیافه و خطوط صورت را با چنان دقتی تغییر میدادند که کوچکترین اثری بر جای نیگذاشت. بینی یکی از اعضائی بود که بیشتر برای اعمال آنان مناسب بود. برداشتن پوست و زویانیدن مو در جای بیمو نیز یکی از کارهای عادی آنان بود. آنان حالت ظاهری قیافه را بوضعی سحر آمیز عوض میکردند، تغییرات اساسی در چشم، ابرو، لب، دهان و گوش میدادند. با اعمال جراحی ماهرانه روی زبان، گلو، حنجره و حفره های بینی، طرز تلفظ و حرف زدن را تغییر میدادند. درین دوران نو میدی داروهای نو میدانه نیز تجویز میشد و بز شکان انقلابی بسیار مورد نیاز مردم عصر خویش بودند. آنان، علاوه بر این اعمال میتوانستند قدیک جوان را چهار پنج پند انگشت بلندتر کنند یا یکی دو پند انگشت از آن بکاهد امروز هنر آنان ازین رفته است. ما دیگر باینکارها احتیاج نداریم.

مقام برای ما توسط اولیگارش‌ها، و در ققای ما که در جلسات خصوصی اولیگارش‌ها راه داشتند، ترتیب داده شده بود، ما دارای تمام اسناد و مدارک لازم بودیم و تمام کارهایمان منظم و مرتب بود. البته با کمک معارم اولیگارش‌ها، اینکار آنقدر که تصور میشود دشوار نبود. زیرا سرویس مخفی در دنیای تاریخ و مبهمی فعالیت می‌کرد و همیشه درین محیط ماهیت اشخاص کم و بیش مبهم و تاریک می‌ماند. ما مأمورین مخفی، مانند اشخاص می‌رفتند، می‌آمدند دستورات را اطاعت می‌کردند. تکالیف خود را بانجام می‌رسانیدند، اشخاص را تعقیب می‌کردند، گزارش خود را بما فوق‌هائی که غالباً ناشناس بودند میدادند و یا با ما مأمورین مخفی دیگری که هرگز آنان را ندیده بودند، و از آن پس نیز هرگز نمی‌توانستند آنان را دوباره ببینند، همکاری و تشریک مساعی می‌کردند.

۲۲

کمون شیکاگو

کیفیت کار مأمورین مخفی ما ، نه تنها بجا اجازه میداد که آزادانه مسافرت کنیم ، بلکه وسیله تماس با پرولتاریا و رفقای انقلابی ما را نیز فراهم میکرد . ما در آن واحد وارد هر دو اردوگاه بودیم : از لحاظ ظاهر ، برای پاشنه آهنین کار میکردیم و باطناً و با کمال صمیمیت مشغول فعالیت بغاوت مدعای خویش بودیم . میان سرویس مخفی اولیگارشی مارکسای بسیاری داشتیم و پاشنه آهنین ، با وجود کوششها و جستجوهای پی در پی خویش ، نتوانست مأمورین ما را کاملاً منهدم کند .

ارنست در تهیه طرح نخستین قیام ، که تاریخ آن آغاز بهار سال ۱۹۱۸ مین شده بود ، سهم بزرگی داشت . اما در پاییز سال ۱۹۱۷ ، هنوز کاملاً آماده نشده بودیم و کار بسیاری در پیش داشتیم ، و اگر قیام ، بطور زودرس و نامنتظر ، آغاز میشد ، قطعاً باشکست مواجه میگشت . طبیعتاً برای تهیه مقدمات چنین حادثه‌ای ، که تا این حد پیچیده بود ، هر نوع تسریعی جبری و لازم بنظر میرسید . پاشنه آهنین وقوع این قیام را

پیش بینی کرده و در نتیجه طرحهای خود را برای مقابله با آن ، آماده کرده بود.

مادر نظر داشتیم که نخستین ضربه را بسلسله اعصاب اولیگارشسی وارد آوریم . اما اولیگارشسی نیز هنوز درس اعتصاب عمومی را زیاد نبرده و با تأسیس ایستگاههای تلگراف بی سیم تحت نظارت مزدوران ، خود را برای مواجهه با اعتصاب تلگرافچیها آماده کرده بود . ازینطرف ، مسا نیز برای وارد آوردن ضربه متقابل اقدامات لازم بعمل آورده بودیم . وقتی که علامت آغاز قیام داده میشد ، میبایست رفقای فدائی ما از تمام پناهگاههای کشور ، تمام شهرها ، اجتماعات و خانه های خویش خارج شده کلیه ایستگاههای تلگراف بی سیم را منفجر کنند . بدین ترتیب ، پاشنه آهنین با نخستین ضربه ما بر زمین افتاده از استفاده از اعضای خویش کاملاً محروم خواهد شد .

رفقای دیگر ما نیز میبایست . در همین زمان تمام پلهسا و تونلها را با دینامیت منفجر کرده شبکه های راه آهن را از هم بگسند . گروههایی نیز برای حمله بنیاد مزدوران و پلیس و خانه بعضی از افراد برجسته و کارآمد اولیگارشسی ، که دارای مشاغل مهم اجرایی بودند ، تعیین شده بودند . ما میخواهستیم با اینصورت رؤسای دشمن را از میدانهای جنگی ، که تقریباً در همه جا نیز فتح ما در آن تضمین نشده بود ، طرد کنیم .

بسیاری از اینکارها ، در آن واحد ، بمجرد آنکه شعار داده شد ، انجام خواهد گرفت . میهن پرستان کانادائی و مکزیکی نیز - که پاشنه آهنین میزان نیروی واقعی آنها را بدستی نمیدانست - تعهد کرده بودند که از شیوه و روش مایپروی کنند . علاوه بر این ، رفقای دیگری نیز (البته از زنان ، زیرا مردان کارهای دیگری داشتند) مأمور بودند اعلامیه هایی را که از چاپخانه های مخفی مایپرون می آمد ، پخش کنند . آن رفقای مسا که در دستگاه پاشنه آهنین مشاغل بزرگی داشتند ، آماده خواهند شد تا در کارهای خویش بی نظمی و هرج و مرجی شدید ایجاد کنند . هزاران نفر از رفقای ما در میان مزدوران وجود داشتند . وظیفه آنان این خواهد بود که انبارهای مزدوران را منفجر کنند و با خرابکاری تمام ماشینهای ظرفشو دقیق جنگی را از کار بیندازند . عملیات مشابهی نیز ، میبایست در شهرهای اختصاصی مزدوران و قشرهای ممتاز کارگری انجام گیرد .

بطور خلاصه ، ما می خواستیم که ضربت ناگهانی ، قاطع و گنج کننده فرود آوردیم تا پیش از آنکه اولیگارشی بتواند بخود آید ، از بین برود . البته برای انجام این عملیات ساعتیهای وحشتناک و فداکاری افراد بسیاری لازمست ، اما هیچ فرد انقلابی ، بر اثر این ملاحظات از کار باز نمی ایستاد . حتی در نقشه ما ، بسیاری از کارها بتسوده غیر مشکل پرتگاه واگذار شده بود ، که میبایست بسوی قصرها و شهرهای اربابش حمله کند . ازین رفتن زندگیا و تخریب بناها چه اهمیت داشت ؟ البته ددی که در پرتگاه مسکن دارد ، خواهد غریب ، و مزدوران او را خواهند کشت ، این مطلب مسلم است . اما در هر حال و بهر صورت ، در پرتگاه غرش خود را خواهد کرد و کشتار کنندگان ، بهر صورتی باشد وی را خواهند کشت . مقصود اینست که خطراتی که مارا تهدید می کرد ، یکدیگر را بطور متقابل خنثی خواهد کرد . و در همان هنگام ، ماکار خود را در یک امنیت نسبی بانجام خواهیم رسانید و رهبری تمام سازمان اجتماعی را در دست خواهیم گرفت .

نقشه ما چنین بود ، تمام جزئیات این نقشه قبلا و بطور پنهانی مطالعه شده و هر قدر ساعت مقرر نزدیک میشد ، بعد از زیاد تری از رفاقا ابلاغ میگشت . این توسعه روز افزون دامنه نقشه ، نقطه ضعیف و خطرناک آن بود : اماکار ، حتی باین نقطه خطرناک هم نرسید . باشه آهنین بتوسط دستگاه جاسوسی خویش احساس کرد که قیام قریب الوقوع است و خود را برای دادن درس خوین دیگری بما آماده کرد . شیکاگو ، محلی بود که بعنوان نمونه برای دادن این درس انتخاب شده بود .

برای انقلابات ، شیکاگو از تمام شهرها آماده تر بود (۱) . شیکاگو که سابق شهر خون نامیده میشد ، امروز نیز می خواست این لقب را برای خویش

۱- شیکاگو ، پایتخت دوزخ صنعتی قرن نوزدهم بود . یک داستان عجیب در این باره از «جان برنز» به ما رسیده است . این جان برنز یکی از دهربران بزرگ نهضت کارگری انگلستان بوده و یک لحظه نیز بعضویت هیأت دولت انتخاب شد او وقتی بیازدید و سیاحت دول متحده آمریکا آمده بود چون به شیکاگو رسید یکی از روزنامه نگاران نظر او را درباره این شهر پرسید . وی پاسخ داد : «شیکاگو این شهر نمونه بی از جهنم است . چندی بعد ، هنگامیکه برای بازگشت بانگلستان میخواست بکشتی برود ، یک خبرنگار دیگر جلو او را گرفت تا از او سوال کند که آیا عقیده خود را درباره شیکاگو تغییر داده است یا نه ؟ جان برنز جواب داد : «آری ، یقیناً عقیده خود را تغییر داده ام . عقیده ام روزی من اینست که جهنم نمونه بی از شیکاگو است !»

نگاه دارد. در دوران سرمایه داری، بسیاری اعتصابات در این شهر سرکوب شده، و بسیاری از جججه‌ها، در دوران جدید خرد شده بود برای اینکه کارگران مجبور شوند حقوق خویش را فراموش کنند، یا بیخشنند، نطفهٔ طنیان و قیام، در آنجا، حتی بین قشرهای مرفه کارگری نیز بسته می‌شد کینهٔ طبقاتی این قشرها، علی‌رغم تمام تغییراتی که در وضعیتان داده شده و مزایایی که برایشان قائل شده بودند، هنوز خاموش نشده بود. این روحیه حتی مزدوران را نیز تحت تأثیر قرار داده بود، بطوریکه سدلشگر از آنان نیز، بطور دستجمعی آمادهٔ پیوستن به‌بودند.

شیکاگو همواره مرکز توفانها و برخورد‌هایی بود که بین کار و سرمایه بوجود می‌آمد، شیکاگو شهر جنگهای خیابانی و مرگهای سخت و شدید بود. در این شهر وجدان طبقاتی و تشکیلات، هماغقدر که نزد کارگران بیدار شده و توسعه یافته بود، سرمایه داران را نیز بهمان میزان بیدار کرده بود. آنان نیز سازمان‌هایی برای خود بوجود آورده بودند. در این شهر، حتی مدیران مدارس نیز سندیکایی تشکیل داده بودند که در جنب سندیکای شاگرد بناها و گچکاران وابسته به کنفدراسیون آمریکایی کار فعالیت می‌کرد. شیکاگو، این بار نیز، میبایست مرکز اصلی توفان زودرس و غیرمنتظری شود که با آن نخستین قیام آغاز می‌شد.

در وقوع گرد باد توسط باشنهٔ آهنین، تسریم شد. این کار با مهارت صورت گرفت. تمام توده‌ها، حتی قشرهای کارگران مرفه، تحت تأثیر رفتار تحقیر آمیزی قرار گرفتند. تمام تمهیداتی که باشنهٔ آهنین کرده و مزایایی که برای آنان قائل شده بود، لغو شد و مجازات‌های بسیار شدیدی در مقابل خطایای بی‌معنی اعمال گردید. توده‌های ساکن برنگاه، بضرط شلاق از خواب غفلت خویش بیدار می‌شدند. باشنه آهنین میخواست در برنگاه را بفریدن وادارد. در عین حال، باشنه آهنین بیقیدی خاصی نسبت بانهاذ تدابیر احتیاطی و پیش بینیهای مقدماتی نشان میداد. انضباط از میان مزدوران رخت بر بسته بود. چندین لشگر از آنانرا از شهر بیرون برده و بقستهای مختلف کشور فرستاده بودند.

اما مدت زیادی این برنامه اجرا نشد؛ و این کار فقط چند هفته بطول انجامید. ما انقلابیون، زمزمه‌هایی دربارهٔ روحیهٔ افراد می‌شنیدیم، اما این زمزمه‌ها مهتر از آن بود که حقیقت امر را بما بفهماند. ما تصور می‌کردیم که این مقدمات قیام، خود بخود صورت می‌گیرد و سرشته کار را بدستمان

میدهد. اما هیچگونه تردیدی نداشتیم که این جنبش توسط طرف مقابل ایجاد شده و طرح آن، در مجامع اعضای مورد اعتماد پاشنه آهنین، با چنان پنهانکاری و احتیاطی ریخته شده که هیچگونه خبری از آن بهانرسیده است. تشکیلات این توطئه ضد انقلابی یک چیز عجیب و اجرای آن چیز عجیب دیگری بود.

من در نیویورک بودم که دستور مسافرت فوری خود به شیکاگو را دریافت کردم. مردی که این دستور را بمن ابلاغ کرد، یکی از افراد اولیه گاردی بود. من اینک که درباره او صحبت می کنم، با آنکه نام او را نمیدانم، و صورت او را نیز ندیدم. ازین موضوع اطمینان دارم. تعلیمات و دستورات وی بسیار صریح و روشن بود. من بزودی از خلال دستور آن دریافت کردم که توطئه ما کشف شده است، و برای انفجار مین های ضد انقلابی یک جزقه بیشتر لازم نیست. مأمورین می شمار پاشنه آهنین، و از جمله خود من، می خواستند این جزقه را از فاصله دور یا در همان محل وجود آورند. من هر طور بود، توانستم در برابر نگاههای نافذ آن اولیه گارک، خون سردی خود را حفظ کنم. اما قلبم بوضعی دیوانه وار می تپید. پیش از آنکه او ابلاغ دستورات و اوامر مهیب و آشتی ناپذیر خویش را بیایان برساند، من احساس می کردم که برای فریاد کشیدن و فشردن گلوی او با انگشتان خویش، آماده شده ام.

بلافاصله پس از رفتن وی. مشغول محاسبه اوقات خویش شدم. اگر بخت یاری می کرد، می توانستم چند دقیقه از وقت کوتاه خویش را، پیش از پریدن در تری، صرف گرفتن تماس با بعضی از رؤسا و رهبران محلی انقلاب کنم. پس از آنکه احتیاطات لازم برای جلوگیری از تعقیب شدن را بجا آوردم، مثل دیوانه ها بسوی بیمارستان امسدادی دویدم و در آنجا خوشبختانه بمن اجازه دادند که فوراً با رئیس بیمارستان رفیق گالوین (۱) ملاقات کنم. من نفس زنان می خواستم خبر تازه را بدو بازگویم. اما او حرف مرا قطع کرد و با لحنی آرام که بکلی با برق چشمانش مسابرت داشت، گفت:

— من در جریان کار هستم و مقصود شما را از این ملاقات حدس میزدم
من این خبر را دریافت کرده بودم و الان ربم ساعت است که آنرا رد کرده ام. اینک ما تمام امکانات خویش را برای آرام نگاه داشتن رفقاً بکار

میریم . اما شیکاگو ، تنها شیکاگو بلید قربانی شود .

من پرسیدم :

- آیا شما سعی کرده اید که با شیکاگو تماس حاصل کنید؟

سرش را تکان داد .

- ارتباط تلگرافی وجود ندارد . شیکاگو از دنیا جدا شده و می خواهند

دریچهٔ دوزخ را بدانجا بکشایند .

يك لحظه مکث کرد . می‌دیدم که ششهای خود رامی فشار داد. سپس

ناگهان گفت :

- بامید خدا : امیدوارم سلامتی به آنجا برسید !

من بدو گفتم :

اگر ترن من گرفتار حادثه‌ئی نشود و بتوانم بموقع بآنجا برسم ،

یا اگر سایر رفقای سرویس مخفی ما که ازین جریان اطلاع یافته اند بتوانند

بزودی خود را بدانجا برسانند ، هنوز امکان آن هست که از بسیاری چیزها

جلوگیری کنیم .

- این بار شما افراد نزدیک و محرم اولیگارش می غافلگیر شده اید .

من با حقارت سر خود را تکان دادم و گفتم :

- این راز خیلی خوب نگاهداری شده بود . پیش از امروز ، فقط

رؤسا از آن اطلاع داشتند . ما نیز که هنوز نتوانسته ایم در مقامات بالا

نفوذ کنیم ، ناچار در پی خبری کامل باقی مانده ایم . کاش فقط ارنست اینجا

بود ! شاید هم او الان در شیکاگو باشد و کارها را درست کرده باشد .

دکتر گالوین با اشارهٔ سر حرف مرا تکذیب کرد و گفت :

- بنا به آخرین اخباری که بمن رسیده است ، او را داشتند به بستن (۱)

و نیوهاون (۲) می فرستادند . ممکن است سرویس مخفی دشمن خیلی او را

اذیت کند ، اما هرچه باشد بهتر اذرنده بگورشدن در يك پناهگاه است .

من برای رفتن از جا برخاستم و گالوین دست مرا بشدت فشار داد

و بجای خدا حافظی گفت :

- روحیه خود را از دست ندهید . اگر زین قیام اول بضرر ما تمام

شد ، می توانیم قیام دیگری بکنیم و آنوقت داننا تر و پخته تر خواهیم بود .

بامید دیدار . موفق باشید . من نمی دانم دیگر شما را خواهیم دید یا نه ؟

قطعا وضع آنجا خیلی وحشتناک خواهد بود. من حاضرم ده سال از عمر خود را بدهم و آنجا حضور یابم.

«قرن بیستم» (۱) ساعت شش بعد از ظهر از نیویورک عزیمت میکرد و ساعت هفت صبح فردا به شیکاگو میرسید. اما وقت آنشب، تلف میشد، این قطار بدنبال يك قطار دیگر عزیمت میکرد. میان مسافرین واگن سریع السیری که من با آن سفر میکردم، رفیق هارتمان (۲) نیز که مانند من جزء اعضای سرویس مخفی باشه آهنین بود، دیده میشد و هم او بود که درباره قطاری که چند لحظه پیش از قطار ما به شیکاگو عزیمت کرده بود، با من سخن گفت. بدون تردید، این قطار ما، دومین قطار بود؛ اما آن قطار را بدون مسافر به شیکاگو فرستاده بودند. گویا این قطار را از آنجهت فرستاده بودند که کسانی که میخواهند «قرن بیستم» را منفجر کنند، قطار جلومی را بجای آن بگیرند. و حتی در قطار ما نیز، مسافر زیادی وجود نداشت و تعداد مسافرین در اتاقی که من بودم، بدوازده یا سیزده نفر بالغ میشد. هارتمان از حرف های خود چنین نتیجه گرفت:

- باید شخصیت های برجسته می با این قطار مسافرت کنند من دیدم که يك واگن خصوصی بمقب قطار بسته اند.

وقتی برای نخستین بار میخواستند لکوموتیو قطار ما را تمویض کنند، شب فرارسیده بود، من از واگن پیاده شدم تا قدری از هوای آزاد و خالص استفاده کنم و در این حال آنچه را که میتوان دید، بینم. من از پشت پنجره های واگن خصوصی سه نفر مرد، که هر سه رامیشناختم، دیدم. هارتمان حق داشت. یکی از آنان ژنرال آلدرف (۳) بود. دومنر دیگر نیز که عبارت از ماسن (۴) و رواندربولد (۵) بودند، در واقع مقنن سرویس مخفی اولیه گاداشی را تشکیل میدادند.

شب مهتابی بسیار زیبایی بود. اعصاب تحریک شده بود و نمیتوانستم

۱- «قرن بیستم» نام قطاری بود که آنروز سریع السیرترین قطار دنیا

بشمار میرفت.

Hartman-2

Allendorff-3

Masson-4

Vanderbold-5

بخوابم. ازینجهت ساعت پنج صبح ازجا برخاستم ولباس پوشیدم.
پس از آن از خدمتگاراناق توالث پرسیدم قطارچقدر تأخیر خواهد
داشت؟ وی جواب داد قطاردوساعت تأخیر خواهد کرد. این پیشخدمت زنی
دورگ (نتیجه اختلاط نژاد سفیدوسیاه م.) بود. من تشخیص دادم که این
زن دارای قیافه بسیار با شامتی است. حلقه بزرگی که گرداگرد چشمانش
را احاطه کرده بود نشان میداد که بشدت مضطرب است و هر لحظه اضطرابش
رو بفرونی میرود. من ازورسیدم:

- شمارا چه میشود؟

- هیچ خانم، فقط دیشب خوب نغواییده ام.
او را با دقت بیشتری نگریستم و یکی از علامات خودمان را بدو
نشان دادم. وی یدان پاسخ داد و من دانستم که از خودماست. سپس
ادامه داد:

- درشیکاگو وقایع وحشتناکی درشرف وقوع است. این ترن قلبی
جلوماست. این ترن و سایر قطارها باعث تأخیر ورود ما میشوند.

من پرسیدم:

- قطارهای نظامی است؟

با اشاره سر بسؤال من پاسخ مثبت داد:

- تمام خط پر است. ما تمام شب از این قطارها میگذشتیم. تمام
آنها بطرف شیکاگو میروند. آنانرا از روی خطوط هوایی میبرند.
الان مدتیم که...

و با حالتی که گویا بوزش میخواند افزود:

- من دوست خوبی درشیکاگو دارم. اوهم از ماست. جزء مزدوران
خدمت میکند. من از اونگرامم. بیچاره دخترک! عاشق اودر یکی از سه
لشکر نافرمان خدمت میکرد!

من و هارستان باهم در رستوران واکن ناهار خوردیم. من بزور
غذا میخوردم. آسان از ابر پوشیده شده بود و قطار، مانند رعدی کنواختی
از میان فضای خاکستری رنگ (روزیکه) سپری میشد، بجلو میرفت. حتی
سیاهان خدمتکار قطار نیز میدانستند که مقدمات وقوع حادثه غم انگیزی
فراهم میشود. آنان نیز سبکسری عادی خویش را از یاد برده بودند و
گرفته بنظر میرسیدند: خیلی نرم و آرام کار میکردند، اما روحیه شان طور
دیگر بود و ته واکن، نزدیک مطبخ، در گوش یکدیگر زمزمه های

حزن انگیزی میکردند. هارتمان نیز وضع را نومید کننده میدانست. وی شانه‌های خود را بالا انداخت و برای بیستین بار پرسید :

- ما چه میتوانیم بکنیم ؟

- ببینید ! همه چیز آماده است ! شما می‌توانید اطمینان داشته باشید که ساز و برگ و نیروی آنان ، تا پنجاه شصت کیلومتر خارج از شهر ، تمام خطوط آهن را خواهد گرفت .

مقصود او قطارهای نظامی بود که روی خطوط فرعی نگاهداری شده بود . سربازان ، غذاهای خود را روی آتشی که نزدیک خط آهن افروخته بودند ، می‌بختند و قطارها را که بدون کاستن از سرعت برای برخورد خویشتن آماده میداد ، کنجکاوانه مینگریستند .

وقتی به شیکاگو رسیدیم ، همه جا آرام بود . بدون تردید ، هیچ واقعه غیر عادی در آنجا اتفاق نیفتاده بود . در محلات حومه شهر روزنامه‌های صبح رایین ما توزیر کردند . هیچ خبر تازه‌ئی در روزنامه نبود ، با اینهمه ، آنانکه بخواندن مطالبی که در خلال سلطور نهفته است عادت داشتند ، میتوانند بسیاری چیزها را که از زیر نظر خوانندگان عادی رد می‌شد ، دریابند . رد پای باشه آهنین ، در هر یک از ستونهای جراید نمایان بود . ممکن بود از خلال سلطور ، چند نقطه ضعیف زره اولیگارش را یافت ، اما در واقع هیچ چیز معلوم نبود ، می‌خواستند خواننده روزنامه راه خویشتن را ، از روی این مطالب ، بیاری طرز تفکر خود بیابند . اینکار بامهارت انجام گرفته بود . روزنامه های صبح روز بیست و هفتم اکتبر ، مثل زمانهای پر آتربیک و هیجان ، شاهکار بود .

اخبار محلی وجود نداشت و این ماهرانه‌ترین کار اولیگارش بود . اینکار ، شیکاگو را در پرده‌ئی از اسرار می‌بپیچید و بخواننده عادی چنین القا میکرد که اولیگارش ، جرأت انتشار اخبار را ندارد . یک خبر گزاری ، هیاهوی بی‌اساسی راه می‌انداخت و خبر می‌داد که تقریباً در تمام کشور اعمال تردد آمیز شروع شده است . این اخبار دروغهایی است که باناشیگری بصورت اخباری بنظم افغانمان شدید انقلابیون در آمده است . خبر گزاری دیگری تعداد سواران نظامی را که با دینامیت برضد مراکز تلگراف بی‌سیم بصورت گرفته ، می‌شمارد ، و مبالغه گزافی را که اولیگارش برای معرفی کنندگان مرتکبین تعیین کرده است بر رخ مردم می‌کشد .

خبر وقوع بسیاری ازین قبیل عملیات جورانه و قهرمانی ، که غالباً خیالی است ، ولی باقیه انقلابیون تطبیق می کند ، انتشار مییابد . مقصد از تمام این انتشارات آنست که بر ققای انقلابی شیکاگو چنین وانمود کنند که قیام عمومی آغاز شده است و در عین حال شکستهای موضعی اولیگارشسی را نیز با اطلاع آنان برسانند . برای کسیکه کاملاً وارد بجزئیات نبود ، امکان نداشت که بتواند از تحت تأثیر این فکر مبهم ، امامطش و غیر قابل تردید ، که تمام کشور برای قیامی که اینک می خواهد شروع شود ، آماده است ، بگریزد .

يك تلگرام حکایت میکرد که شورش مزدوران در کالیفرنیا چنان وضع جدی بخود گرفته است که شش لشکر سلاحهای خود را بر زمین گذاشته و لباسهای خود را کنده اند . سربازان نیز ، با خانواده های خود از شهرهای اختصاصی شان بیرون آمده و بحلات کارگری رفته اند . در حالیکه مزدوران کالیفرنیا در واقع نسبت به اربابان خویش ، وفادارترین مزدوران بودند اما چگونه این خبر به شیکاگو ، که از باقی دنیا جدا شده بود ، رسید ؟ خبر دیگری نیز داشت بین مردم انتشار مییافت . این خبر حاکی از قیام توده کارگری نیویورک بود . بموجب این خبر ، قشرهای مرفه کارگری نیز در این قیام با کارگران همراهی کرده اند و چنین میگفتند (وهین امر گزافه بودن این خبر را تأیید میکند) که اینک مردم ، شهر را در دست دارند و بر اوضاع مسلط شده اند .

بدین ترتیب ، اولیگارشسی نه تنها بوسیله مطبوعات بلکه با تمام وسایلی که داشت ، اطلاعات گسراه کننده می بر مردم میداد . شب هنگام نیز چندین بار شنیدیم که پیامهای تلگرافی منتشر شده است که بموجب آن انقلابیون اولیگارشسی را غافلگیر کرده اند .

وقتی ترن وارد ایستگاه مرکزی شد ، هارتمان روزنامه می را که میخواست بخواند ، کنار گذاشت و گفت :

- گمان میکنم که پاشنه آهنین دیگر احتیاجی بکارهای مان نخواهد داشت . آنان ، با فرستادن ما بایشهر ، وقت خود را تلف کرده اند . بدون تردید ، نقشه های آنان ، بیش از آنکه انتظار داشتند ، با موفقیت اجرا شده است . هر لحظه انتظار میرود که در دوزخ بروی شیکاگو باز شود .

او برگشت برای اینکه قطاری را که از آن پیاده شده بودیم نگاه کند و ادامه داد :

- من درست فکر می کردم . وقتی که میخواستند روزنامه‌ها را بداخل قطار ببرند ، آن‌ها گن خصوصی را از قطار باز کرده اند . هارتمان بکلی خود را باخته بود . من می گوشیدم تا باو دل بدهم ، اما مثل این بود که او کوششهای مرا احساس نمی کند . ناگهان ، هنگامی که ما محوطه ایستگاه را طی می کردیم ، باصدائی پست و خفیلی تند شروع بصحبت کرد . من اول درست نفهمیدم او میگفت :

- من از اینکار مطمئن نبودم و باهیچکس هم صحبت نکردم . چندین هفته است که بیپوده می گوشم و هنوز خاطر جمع نشده ام . شما در باره ناولتون (۱) خیلی دقت کنید . من نیست بدو بد گمانم . او جای عده زیادی از پناهگاههای ما را میداند . شیشه عمر صد ها نفر از رفقای ما در دست اوست و من گمان می کنم که او خائن است . البته این فکر من تصویری بیش نیست . اما مثل اینست که از چندی پیش ، در او تغییری احساس میکنم . ممکن است ما را فروخته باشد ، و یا در هر حال ما را بفروشد . من تقریباً در این باره اطمینان دارم . من نمی خواستم حتی یک کله از سو عظم خویس درباره کسی که هنوز زنده است ، بگویم . اما ، نمیدانم چرا ، خیال می کنم ، که زنده از شیکاگو بیرون نخواهم رفت . ناولتون را تحت نظر قرار دهید . سعی کنید که او را بتله بیندازید . او را رسوا کنید . من بیش از این چیزی نمیدانم . این حرفها چیزی جز مکاشفه و احساس قبل از وقوع نیست و من تا حال نتوانسته ام سر رشته بی که مرا در این راه هدایت کند ، بدست آورم . در این لحظه ، به پیاده رو رسیده بودیم . هارتمان ، بالعنی مؤ کد ، از حرفهای خویس چنین نتیجه گرفت :

- بخاطر داشته باشید . ناولتون را تحت نظر بگیرید .

واو حق داشت . هنوز یک ماه از این ماجری نگذشته بود که ناولتون جان خود را بر سر خیانت کاری گذاشت . رفقای ما در میلواکی (۲) او را اعدام کردند .

در کوچه ها و خیابانها همه چیز آرام بود . خیلی آرام بود . شیکاگو مرده بنظر میرسید . صدای کار کردن کارخانه ها بگوش نمی رسید . حتی وسایل

نقلیه نیز کار نمیکرد. تراموایهای زمینی و هوایی دیگر راه نپرفتنند. فقط گاهگاه آدم دریاده‌رو برهگذران انگشت ششاری بر خورد می‌کرد که ابداً در راه نمی‌ایستادند. آنان نیز سرعت بسوی مقصد - که قطعاً مشخص و روشن بود - میرفتند و با اینکه، در راه رفتن آنان بی‌تصمیمی و سرگشتگی عجیبی احساس میشد. مثل این بود که می‌تربسیدند مبادا خانه‌ها بر سرشان فرود آید، بایبانه روها همان باز کرده آنان را فرو ببرد. مدلك چند پسر بچه در کوچه‌ها ولگردی میکردند و در چشمانشان برق انتظاری میدرخشید، گویی منتظر حوادث عجیب و غریب و لرزاندنده‌ی بودند.

از سمت جنوب، در فاصله خیلی دور، صدای مبهم و خفه انفجاری بگوش رسید. همین و دیگر هیچ. دو باره سکوت همه جا را فرا گرفت. پسر بچها که توجیشان جلب شده بود. مثل گوزنهای جوان، در امتداد صدا گوشهای خود را تیز کردند. پنجره‌ها و درهای تمام ساختمانها بسته و در جلو منازه‌ها پائین کشیده شده بود. اما در خیابانها پلیس و پاسدار زیاد دیده میشد و هر چند لحظه یکبار يك دسته از گشتیهای مزدور، با اتومبیل سرعت از جلو انسان میگذاشت.

من و هارتمان، متفقاً باین نتیجه رسیدیم که مرفیمان بر وسای معلی سرویس مضمی، کاری پیبوده‌است. ما می‌دانستیم که این سهل‌انگاری بلا لحظه وقایع بعدی، بخشوده خواهد شد. بنابر این، بسوی محله بزرگ کارگری جنوب رفتیم و امیدوار بودیم که بتوانیم با بعضی از رفقای خویش تماس حاصل کنیم. البته خیلی دیر شده بود و ما این معنی را میدانستیم. اما نمیتوانستیم بیکار و سرگردان در خیابانهای که بوضعی وحشتناك ساکت و آرام شده بود، بگردیم. من از خود می‌پرسیدم: انست کجاست؟ آیا در محلات و شهرهای قشرهای مرفه کارگری و مزدوران، چه میگردد؟ در استحکامات چه خبر است؟

غرش ممتدی - که گویی جواب سؤال من بود - در فضا پیچید این غرش در نتیجه دوری فاصله کسی گنگ و خفه بود؛ اما بزودی چند انعکاس از آن، پشت سرهم بگوش رسید.

هارتمان فریاد زد:

- این صدا از استحکاماتست! خدا باین سه لشگر نافرمان رحم کند؛ در سربك چهار راه، در امتداد منازه‌های خوار بار فروشی دود عظیمی بهوا بر میخواست. در چهار راه بعدی نیز چند ستون دود دیگر

دیدیم که از محله غربی شهر باسان میرفت. در آسان شهر مزدوران، يك بالن بزرگ مپار شده دیده میشد؛ این بالن در آن لحظه که ما آنرا نگاه می کردیم، منفجر شد و خرده ریز های سوزان آن باطراف پراکنده گشت. ما از این واقعه غم انگیز هوایی چیزی نفهمیدیم، زیرا نمی دانستیم که این بالن توسط دوستان یادشمنان ماصعود کرده است. صدای مبهمی، مانند صدای دیگی که در نقطه بی دور دست می جوشد، در گوشمان طنین می انداخت، و هارتسمان بن گفت که این صدای شلیک مسلسلها و تفنگهای خودکار است.

با اینهمه، ما همواره در قسمت آرام شهر، آنجا که هیچ واقعه فوق العاده ای اتفاق نیفتاده بود جلو میرفتیم. مأمورین پلیس و گشتیها از جلو مان گذشتند. پس از آن پنج شش اتومبیل آتش نشانی که بدون تردید از يك محل حریق باز میگشتند، رد شدند. افسری در اتومبیل از مأمورین آتش نشانی کیفیت ماجری را پرسید و او پاسخ داد: «آب نیست! مجراهای اصلی آب را منفجر کرده اند»، هارتسمان با شوق و شغف گفت:

— ما مخزن آب را خراب کرده ایم. وقتی می توانیم چنین کاری را در يك تيام قبل از وقت و جدا از سایر نقاط کشور، قیامی که قبلا نیز برای مقابله با آن آماده شده اند، انجام دهیم، با کوشش صحیح و دقیق و طبق نقشه خویش، چه کاری را نمیتوانیم بیابان برسانیم؟ اتومبیل افسری که از مأمورین آتش نشانی سؤال کرده بود سرعت حرکت کرد. ناگاه صدای انفجار کرکننده ای بگوش رسید. اتومبیل با بار انسانی خویش، از میان يك گرد باد دود بهوا جت و سپس، بصورت يك توده قطعات ریز ریز و جسدهای بیجان فرونشست.

هارتسمان از شدای سر از پا نمی شناخت و بسا صدای نیمه رسا فریاد می زد:

— براوو، بر او؛ امروز پرولتاریا درسی خواهد گرفت، اما در عین حال درسی نیز خواهد داد.

پلیس بسوی محل حادثه می دوید. يك اتومبیل گشتی دیگر نیز آنجا ایستاده بود. اما من، مثل این بود که در نتیجه سرعت وقوع این حادثه حیران شده ام. من وقایعی را که زیر نظرم اتفاق می افتاد، نفهمیدم و بزحمت توانستم بفهمم که پلیس مارا احاطه کرده است. ناگاه مأمور پلیسی

را که برای حمله به هارتمان آماده میشد، دیدم. اما هارتمان، که همواره خون سردی خود را حفظ می کرد، اسم شب را بدو باز گفت. پس از آن دیدم که رولور مامور پلیس، قدری تکان خورده سپس پائین افتاد و شنیدم که مامور پلیس، با حالی نومید لندلند می کند. اوقاش تلخ شده بود و تمام دستگاه سرویس مخفی را لعنت می کرد. او گفت که سرویس مخفی همیشه این جور اشخاص را در جیب خود دارد. هارتمان با همان کم حرفی و کوتاه سخنی خاص مامورین آگاهی بدو پاسخ داد و جزئیات خطای پلیس را بدو اعلام کرد.

من، مثل اینکه از خواب بیدار شده باشم، تازه متوجه آنچه اتفاق افتاده بود، شدم. تمام گروه دوم دور محل حادثه جمع شده و دو نفر از آنان می خواستند افسر مجروح را از جا بلند کرده در اتومبیل دیگری بگذارند. ناگاه دوباره وحشت بی اساسی آنانرا فرا گرفت و تمام افراد گروه، با طرف پراکنده شدند. دو نفری نیز که مجروح را بلند کرده بودند، او را بستنی بر زمین انداخته مانند دیگران فرار کردند. پلیسی که غرض می کرد، و من و هارتمان نیز، بدون اینکه علت را بدانیم، تحت تاثیر وحشتی موهوم و کور، سرعت تمام از آن محل شوم دور شدیم.

در آن لحظه، آنجا هیچ واقعه خاصی رخ نداد، اما من متوجه تمام کسانی که آنجا بودند، بودم. کسانی که گریخته بودند، با کمرویی بجای خویش بر میگشتند، اما هر لحظه، از روی احتیاط و ترس به پنجره خانه های بلندی که مثل جدارهای يك گردنه سرایشب، مشرف بکوچه بود، نگاهی کردند. بب، از یکی از پنجره های بیشمار خیابان پرتاب شده بود، اما این پنجره کدامیک از آنها بود؟ البته دیگر بب دوم در بین نبود. اما آنها می ترسیدند.

از این پس مانیز پنجره ها را با احتیاط و تردید مینگره بستیم. مسکن بود که مرك، پشت یکی از این پنجره ها در کین ما باشد. هر يك از این پنجره ها میتوانست کسنگاه خوبی باشد. چنك در این جنگل جدید که عبارت از يك شهر بزرگ بود، ادامه داشت. هر خیابان بمنزله يك دامنه و هر ساختمان بمنزله يك کوه بود. هیچ چیز، از دوران زندگانی انسان اولیه تا کنون، علی رغم اتومبیل های جنگی که گردا گرد مدارش بود، تغییر نیافته بود.

سریع يك کوچه زنی را دیدیم که روی یاده رو افتاده و در هوج

خون غوطه میخورد. هارتمان روی وی خم شد. اما من حس می کردم که نزدیک است از حال بروم. آن روز من میبایست مردگان بسیاری بینم، اما آن کشتار دستجمعی نیز کمتر از این نخستین جسدی که بیساحب در آنجا روی پیاده رو، جلو پایم افتاده بود، در من تأثیر کرد. هارتمان گفت:

- بارولورتوی سینه اش زده اند.

زن مقتول، يك بسته مطبوعات را، مثل يك كودك میان بازوانش میفشرد. حتی در دم مرگ نیز نخواست بود آنچه را که باعث مرگش شده است، از خود جدا کند. زیرا وقتی هارتمان توانست بسته را از آغوش بیرون بیاورد، دیدیم که این بسته محتوی اوراق چاپی بزرگی است که اعلامیه انقلابیون در آن درج شده است. من فریاد زدم:

- يك رفیق!

- هارتمان نیز با لمنت کردن بیاشنه آهنین خشم خود را تسکین داد. برآه خویش ادامه دادیم. چندین بار مامورین پلیس و گشتیها ما را نگاهداشتند، اما گفتن اسم شهباه را برایمان باز می کرد. دیگر برب از پنجره ها پرتاب نمیشد و آخرین دهگذران نیز از بین میرفتند، و آرامشی که اطراف ما را فرا گرفته بود، همواره عمیق تر میشد. معذک، آن دیگ غول آسا، همواره در نقطه می دور دست میجوشید و صدای مبهم انفجارها، از هر طرف بگوشمان میرسید و ستونهای بیشمار دود، کاکل شوم خویش را هر لحظه آفرودخته بر میگرداند.

۲۳

هجوم پرتگاه

ناگاه و ضم بکلی عوض شد : کوئی جنب و جوش شدیدی هوا را لرزاند . دسته های دو تایی ، سه تایی و حتی دوازده تایی اتومبیلها با سرعت رد می شدند و سرنشینان آن اعلام خطر می کردند . ناگاه سر چهار راه بمدی یکی از اتومبیلها ، بدون اینکه از سرعت خود بکاهد ، بوضعی وحشتناک از راه منحرف شد و لحظه می بعد ، در همان نقطه که اتومبیل راه را کج کرده و اینک از آن دور شده بود ، در نتیجه انفجار يك بمب ، سوراخ بزرگی ایجاد شد . ما دیدیم که پلیسها ، بحال دو در خیابانی که گذرگاه ما را قطع میکرد ، ناپدید میشوند و دریافتیم که چیز وحشتناکی نزدیک میشود و صدای غرشی که هر لحظه بلندتر میشد ، گوش فرادادیم . هارتمان گفت :
 - رفقای دلیر ما میروند .

اینک ما می توانستیم سرمستون را که دیوار های کوچه را یکی پس از دیگری قطع میکرد ، ببینیم . درین لحظه آخرین اتومبیل جنگی نسر این خیابان را ترك می گفت ، این اتومبیل يك لحظه در مقابل ما ایستاد . سربازی با شتاب فراوان از آن بیرون جست و چیزی را با احتیاط در جوی

گذاشت ، پس از آن بایک جست بجای خود نشست . اتومبیل براه افتاد ، از يك گوشه پيچید و ناپدید شد . هارتمان بکنار پیاده رو دویده روی چیزی که سر باز درجوی گذاشته بود ، خم شد و فریاد زد :

- نزدیک نشوید .

من دیدم که هارتمان با دستش سرعت مشغول کار است . وقتی دوباره بمن پیوست ، دانه های عرق به پیشانی اش نشسته بود و گفت :

- چاشنی را برداشتم . درست سروقت رسیدم . این سر بازه ناشی بود . بسبب را برای رفتای ما آنجا گذاشته بود . اما وقت کافی برای تو کیدنش نگذاشته بود . بسبب پیش از وقت منفجر میشد . اما حالا دیگر منفجر نمیشود .

حوادث سرعت اتفاق می افتاد . ناگاه من ، آنطرف خیابان ، از میان پنجره های فوقانی ساختمانی که چند خانه بالاتر از خانه روبروی ما واقع شده بود ، دیدم چند نفر بخارج نگاه می کنند . من هنوز درست آنانرا به هارتمان نشان نداده بودم که يك پرده دود ، این قسمت از نمای ساختمان را فرا گرفت و هوا ، در نتیجه انفجار ، لرزید . يك قسمت از دیوار های سنگی ساختمان منفجر شده بود و تیرهای آهنی داخل ساختمان دیده میشد . يك لحظه بعد ، نمای خارجی ساختمان روبروی نیز ، در نتیجه انفجاری مشابه انفجار اول ، دریده شد . از میان فضای بین این دو خانه ، صدای خالی شدن طبلانچه و شلیک تفنگهای خود کار بگوش میرسید . این دو تل هوایی چند دقیقه ادامه یافت و پس از اینکه اندکی آرام گرفت ، خاموش شد . محققا رفتای ما یکی از ساختمان ها و مزدوران دیگری را اشغال کرده بودند و با یکدیگر می جنگیدند ، اما برای ما فهمیدن اینکه کدامیک از ما هستند ، امکان نداشت .

درین لحظه ، ستونیکه در خیابان جلو می آمد ، تقریبا بمحازات ما رسیده بود . بمجردیکه نخستین صفوف این ستون از زیر پنجره این دو ساختمان گذشت ، دوباره عملیات ، با شدت بیشتری از سر گرفته شد . از يك ساختمان بسبب بخایبان پرتاب میشد و از خانه روبروی به آن خانه بسبب می انداختند . این بار دیگر ما میدانستیم کدام خانه را رفتای ما گرفته اند . آنان با فعالیت خویش ، در برابر بمبهای دشمن ، از اشخاصی که در کوچه بودند دفاع می کردند .

هارتمان بازوی مرا گرفته به بن بست عرضی که دارای چند در ورود بود ، کشید و در گوش من فریاد زد :

— آنها رفقای ما هستند !

درهای داخلی این کوچه بن بست تمام بسته و قفل شده بود . ما هیچ راه گریزی نداشتیم ، زیرا در این لحظه ، سرمستون جمعیت از جلو ما گذشته بود این جمعیت در واقع ستون نبود ، بلکه از دخام جماعت و سیل سرگشی بود که کوچه را پر کرده بود . این ، تودهٔ پرتگاه بود که بر اثر نوشیدن الکل و شدت درد ورنج دیوانه شده بود ، میفرید و برای نوشیدن خون اربابانش هجوم می آورد . من قبلا این ، تودهٔ ساکن پرتگاه را دیده بودم : من تمام محلات کثیفی را که اقامتگاه آنان بود ، گردش کرده بودم و چنین می‌پنداشتم که آنرا شناخته‌ام اما امروز گویی برای نخستین بار این مردم رامیبینم خودگی و بپیدی گنگ آنان بر طرف شده بود . این توده عظیم انسانی در این ساعت نیروی مسحور کننده و وحشتناک داشت . دریائی بود که بر روی آن امواج خروشان و غران دیده میشد و بسان رَمه می از انسانهای درنده ، که ازالکلی که از مزازه‌ها بتاراج برده بودند و همچنین از کینه و عطش خون مست شده بودند جلو میرفت مردانش ژنده پوش ، زنانش ژولیده و کودکانش باره باره و نیمه برهنه بودند . موجوداتی بودند که هوش و غریزه می تاریک و درنده داشتند . آنچه خصایص ملکوتی بود از چهره آنان پاک شده و آنچه صفات شیطانی در بشر وجود داشت ، در قیافه شان حاکم شده بود ، میمونها و بیرها ، مسلولین لاغر و خشکیده و حیوانات عظیم الجثه پشم آلود ، چهره های کم خونی که عصاره آن توسط اجتناع افعی صفت میکیده شده بود ، و صورت‌هایی که از حیوانیت و پلیدی آماس کرده بود ، زنان سلیطه بی آبرو و پیرمردان ریشومی که سری مانند سرمردگان داشتند ، جوانان تپاه و فاسد و پیران بوسیده ، چهره های شیطانی ناموزون ، مهیب و جسانی که بر اثر حملات بیماری و هراس از گرسنگی دائمی تغییر شکل داده اند ، نفاله و پس مانده زندگی ، یکبشت مردم غران . مصروع ، هار و شیطان صفت ؛ آیا واقعا اینان می توانستند غیر از این باشند ؟ توده ساکن پرتگاه هیچ چیز ، جز تیره روزی و درد زندگی نداشت که از دست بدهد . اما درین پیکار چه بدست می آورد ؟ هیچ ، بجز سرمستی نهایی و وحشتناک انتقام . ناگاه این فکر بخاطر من رسید که میان این سیل مهیب انسانی ، آدمها رفقای ما ، قهرمانانی وجود دارند که مأموریت آنان این بوده است که در پرتگاه را بیدار کنند ، تادشمن سرگرم مطیم ساختن او شود .

ناگاه چیزی شگفت انگیز در من بوجود آمد : تغییر شکلی در من

حادث شده بود. ترس از مرگ، چه از مرگ خودم و چه از مرگ دیگران، بکلی از وجودم رخت بر بسته بود. من، در میان شور و هیجان عصبی که داشتم خود را موجودی جدید می دیدم که وارد زندگی تازه می شده است. هیچ چیز دیگر برایم اهمیت نداشت. مدعا، این باره شکست خورده است، اما فردا زنده خواهد شد و همواره بصورت سابق؛ همواره جوان و فعال خواهد بود و در این ساعات وحشتناک توانستم آرامش و سکوت خود را حفظ کنم.

مرگ دیگر برای من هیچ معنی نداشت، زندگی هم بی معنی بود. گاهی مانند تاشاچی دقیقی حوادث را می نگریستم و گاه نیز، هنگامی که در غرقاب جمعیت می افتادم، با همان کنجکاو و دقت در آن شرکت می کردم روح من بفضای سرد قام ستارگان جعبیده و در آنجا مقیاس جدیدی برای ارزیابی بدست آورده بود. اگر من خود را باین دستاویز سلامت نمی آویختم مسکن بود مرده باشم.

وقتی ما را کشف کردند، سیل جمعیت تقریباً هشتصد متر جلوتر از ما جریان داشت. زنی که لباسی بسیار پاره و ریز ریز بتن و گونه های گود چشمانی سیاه و در حدقه فرو رفته داشت، من و هارتمان را دید. بلافاصله زوزه گوشخراشی کشیده بسویمان هجوم آورد، یکقسمت از جمعیت نیز بدنبال او کشیده شدند. مثل اینست که هنوز دارم او را می بینم: یک قدم جلوتر از جمعیت بسوی ما می جست و زلفهای خاکستری رنگش مانند ریسمانهای درهم و برهمی بازیگری می کرد. سرش زخم برداشته بود و خون آن از پیشانی جریان داشت. تیشه کوچکی دستش بود و آنرا می چرخانید، دست دیگرش نیز که خشک و پر چروک بود، مثل چنگال برنده می گوشتخوار مرتباً فضای خالی را چنگ می زد و میفشرد. هارتمان خود را جلو می انداخت در این لحظه دادن هیچگونه توضیحی امکان نداشت. ما لباسهای خوبی بتن داشتیم و همین کافی بود. مشت هارتمان وسط چشمان زن خورد: نیروی این ضربه ویرا بعقب راند، اما زن در حین عقب رفتن بدیوار زنده می که در پشت داشت برخورد و دوباره بجلو جست، ولی دیگر گنج و بیقوت شده بود بطوریکه تیشه او بر هیچ فشاری، روی شانه هارتمان فرود آمد.

لحظه ای بعد، دیگر من نمیتوانستم وقایعی را که اتفاق می افتند تشخیص دهم. میان ازدحام خلق غرق شده بودم. فضای تنگی کسه بدان پناه برده بودیم از فریادها، غرشها و ناسزاها پر شده بود. باران ضربات بر روی من میبارید. دستها لباسهای مرا پاره میکردند و گوشتهای تن مرا

میکنند. احساس می‌کردم که هم اکنون قطعه قطعه خواهم شد. دیگر چیزی نمانده بود که بر زمین بی‌قتم و زبردست و پا خفه شوم. ناگاه يك دست محکم با استحکام و قوت يك منگنه شانه مرا گرفت و بشدت کشید. من که از شدت درد و کوفتگی تسلیم شده بودم، از حال رفتم.

گمان نمی‌کنم که هارتمان از این بن بست زنده بیرون رفته باشد. او، برای دفاع از من، با نخستین ضربات جمعیت مقابله کرده بود. همین کار مرانجات داد، زیرا بعد از آن، ترا کم جمعیت بقدری زیاد شده بود که دیگر جز ضربه‌های پیه‌دف و کش و واکش کاذب دیگری نیشند انجام داد.

من در میان يك آشفتگی و هیجان فوق‌العاده، بحال آمدم. در اطراف من نیز همه چیز، درین هیجان و اضطراب فرو رفته بود. يك شوج عظیم و غول‌آسای جمعیت مرالزمیان بن بست چاروب کرده و نیندانم یکجا آورده بود. هوای خنک گونه‌هایم را نوازش میداد و ریه‌های مرا اندکی آسوده می‌ساخت. من، در همان حال کوفتگی و گیجی احساس می‌کردم که بازوی محکمی احاطه‌ام کرده است و تقریباً از زمین بلند میکند و بجلو میراند. من نیز، با نهایت ضعف با پایهای خود، با این راه پیمائی که می‌کردم احساس کردم و دیدم که پیشای من، پشت پالتو مردی تکان می‌خورد، این پشت پالتو که در زوسطش از بالا تا پایین شکافته شده بود، مانند يك نبض مرتب، باهنگ راه رفتن صاحبش باز و بسته می‌شد. این منظره، درست موقعی توجه مرا جلب کرد که می‌خواستم از حال بروم. پس از آن، وقتی بحال آمدم سوزش هزاران جای سوزن رادوی گونه‌ها و بینی خویش احساس کردم دیدم که خون روی صورتم جاری شده است. کلام من ازین رفته و موهای نامرتب و در همریخته‌ام دست‌خوش و زش پادشده بود. درد شدیدی که در سر خویش احساس کردم، مرا بیاد دستی انداخت که از میان چاهت موهایم را میکند سینه و بازوهایم پر از جای گاز و دندان گرفتگی بود و سر نامر درد می‌کرد.

ناگاه فکرم روشن شد: بدون اینکه از راه رفتن بایستم برای دین مردیکه مرا نگاه‌داری می‌کرد، مردیکه مرالزمیان جمعیت بیرون کشیده و نجات داده بود، بمقب سرنگاه کردم. او نیز این حرکت مرا احساس کرد و با صدائی خشن و درگه دار فریاد زد:

- کار درست است. چیزی نیست. من فوراً شمارا شناختم.

من ، هنوز او را درست بجا نیاورده بودم . اما پیش از آنکه بتوانم حرفی بزنم ، روی چیز زنده‌ی راه رفتم که خود را زیر پایم جمع کرد . من چون توسط کسانی که عقب بودند ، بجلو رانده میشدم نتوانستم برای دیدن او خم شوم . اما میدانم این موجود زنده زنی بود که روی زمین افتاده بود و هزاران پا ، مرتباً از روی او گذشته و ویرا روی سنگفرش خیابان له کرده بود . آن‌رد تکرار کرد :

— چیزی نیست . من گارتویت (۱) هستم . وی ریشو، لاغر و کتیف شده بود ، اما من توانستم مرد زورمند و زنده دلی را که سال پیش چند ماهی در نهانگاه گلن‌الن بسر برده بود ، باز شناسم . او برای من اسم شب سرویس مخفی پاشنه آهنین را تکرار کرد برای اینکه بمن بفهماند که او نیز در این سرویس استخدام شده است . وی بمن گفت :

— بعضی اینکه موقع مناسب بدست آمد ، من شما را از اینجا خلاص می‌کنم ، اما خیلی با احتیاط راه بروید و مواظب باشید که با برداشتن يك قدم غلط زندگی خود را بر باد ندهید !

آن روز ، همه چیز بوضعی ناگهانی فرامیرسید . بهین سبب این جمعیت عظیم ناگهان با وضعی نفرت انگیز متوقف شد . من با شدت بیشت زن‌جافی که جلوراه میرفت بر خوردم (مردی که پالتوش شکافته بود نا پدید شده بود) و کسانی که دنبال من می آمدند ، روی من افتادند . آتش دوزخ ، در میان بانگهای ناموزون ، نفرینها و فریادهای اضطراب آمیزی که بر اثر توفیق مسلسلها و صدای شلیک تفنگها بر میخاست ، بروی آنان گشوده شده بود ، در آغاز کار من درست چیزی نفهمیدم . اطراف من ، اشخاص از چپ و راست بزمن می افتادند . زنی که جلو من ایستاده بود ، ناگهان قامتش دو تا شد و در حالیکه بوضعی دیوانه و ادشکمش را با دست سیفشرد ، بزمن افتاد مردی ، در برابر من ، با تشنجات مرك ، بزمن خورد .

من دریافتم که ما در داس ستون هستیم . من هرگز نتوانستم بفهم این ستون هشتصد متری که پیشاپیش ما راه می‌پیمود ، چگونه از بین رفت ؟ و هنوز نیز از خود میپرسم که آیا این جمعیت بر اثر حملات سلاحهای وحشت آور جنگی منهدم و قطعه قطعه شد ، یا آنکه توانست با پخش شدن و تفرقه از دام مرك بگریزد ؟ اما آنچه محقق است اینست که مادر آن لحظه خود را

در رأس ستون - و نه در میان آن - می یافتم و درین لحظه بر اثر يك رگبار سرب که بر رویمان می بارید، جازوب می شدیم .

وقتی رگبار مرگ کمی انبوه جمعیت را متفرق ساخت ، گارتویت که هنوز بازوی مرا رها نکرده بود ، در رأس عده می که جان بدر برده - بودند ، بسوی دز عریض يك ساختمان دولتی هجوم آورد . جمعیت شتابان و نفس زنان . مارا به در ساختمان فشار میداد و مامدتی درین وضع وحشتناک باقی ماندیم . گارتویت با خود پنچین در دل می کرد .

- کارخویش را من کردم . شمار را توی خوب دامی کشیدم . اگر در

خیابان ممکن بود بنجات خودمان کمی امیدوار باشیم ، اینجا دیگر هیچ کاری نمانده است جز اینکه فریاد کنیم: «Vive la Révolution» (۱) درین لحظه آنچه ما در انتظار آن بودیم ، آغاز شد، مردوران بدون امان دادن بکسی مردم را می کشتند ، هر اندازه که بیشتر مردم کشته می شدند . از فشار وحشتناکی که بما در آغاز کار وارد می آمد، کاسته می -

شد مردگان و محضران بزمین میریختند و جا بازمی کردند . گارتویت دهان خود را بگوش من گذاشت و با فریاد در گوش من چیزهایی گفت که در میان آن هسهبه و هیاهوی ترسناک نتوانستم بفهمم چه می گوید . او ، بدون اینکه پیش ازین منتظر شود ، مرا گرفت ، بر زمین افکند و رویم را با جسم مختصری پوشانید . پس از آن بعالت خریدم ، و با فشار . خود را نزدیک من لغزاند و يك قسمت دیگر از بدن مرا با تن خویش پوشانید ، بلافاصله کوهی از مردگان و محضران روی ما ریخته شد و مجروحین ناله کنان خود را از این توده می کشانیدند . اما این حرکات نیز - بزودی تمام شد و نیمه سکوئی که باناله ها ، آهها و خرخرها شکسته می شد ، برقرار گردید .

اگر كك و یاری گارتویت نبود ، من بکلی خرد شده بودم و با وجود کوشش های او نیز تصور نمی کردم که بتوانم زیر چنین فشاری زنده بمانم . معدلك ، با وجود درد و رنج بسیار ، يك نوع حس کنجکاوی در من بیدار شده بود . این حوادث چگونه پایان مییافت ؟ من در آن حال مرگ ، چه احساس می کردم ؟ بدین ترتیب ، من تعیید خون ، تعیید سرخ خویش را در قصابخانه شیکاگو یافتم . تا اینجا ، من با مرگ بصورت يك مسئله نظری ، روبرو شده بودم ، اما از این پس ، دیگر مرگ - که اینقدر

۱ - این جمله در متن انگلیسی نیز بزبان فرانسه نوشته شده و معنی

آن اینست « زنده باد انقلاب ! » . م .

آسانست - برای من بصورت امری بی اهمیت درآمده است .
 با اینهمه ، مزدوران هنوز از کشتار خویش ، راضی و خشنود نشده -
 بودند . آنان بسوی در عمارت هجوم آوردند تا کار مجروین را تمام کنند
 و سلامت ماندگان را که ، مثل ما ، خود را بردن زده بودند ، بکشد . من
 مردی را دیدم که او را از میان توده مردگان بیرون آورده بودند . وی ،
 بوضعی سفله وار تضرع و استغاثه می کرد تا اینکه يك گلوله رولور تضرع
 ویرا قطع کرد . زنی از میان توده دیگری از کشتگان بیرون جست ، این
 زن می غریب و بسوی مزدوران شلیک میکرد . وی ، پیش از آنکه از پادو آید
 شش بار سلاح خود را خالی کرد . اما من نمی توانستم نتیجه این کار را بدانم
 زیرا ما فقط از راه گوش این واقعه غم انگیز را تعقیب می کردیم . هر لحظه
 در برابرمان صحنه بی ازین نوع تکرار میشد و تمام این صحنه ها بایک گلوله
 رولور پایان می یافت . ما از فواصل نسبتا دور ، صدای سربازان را میشنیدیم
 که میان اجساد می گردند و دشنام میدهند ، زیرا افسرانشان آنان را با اینکار
 مجبور کرده بودند .

سرانجام ، بسوی توده می که ما زیر آن بودیم هجوم آوردند و ما
 حشر کردیم که هر قدر مجروحین و مردگان را بر میدارند فشار کمتر میشود
 گارتویت شروع بگفتن کلمات « اسم شب » کرد . در آغاز کار ، سربازان
 آنرا نشنیدند ، ناچار صدای خود را بلند کرد . یکی از سربازان گفت :

- گوش بده .
 و بزودی صدای فرمان کوتاه افسرشان بگوش رسید :

- دقت کنید ! بواش اینجا بروید !

اوه ! وقتی ما را از زیر اجساد مردگان بیرون کشیدند ، نخستین
 نفسی که کشیدیم چقدر فرح انگیز بود . گارتویت بزودی آنچه لازم بود
 گفت . اما من ، برای اثبات آنکه جزء سرویس پاشه آهنین هستم ، ناچار
 شدم استنطاق کوتاهی را تحمل کنم سرانجام افسر گفت :

- اینها مامورین تحریک کننده هستند .

این افسر ، جوان بی مومنی بود که قطعا فرزند کوچک چند خانواده
 بزرگ اولیگارش بود .

گارتویت فرغ کنان گفت :

- چه کار کنی است ! من الان میروم استعفا میدهم و سعی می کنم
 خود را بازنش منتقل کنم . شاهان کار خوبی دارید .

افسر جوان پاسخ داد:

«ارزش شما بیشتر است. من میتوانم بشاکمک کنم که بکار خود برسید. وظیفه من اینست که گزارش دهم شما را چگونه یافته‌ام.»

پس از آن نام و شماره گارتویت را گرفت و بسوی من برگشت:
«شما چطور؟»

من با بیقیدی گفتم:

«اوه! من میخواهم ازدواج کنم. بعد هم بگردش میروم.»

بدین ترتیب هنگامیکه سربازان، کار مجروحینی را که دور و بر ما بودند تمام میکردند، ما آرامی با هم مشغول صحبت شدیم. امروز، تمام این جریانات برای من بمنزله رؤیاست، اما در آن لحظه، مثل طبیعی‌ترین چیزهای دنیا بنظر می‌آمد. گارتویت و افسر جوان با یکدیگر مشغول گفتگوی پر شوری درباره تفاوت بین روشها و راههای جنگ جدید و جنگ در کوچها و آسمان خراشهای یک شهر شدند. من با دقت بگفتگوی آنان گوش میدادم و در عین حال مشغول مرتب کردن سرو وضع و ترمیم پارگیهای دامن خویش دادم. گاهگاه صدای شلیک رولور صدای گارتویت و افسر جوان را در خود محو میکرد و آنانرا بتکرار گفته‌های خویش وامیداشت.

من سه روز از زندگی خویش را میان این کشتار و قتل عام کون شیکاگو بسر برده‌ام و درباره وسعت دامنه آن هینتقد میتوانم بگویم که در این سه روز جز قتل عام توده ساکن پرتگاه و جنگهای هوایی بین دو آسمانخراش، چیزی ندیدم. در واقع، من چیزی از کارهای قهرمانی و دلیرانه‌ئی که توسط رفقایمان انجام میگرفت، مشاهده نکردم. من فقط صدای انفجار مینها و بمبهای آنها شنیده و دود حریقهای را که بدست آنان برپا شده بود، دیده‌ام، همین و دیگر هیچ. معذک، من شاهد وقایع فرعی آسمانی این کار بزرگ، یعنی حمله هوایی رفقای ما باستحکامات بوسیله بالن، بودم، استحکامات مزدوران منفجر میشد. بادهم در جهت موافق میوزید و بالنهای ما از عماراتی که مرکز هلیات بود، بسوی شهر مزدوران میرفتند.

دوست ما ییدن باخ نیز، پس از رفتن از کلنالن مساده منفجره بسپادشیدی اختراع کرده و نام آنها اکسیدیت (۱) گذاشته بود و بالنهای

1- Expédite یعنی تند کار و سریع التاثر است. م.

ما با این ماده منفجره معجز بودند. بالنهاى ما، بالن ساده مونت کلفیه (۱) بود که از هوای گرم پرمیشد. این بالنها بسیار زمخت و با شتابزدگی ساخته شده بود، اما در هر حال، کلا خود را انجام میداد و من تمام عملیات آنها را از یک بام مجاور مشاهده کردم. نخستین بالن، بکلی از استحکامات گذشته در دوستانا ناپدید شد، اما بعدها خبر آنها شنیدیم. سر نشینان این بالن، پورتن (۲) و اوسولیوان (۳) بودند. آنان، درست در لحظه‌ای که یک قطار نظامی با سرعت تمام بسوی شیکاگو میرفت روی خط آهن فرود آمدند و تمام بار اکسیدیت خود را روی لکوموتیو ریختند. بقایای این تریل چندین روز، راه آهن را سد کرده بود. از همه جالب توجه تر اینکه بالن در نتیجه سبکبازی و خالی شدن مواد منفجره اوج گرفت و در حدود بیست کیلو متر دورتر از خط بزمین آمد، بطوری که دو سر نشین قهرمان آن، صبح و سالم بیرون آمدند.

دومین بالن، بوضعی فجع و مصیبت آمیز سقوط کرد. این بالن که بد پرواز میکرد و خیلی کم اوج گرفته بود، بیش از برخورد با استحکامات، بر اثر اصابت گلوله تفنگ مز دوران مانند باد کنکی سوراخ شد. سر نشینان آن، هر تفورد (۴) و گینس (۵) بودند که در همانجا که سقوط کرده بودند، قطعه قطعه شدند. دیگر بیدن باخ نومید شده بود. البته اینها را بعدا برای من حکایت کردند. خودش بتنهائی در بالن سوم سواد شد. او نیز خیلی پامین میبرد اما بغت با وی یاری کرد، زیرا سربازان نتوانستند بالن او را کاملا سوراخ کنند. مثل اینست که من الان تمام این صحنه را. همانطور که روی بام آسانخراش دیدم. می بینم: کیسه باد کرده‌ای که روی هوا میرفت و انسانیکه همانند یک قطعه سیاه بزرگ آن آویزان شده بود. من نتوانستم استحکامات را نگاه کنم. اما کسانی که بالای بام بودند میگفتند بالن درست بالای سر استحکامات قرار دارد. بعد هم نتوانستم سقوط بار اکسیدیت را ببینم، اما دیدم که بالن بکمرته

1-Montgolfier نام نخستین مخترع بالن است و بالنهاى که شبیه

بالن اوساخته میشد دارای این نام بود.م.

Burton-2

O,sullivan-3

Hertford-4

Guinness-5

در آسان بسوی بالا جست . بعد از يك لحظه ستون بزرگی از دود، بهوا رفت و من پس از بالا آمدن این ستون ، غرش مهیب انفجار را شنیدم . میدان باخ نرم و مهربان ، یکی از استحکامات را ویران کرده بود . بعد از این ، دو بالن کروی دیگر ، دو آن واحد ازجا برخاستند . یکی از آنان ، بر اثر انفجار قبل از وقت بار اکسیدیت خویش ، قطعه قطعه شد؛ دیگری نیز بر اثر برخورد بقایای آن بالن ، روی یکی دیگر از استحکاماتی که باقی مانده بود ، افتاد و آنرا منفجر کرد . اگر این گاز را بادقت و تدبیر هم انجام میدادند ، از این بهتر توفیق نمییافت اما دو نفر رفیق جان خود را بر سر اینکار گذاشتند .

دوباره بسوی مردم یرتگاه باز میگردم ، زیرا در واقع ، تنها با آن کار داشتیم . آنان با کینه و خشم آنچه را که در شهر - یعنی خاص کلمه - وجود داشت خراب کردند ، اما نتوانستند حتی يك لحظه نیز بغرب شهر ، یعنی اقامتگاه اولیگار کهسا دست یابند . اولیگاری تمام پیشینی های احتیاطی لازم را کرده بود . هر اندازه که تغریب مرکز شهر وحشتناک و شدید میشد . آنان میتوانستند بدون کوچکترین گزندی خود را با زنها و بچه هایشان محافظت کنند . میگویند در این روزهای هول انگیز کودکان اولیگاری در پار کهسا بازی میکردند و بهترین بازی آنان این بود که له کردن برولتاریا را زیر پاهای خویش ، از بزرگترانشان تقلید میکردند .

باینجه ، وظیفه مزدوران چندان آسان نبود ، زیرا علاوه بر مواجهه بانوده ساکن یرتگاه میبایست بارفقای ما نیز دست و پنجه نرم کنند .

شیکاگو بسنت های خویش وفادار ماند و اگرچه يك نسل از انقلابیون کاملاً جا روبر شد ، در مقابل تقریباً يك نسل دشمن را نیز با خود از میان برداشت . بهین سبب بود که باشه آهنین آمار حقیقی تلفات خود را پنهان کرد ، اما بطور تقریب میتوان تعداد تلفات مزدوران را به یکصد و سی هزار نفر تخمین زد . بدبختانه رفقای ما کوچکترین امید موفقیتی نداشتند .

بجای اینکه در سراسر کشور از آنان با يك قیام پشتیبانی شود ، بکلی تنها مانده بودند ، و اولیگاری میتواند تمام نیروی خود را برضد آنان بکار ببرد . در جریان این حادثه ساعت ساعت و روز بروز ، بوسیله قطارهای متعدد و متوالی ، صدها هزار سرباز ، رموار به شیکاگو سر داده شدند .

اما توده پرتگاه نیز ، بسیار وسیع و دارای تعداد زیادی بود . نظامیان ، که دیگر از کشتن مردم خسته شده بودند ، تصمیم گرفتند آنانرا محاصره کرد . مانند چارپایان عقب بزنند و بیکپاره بسدریاچه میشیگان بریزند . وقتی من و گارتویت آن افسر جوان را ملاقات کردیم ، تازه این کار آغاز شده بود . تنها در نتیجه کوشش قابل تحسین و عالی رفقای ما بود که این نقشه با شکست مواجه شد . مزدوران که امیدوار بودند بتوانند تمام مردم را در يك خیل گرد آورند ، نتوانستند بیش از چهل هزار نفر ازین بدبختان را بدریاچه بریزند ، چندین بار . هنگامیکه گروه های بزرگ توده ها در محاصره مزدوران قرار گرفته و بسوی ساحل دریاچه رانده میشدند . رفقای ما بخطوط آهن حمله کردند و جمعیت توانست از شکافهایی که در خط محاصره ایجاد شده بود ، بدریزد .

مدت کوتاهی پس از آنکه از افسر جوان جدا شدیم ، يك نمونه اینکار را دیدیم . آن دسته یی از مردم که ما جزء آن بودیم و عقب رانده شده بود ، متوجه شدند که راه عقب نشینی از سمت جنوب و شرق بوسیله نیروهای بسیار قوی مسدود شده است . آن گروه از مزدوران نیز ، که ما بدانها برخوردیم . راهرا از سمت مغرب بسته بودند . تنها ، راه شمال برای مردم باز بود و آنان می توانستند فقط بسبت شمال ، یعنی بسوی دریاچه بروند ، زیرا راه از سه طرف دیگر بوسیله آتش و گلوله مسلطها و تفنگهای خودکار مسدود بود . من میدانم که مردم از سرنوشت خویش اطلاع داشتند ، یا اینکار يك عمل کور کورانه بود ، اما در حال ناگهان جمعیت بخیبانی که بسبت مغرب امتداد مییافت هجوم آورد ، پس از آن بسوی چهار راه بعدی برگشت و بطرف جنوب ، بسوی محله بزرگ کارگری رفت .

در این لحظه گرانهای من و گارتویت نیز می کوشیدیم برای خارج شدن از منطقه نبردهای خیابانی بسبت مغرب برویم و بهمین سبب کاملا میان جمعیت افتادیم . وقتی می خواستیم خود را بگوشه یی بکشیم دیدیم که جماعت ، فریاد زنان بسوی ما یورش می آورند . گارتویت بازوی مرا گرفت و می خواستیم از دست آنان بگریزیم . ناگاه گارتویت مرا عقب کشید و بدین ترتیب نگذاشت من زیر چرخهای شش اتومبیل زره پوش و مسلح بسلسل که بسرعت تمام جلو می آمدند بروم ، عقب این اتومبیل سربازان مجهز بتفنگهای خودکار دیده می شدند . هنگامیکه سربازان

آماده کار میشوند، جماعت بسوی آنان هجوم آورد و روی آنان ریخت بطوریکه تصور میرفت، سربازان، پیش از آنکه وارد عملیات شوند میان ازدحام جمعیت، غرق شده از بین بروند.

سربازان، از گوشه و کنار تفنگهای خود را خالی میکردند، اما این آتشهای انفرادی، سرروی توده می که مرتب جلو می آمد و از شدت خشم میفرید، مطلقا تأثیری نداشت. بدون تردید در راه بکار انداختن مسلسلها مشکلاتی وجود داشت. اتومبیلهایی که روی آن مسلسل سوار شده بود، راه کوچه را بسته بودند بطوریکه تیراندازان، مبیاست روی آنها، یا میان آنان و پا در پیاده رو موضع بگیرند. لحظه بلحظه تعداد سربازان افزایش مییافت و ما دیگر نمیتوانستیم از این معرکه بیرون بیاییم. گارتویت بازوی مرا گرفته بود و با همدیگر به نمای خارجی يك خانه چسبیدیم.

وقتی مسلسلها بکار افتاد، مردم بیش از ده قدم با آن فاصله نداشتند. هیچ چیز نمیتوانست در برابر این پرده آتشین و مرگبار باقی بماند. مردم همواره فرسای می رسیدند، اما نمیتوانستند جلو بروند. در برابر جمعیت توده عظیمی از مردگان و محتضران رویهم انباشته شده بود و این توده هر لحظه عظیم تر میشد. آنانکه عقبتر بودند، دیگران را بجلو میراندند و این ستون، از جویبار بجویبار دیگر، مثل لوله تلسکوپ در خود فرو میرفت. زنان و مردان مجروحی که روی خط الرأس این سدوحشت آور انسانی می افتادند، خود را باین انداخته تا زیر چرخ اتومبیلها و پای سربازان میرفتند و سربازان، در آنجا بدن آنانرا با سر نیزه های خویش سوراخ سوراخ میکردند. بالینمه، من یکی از این تیره بختان را دیدم که توانست سر پا ایستاده روی یکی از سربازان بجهد و گلوی او را بدنندان بگیرد. سپس هر دو نفر، سربازان و برده، با یکدیگر میان گل و لای ولجن در غلتیدند.

آتش قطع شد. وظیفه سربازان انجام گرفته بود. کوشش دیوانهوار جمعیت برای شکافتن خط محاصره و عبور از آن بجایی نرسیده و متوقف مانده بود. دستور داده شد که اتومبیلهای زره پوش آماده حرکت شوند. اتومبیلها نمیتوانستند از روی این توده اجساد بگذرند و میخواستند بخوابانی که این خیابان را قطع میکرد بروند. وقتی این واقعه - که اینک بشرح آن خواهم پرداخت - اتفاق افتاد، سربازان داشتند لاشه کشتگانرا

از زیر چرخها بیرون می کشیدند. ما بعدها دانستیم که این حادثه چگونه طرح ریزی شده بود. بفاصله چند خانه دورتر از محل توقف اتومبیلها يك محل بوسیله صد نفری ازرقای ما اشغال شده بود. آنان، ازروی دیوارها وبامها وازخانه بی بخانه دیگرراهی گشوده خود را درست بالای سرسربازان مزدوری که میان کوچه اجتماع کرده بودند، رسانیدند. در این هنگام کشتارمقابل سرسربازان آغازشد.

ناگاه رگباری از بپ، بدون کوچکترین علامت قبلی، از بالای ساختمان بارید. اتومبیلها و همچنین غده زیادی از سرسربازان، ریز ریز شدند. ما وعده دیگری از کسانیکه هنوز زنده مانده بودند، دیوانوار شروع بدویدن کردیم. در نقطه مقابل خانه بی که از آن بسیاران میشد، از ساختمان دیگری، آتش مسلسل رو بسا گشوده شد. سرسربازان. کف کوچه را از اجساد کشتگان فروش کرده بودند واینک نوبت خود آنان بود که با بدنهای خویش، خیابانرا پوشانند. اما گویی سحر وافسونی زندگی من و گارتویت را محافظت میکرد. ما، مثل دقعه گذشته به جلوخان سرپوشیده می پناه بردیم. اما این بار گارتویت حاضر نبود باین آسانی بدرون آن برود. وقتی انفجار بمبها تسکین یافت با ترس و لرزنگاهی بچپو راست افکنده فریادزد:

- جمعیت دارد می آید. بایدزودتر خودمان را از اینجا نجات بدسیم: سپس، دست یکدیگر را گرفته روی سنگفرش خون آلود خیابان شروع بدویدن کردیم و با شتاب تمام خود را به نزدیکترین گوشه بی که می یافتیم، میرساندیم. در خیابانی که امتداد راه ما را قطع میکرد، چند سرسرباز دیدیم که هنوز داشتند میگريختند. هیچ حادثه می هم برای آنان پیش نیامده بود. راه آزاد بود. ما، برای نگریستن بعقب يك لحظه تونف کردیم. جمعیت بآهستگی موج میزد. مردم مشغول مسلح شدن باتفنگهای مردگان و تمام کردن کارمحروحين بودند. در این هنگام سرانجام کار افسر جوانیرا که بما کمک کرده بود، دیدیم. او بزحمت روی آرنج خویش تکیه کرد و تباچه خود کار خویش را بدون نشانه روی و بطور تصادفی. خالی کرد. در این هنگام، زنی درحالی که يك ساطورقصایی را گرد سر خویش میگردداند، خود را روی افسر محروح انداخت. گارتویت خنده کنان گفت:

- بخت واقبال در دریاچه بما یاری خواهد کرد؛ زودتر برویم. براه

افتاده ایم، اما هر طور باشد، بالاخره خودمان را از آن بیرون می‌کشیم. از کوزه‌های آدام، بسمت مشرق می‌گریختیم و سر هر پیچ، خود را برای هر گونه اتفاقی آماده می‌کردیم. دو قسمت جنوبی، حریق بزرگ و دامنه‌داری آسان را روشن کرده بود؛ محله بزرگ کارگری را که آتش زده بودند، مسوخت، سرانجام، من خسته و مانده، بدون اینکه دیگر بتوانم قدم از قدم بردارم، کنار پیاده‌رو نشستم. تمام اعضا، مجروح، خرد و فرسوده بود، معدک وفتی گارتویت سیگارت خود را در دستش چرخاند و این حرفها را بمن گفت نتوانستم از خندیدن خودداری کنم:

— من میدانم بجای اینکه شما را از چاله دریاورم بجاهتان انداختم. اما خودم هم درست سروته و ضم فعلی را نمی‌بینم. جنجال و ممر که می‌است که از آن هیچ نمیتوان فهمید. هر بار که می‌خواهم ازین پناهگاه خارج شوم. حادثه‌می اتفاق می‌افتد و ما را بدون میراند. از آن بن بست که قبل از آن بودیم و من شما را بیرون آوردم، تا اینجا چند خانه بیشتر فاصله نیست. دوست و دشمن بهم ریخته‌اند. هرج و مرج عجیبی است. آدم نمی‌تواند بفهمد چه کسانی این ساختنهای لعنتی را اشغال کرده‌اند. تا آدم می‌خواهد این مطلب را بفهمد، یک بمب روی سرش می‌اندازند. اگر هم انسان سرش را پائین بیندازد و بی‌کارش برود، داخل جمعیت میشود و با مسلسل سوراخ سوراخ میکنند. اگر هم برود و بامزدوران آشنایی بدهد، رفقای خودش که روی پشت بامها کشیک میدهند، او را با تیر میزنند: یا اینکه جمعیت می‌آید و آدم را میکشد.

سرش را با خالتی مالیخولیایی تکان داد، سیگارش را آتش زد و کنار من نشست و ادامه داد.

— و باینهمه، من خیلی گرسنه‌ام. می‌خواهم سنگفرش خیابان را بخورم.

لحظه‌ی بعد از جا برخاست و برای یافتن یک پاره سنگ بوسط خیابان رفت و برای حمله به پنجره یکی از مغازه‌ها سنگی همراه آورد. سپس در حالیکه بمن کمک میکرد تا اذراهی که باز کرده بود بدرون آن مغازه بروم، گفت:

— این مغازه هم در طبقه پائین قرار گرفته و بدردنی خورد، اما فعلا ما نمیتوانیم جای بهتری پیدا کنیم. شما بروید آنجا استراحت کنید، منم اینجاها برای اکتشاف گشتی میزنم. بالاخره شما را از اینجا بیرون

خواهم کشید ، اما وقت لازم است ، وقت لازمست ، وقت بیابان... و مقداری خوراکی .

دکانی که ما در آن رفته بودیم دکان سراجی بود . گارتویت در دفتر خصوصی صاحب مغازه که ته دکان جایداشت با جل اصبان بستری برای من ترتیب داد . درین میان ، احساس دردسر شدیدی نیز میکردم و این دردسر هم بیدبختیهای دیگرم افزوده شده بود و از اینکه می توانستم چشمان خود را بهم بگذارم و خود را برای خواب آماده کنم . بسیار خوشوقت بودم . وقتی گارتویت میخواست از من جدا شود بمن گفت :

- من برای گیر آوردن خوراکی و جا کوشش میکنم . البته پیشما وعده نمیدهم که برایتان اتومبیلی خواهم آورد ، اما مطمئنا يك لقمه غذا بدست می آورم .

اما من ، بیش از سه سال دیگر ، نمیایست گارتویت را دوباره ملاقات کنم ! در راه يك گلوله بر به و گلوله دیگر بعضله گردنش اصابت کرده بود و او را به بیمارستان برده بودند .

۲۴

کابوس

من بیشتر از آنجهت خسته و کوفته شده بودم که شب پیش در قطار چشم برهم نگذاشته بودم . بهمین سبب بخوابی عمیق فرو رفتم . نخستین بار که از خواب بیدار شدم ، شب بود گارتویت هنوز باز نگشته بود . من ساعت مچی خود را گم کرده بودم و مطلقا نمیدانستم چه ساعتی است . مدتی نیز با چشمان بسته فراز کشیدم . هنوز صدای مبهم وقوع انفجار در نقاط دور دست بگوش می رسید : در پیچه دوزخ همچنان گشوده باقی مانده بود . من خود را بطرف جلود کان کشیدم . روشنایی حریرهای دامنه داری در آسمان منعکس شده و کوچه را مانند روز روشن کرده بود . در روشنایی حریر خواندن ریزترین حروف چاپ باسانی امکان داشت . از چند خانه دور دست هنوز صدای ترکیدن نارنجک و تق و تق مسلسل بگوش می رسید . از فاصله بسیار دوری نیز صدای يك رشته انفجارهای عظیم بگوشم رسید . پس از آن باز بیستر رفته خوابیدم .

وقتی دوباره بیدار شدم ؟ بر تو زرد رنگ و ضعیف بامداد تا نزدیک من تابیده بود . بامداد روز دوم بود . من دوباره بسوی جلو منازه آمدم . آیری از دودهایی که در نتیجه تابش يك روشنایی کبود رنگ ، راه راه

شده بود، آسمان رامی پوشانید. از سوی دیگر کوچک، برده تیره روزی افتادن و خیزان پیش می آمد. بایکدست، تهبگاه خود رامحکم گرفته بود و پشت سرش، اثر ریزش خون دیده می شد. چشمهای وحشت زده اش که اطراف را جستجو می کرد، يك لحظه بر من خیره شد. در چهره او حالتی گنگ و مؤثر وجود داشت که او را ب حیوانی مجروح و تعقیب شده شبیه می کرد. مرا نگاه میکرد، اما هیچگونه علامت تفاهمی بین ما وجود نداشت و حتی لااقل از طرف او، کوچکترین اثری مشاهده نشد. او دوباره روی خود خم شد و خود را دورتر کشید. انتظار هیچگونه یاری و مساعدتی را در این دنیا نداشت. او یکی از طعمه هائی بود که اربابان در این شکار بزرگ غلامان خویش بتعقیب او پرداخته بودند. تنها چیزی که بدن امیدوار بود، و تنها چیزی که جستجو می کرد، سوداخی بود که بتواند در موضعی بگیرد و مانند يك حیوان وحشی خود را در آن پنهان کند. صدای آمبولانسی که از گوشه خیابان می گذشت ویرا از جا برانگیخت آمبولانسیا برای امثال او ساخته نشده بود. وی؛ باغرضی شکوه آلود، خود را زیر جلوخانی سرپوشیده انداخت. يك لحظه بعد، از آنجا بیرون آمد و نومید و لنگ لنگان براه افتاد.

من بیستر خود باز گشته و یکساعت دیگر منتظر بازگشت گارتوبت شدم. در دسرم نه تنها آرام نشده بود، بلکه برعکس افزایش می یافت. نیروی اراده یی لازم بود تا بتوانم چشمان خود را باز کنم و وقتی میخواستم آنرا چیزی بدوزم، درد غیر قابل تحملی میگرفت. در مغز ضربان و کوفتگی وحشتناکی احساس میکردم. باحال ضعف لرز لرزان از شبیه شکسته مغازه خارج شده بغیابان آمدم. می خواستم نیروی غریزه و یاری تصادف از این کشتارگاه ترسناک بگیریم. و از این لحظه بعد، دیگر در حال کابوس زنده گی میکردم. خاطرات من در این ساعات، درست مانند حوادثی است که از يك خواب آشفته و هول انگیز بخاطر انسان می ماند. بسیاری از حوادث در مغز بوضعی فراموش نشدنی باقی ماند، در حالی که این حوادث بوسیله فواصلی که در آن مدت بحال ببخودی فرو رفته بودم از یکدیگر جدا میشد. در این فواصل بسا چیزها اتفاق افتاده است که من از آن بیخبر مانده ام و هرگز نیز نخواهم توانست آنرا بیاد بیاورم.

بخاطر دارم که در آغاز کار، سر بیچ پهاهای مردی برخورد کردم این مرد، شیطان بدبختی بود که خود را تا آنجا کشانیده و روی سنگفرش

پهن شده بود. من بطور غریزی، مشت‌های گره کرده‌ی‌م را دیدم. دست‌هایم بچنگال شاخ‌های حیوانات، بیش از دست انسان شباهت داشت. در نتیجه زحمات طاقت فرسای روزانه، دست‌ها تغییر شکل داده و منقبض شده بود. کف دست از پسته‌های بزرگ و ضخیم پوشیده بود. وقتی توانستم تعادل خود را بدست آورده برای راه افتادن آماده شوم، نگاهی بصورت این مرد تیره روزافکنندم دیدم هنوز زنده است: چشم‌هایم که هنوز کمی احساس و آگاهی داشت بمن دوخته شده و مرا مینگریست.

بعد از آن، باز حالت بیخودی در من بوجود آمد، دیگر هیچ‌نمیدانستم و هیچ‌نمیدیدم، فقط در جستجوی پناهگاهی سرگردان بودم. سپس کابوس من در نتیجه دیدن خیابانی که مملو از اجساد بود، ادامه مییابد. مانند جهانگردی که ناگهان و بدون مقدمه یک جریان سریع آب بر می‌خورد، غفلتاً بدانجا رسیدم. اما آن رودخانه جریان نداشت. بلکه بر اثر مرگ منجمد شده و بصورتی وسیع و یکنواخت بدوطرف خیابان امتداد یافته و پیاده‌روها را نیز پوشانیده بود. فاصله بفاصله نیز، توده‌های اجساد مانند یخ‌های بزرگی که از سطح آب سر بیرون میکنند، از سطح خیابان بالا آمده بود. بیچاره مردم بر تگاه، بیچاره بردگان تعقیب شده آنان مثل خرگوش‌های کالیفرنیا، بعد از شکار دستجمعی (۱) روی زمین افتاده بودند. من این راه شوم را از هر دو طرف مینگریستم: حتی یک جنبش بچشم نمیخورد، حتی یک صدابگوش نمیرسید. ساختن‌ها، ساکت و خاموش از پنجره‌های متعدد خویش، باین صحنه مینگریستند. معذک یکبار، و تنها یکبار دیدم که بازویی میان این دریای ساکت و بیحرکت، تکان می‌خورد. من سوگند می‌خورم که این بازو، بر اثر تشنج و وعشه مرگ تکان خورد و در همان لحظه ستری خونالود همانند شعبی از وحشت توصیف ناپذیر، از روی زمین برخاست، و چیزیکه برای من نامفهوم بود بر زبان راند، سپس دوباره بزمین افتاد و دیگر حرکت نکرد.

۱- در این دوران، آنقدر تعداد جمعیت کم بود که تکثیر و تولید مثل حیوانات وحشی نیز برای آنان بلایی بشمار میرفت. در کالیفرنیا، بهین سبب عادت بشکار دستجمعی خرگوشان ایجاد شده بود. تمام اجاره‌داران یک محل، در روز معینی جمع شده آن محل را با خطوط متحدالمرکز محاصره میکردند و دسته‌های بیست‌هزار تایی خرگوشان را بسوی محوطه‌یی که از بیش‌ترین داده شده بود، میراندند و در آنجا مردان و جوانان آنرا بضرب چاق می‌کشتند.

من يك خيابان ديگرا - که از خانه‌های آرام احاطه شده بود - دیدم و بخاطر دارم که درین کوچه وحشت بی‌اساسی مرا بشدت تکان داد ، زیرا در این خيابان دوباره بتوده پرتگاه برخورد کردم ، اما این بار ديگر این توده با آرامي جریان داشت و در همان امتدادی که من میرفتم ، راه میببود پس از آن ، متوجه شدم که جای هیچگونه ترس و نگرانی نیست . امواج مردم ، آهسته راه میرفتند و از میان آنان صدای ناله و زاری ، شکوه و نعرین ، حرفهای بی‌معنی و گفته‌های مصروعانه بر می‌خاست . این جریان ، جوانان و پیران ، ضعیفان و بسیاران ، ناتوانان و نومیدان و خلاصه تمام بقایای موجودات پرتگاه را میبلتانید و می برد . آتش‌سوزی محله بزرگ کارگری جنوب شهر ، آنرا در کام دوزخ نبردهای خيابانی سرازیر کرده بود و من هرگز ندانستم که آنان بکجا رفتند و چه شدند (۱)

خاطره مبهم ديگري نیز در ذهن من مانده است که یکبار ، پیشخوان دکانی را شکستم تا بتوانم در آن پنهان شوم و بدین وسیله از سر خوردن بسا نده‌می که مورد تعقیب سربازان قرار گرفته‌اند ، احتراز کنم . در لحظه ديگري ، در یکی از خيابانهای آرام ، بسبي نزدیک من ترکید و هر چه باطراف نگاه کردم نتوانستم حتی يك آدم ببینم . خاطرات آگاهانه منجمد من ، با شنیدن صدای يك تیر تفنگ آغاز می‌شود . من ناگهان متوجه شدم که هدف سربازیکه با اتومبیل می‌گذرد ، قرار گرفته‌ام . اتفاقاتی را و بختاً رفت و من بلافاصله شروع بدان علامت و فریاد کشیدن کلکات «اسم‌ش» کردم . راه پیمائی من در این اتومبیل نیز از ابراهام پوشیده است . اما دوباره ذهنم در اتومبیل روشن شد . سربازیکه پهلوی من نشسته بود تیری انداخت که صدای آن چشمانمرا از هم گشود و ناگهان دیدم که جرج میل‌فرد (۲) که او را از دوران اقامت در عبارت پل ستریت می‌شناختم روی پیاده رو خم شد . سرباز تیری دیگر انداخت ، قامت میل‌فرد دوتا شد ، پس از آن بست جلو در غلغله و روی زمین پهن شد . سرباز زهر خند میزد و اتومبیل بسرعت تمام میرفت .

باقی چیزهای ديگري که میدانم ، اینست که بدست مردی که پهلوی من در طول و عرض اتاق قدم میزد ، از خواب عمیقی بیدار شدم . قیافه‌اش

۱ - مدت مدیدی این سؤال مطرح بود که آتش‌سوزی محله کارگری جنوبی اتفاقی باعمدی و توسط مزدوران بود . امروز بطور قطع ثابت شده که این آتش سوزی بدست مزدوران و بدست و صریح رؤسای آنان انجام گرفته است

کشیده بود و عرق از پیشانی روی بپنیش میریخت . با حال تشنج دستهای خود را روی سینه‌اش می‌گذاشت و از پاهایش خون جاری شده بزمین میریخت . وی لباس مزدوران بر تن داشت . از پشت دیواری صدای خفه ترکیدن بمب بگوشم رسید . بدون تردید خانه‌یی که من در آن بودم ، با ساختمان دیگری مشغول نبرد شده بود .

پزشکی برای بستن زخم سرباز مجروح آمد و من دریافتم که دو ساعت بعد از ظهر است . سردرد من تسکین نیافته بود و پزشک کار زخم بندی خود را زمین گذاشت ، برای اینکه يك دواي مقوی ونبرو بخش بن بدهد ، تا قلبم آرام شده و دردم تخفیف یابد . من دو باره بخواب رفتم و وقتی بیدار شدم ، روی بام عمارت بودم . در همسایگی ما نبرد پایان یافته بود و من میتوانستم حمله بالنها را باستحکامات ببینم . شخصی بادمست خود مرا احاطه کرده بود و من خود را جسم کرده بدوتکیه داده بودم . این شخص ازنت بود و وجود او در نظر من خیلی طبیعی آمد . فقط از خود میپریدم چرا موها و ابروهای کمی سوخته است .

من و او ، صرفا بتصادف و اتفاق ، یکدیگر را در این شهر وحشت انگیز یافتیم . او حتی فکر نمیکرد که من از نیویورک رفته باشم و وقتی از اتاقی که من در آن استراحت می‌کردم گذشت ، نمیتوانست باور کند که من در آنجا هستم . از این ساعت به بعد ، دیگر شاهد واقعه بزرگی از کمون شیکاگو نبودم . پس از آنکه حمله بالنها را تماشا کردم ، ازنت مرا بداخل عمارت آورد و من در آنجا تمام بعد از ظهر و شب بعدا استراحت کردم . روز سوم را نیز در آنجا با هم بسر بردیم و در چهارمین روز ، از شنکاگو حرکت کردیم . ازنت از مقامات مربوط پروانه مسافرت و يك اتومبیل گرفت .

درد سر من رفع شده بود ، اما از لحاظ زوحي و جسمی بسیار خسته و کوفته بودم . در اتومبیل پشت خود را به ازنت تکیه داده بودم و با چشمی بی اعتنا ، سربازانرا که می‌کوشیدند اتومبیل مرا از شهر خارج کنند ، مینگریستم . دیگر نبرد ، فقط در محلهای گوناگون و مجزا از یکدیگر جریان داشت . در دوشه و کنار ، بخشهایی که هنوز در تصرف رفقای ما بود ، محاصره شده و توسط نیروهای قوی محافظت میشد . رفقای ما نیز ، که خود را در صدها تله مجزا از یکدیگر مقید میدیدند ، در خرابی آن می‌کوشیدند : یعنی سعی می‌کردند تعداد بیشتری از آنان را بکشند ، زیرا دیگر امان دادن بدشمن جایز نبود . رفقای ما با

دلاوری و قهرمانی تمام تا آخرین نفر می‌جنگیدند (۱).

هر وقت بچنین محلی نزدیک میشدیم ، محافظین مارا متوقف ساخته مجبورمان می‌کردند راهرا دور بزیم . یکبار چنین اتفاق افتاد که تنها راه گذشتن از محلی که رفقای ما در آنجا مواضع محکمی گرفته بودند ، جستن از منطقه تخریب شده بین این دو محل بود . از هر طرف صدای تق تق تفنگ و غرش های نبرد یگوش میرسید و اتومبیل ساراه خود را از میان خرابه های پر دود و دیوارهای شکسته می‌جست میرفت . غالب اوقات راهها در نتیجه ایجاد کوهی از بقایای سلاحها و اجساد مسدود شده بود و ما وقتی بچنین جاهائی می‌رسیدیم ، ناگزیر راهرا دور میزدیم . مامیان دالان بچایچی از خرابه‌ها گم شده بودیم و بهین سبب با کندی پیش میرفتیم . از میدانها و محلات کارگری (خانه‌های کارگری ، کارگاههای و باقی مؤسسات) چیزی جز خرابه‌هایی که هنوز آتش از آن زیانه می‌کشید ، باقی نمانده بود . دوراز ما بست راست ، پرده بزرگی از دود ، آسمان را تارک کرده بود . راننده اتومبیل بما گفت که اینجا شهری بود که به بولمن تعلق داشته است ، یا لاقل آنچه پس از این تخریب کامل باقی مانده است ، متعلق باوست . راننده ما بعد از ظهر روز سوم ، با اتومبیل خویش برای بردن خبر ، بدانجا رفته بود . او میگفت که آنجا یکی از نقاطی بود که جنگ در آن باشدت وهاری بسیاری جریان داشت ، کوجهای های آنجا در نتیجه انبوهی اجساد کشتگان غیر قابل عبور شده بود .

هنگامیکه از نزدیک خانه‌می که در محله کارگری باخاک یکسان شده بود دور می‌زدیم ، توده اجسادیکه روی زمین ریخته بود اتومبیل را مجبور بتوقف کرد . این کشتگان . موج عظیمی بوجود آورده بودند که نزدیک

بسیاری از ساختمانهایش از یک هفته در برابر مزدوران مقاومت کردند

و مقامت یکی از آنان یازده روز بطول انجامید . هر ساختمانی ، مانند یک قلعه باید باحمله گرفته شود و مزدوران مجبور میشدند که این عمارت را طبقه طبقه تسخیر کنند . بین کارباعت ایجاد نبرد خورتن و مرگباری می‌شد . رفقای ما نه تقاضای صلح و متار که می‌کردند و نه بچنین تقاضایی روی موافق نشان میداد . در این قبیل نبردها مزیت انقلابیون این بود که بالاقرار گرفته بودند . مزدوران سرانجام آفتار ازین می‌بردند اما اینکار بقیمت دادن تلفات سنگین انجام می‌گرفت . پرولتاریای پرافتخار شیکاگو خود را در اوج شهرت دیرین خویش نشان داد و در پیکار بتعداد کشتگان از نیروی دشمن کشت

فرو ریختن بود. ما باسانی حادثه‌ئی را که اتفاق افتاده بود حدس زدیم. در آن لحظه که بجمیت حمله شده بود و آنان می‌کوشیدند تا خود را بکناری بکشند، بکمر تپه بفاصله کوتاهی، از سمت راست، بوسیله مسلسل هائی که راه جنبی را سد کرده بود. جازوب شده اند. اما سربازان نیز ازین مهر که جان سالم بدر نبرده بودند. بدون تردید، بسبی میان آنان تر کیده بود، زیرا، جماعت نیز، در لحظه‌یی که مردگان و محتضران روی هم انباشته میشدند از روی آنان گذشته بصورت موجی زنده وجوشان بسوی سربازان هجوم آورده بود. بردگان و مزدوران. با بدنهای قطعه قطعه و پاره پاره شده، در کنار یکدیگر، روی قطعات خرد شده اتومبیلها و مسلسلها بر زمین افتاده بودند.

ناگاه ارنست از اتومبیل بیرون جست، توجه او بسوی يك دست موی سپید، که روی شانه‌هایی که تنها با يك پیراهن نخعی پوشیده شده بود. ریخته بود، جلب شد، من در آن لحظه او را نگاه نمی‌کردم و هنگامیکه دوباره سوار شده نزد من نشست و اتومبیل براف‌افتاد، بمن گفت:

— اسقف مورهاوز بود،

ما دوباره بزودی بوضع زن و شوهری در آمدیم. من آخرین نگاه خویش را باآسمان بردود افکندم. صدای بسیار ضعیف و خفه انفجاری. که بزحمت شنیده میشد؛ از يك نقطه خیلی دور، بگوشم رسید. بسبب صورت خویش را در صحنه ارنست فرو بردم و بظاطر مدعای از دست رفته باآرامی گریستم. بازوی او که مرا با عشق و اشتیاق میفشرد، اذهر سخنی برای من گویاتر بود. ارنست در گوشم چنین زمزمه کرد.

— عزیزم، گرچه مدعای ما این بار از دست رفت. اما برای همیشه از دست نرفته است. ما در این ماجری بسیار چیزها آموختیم. مدعای ما فردا خردمندتر و منظم‌تر، برخوردار خواست.

اتومبیل در ایستگاه راه آهنی که ما میبایست از آنجا با ترن به نیویورک برویم، توقف کرد. در آن لحظاتی که روی سکومنتظر آمدن ترن بودیم، سه قطار سریم السیر با صدای رعد آسای خویش بسوی شیکاگو حرکت کردند. این قطارها مملو از مردمان زنده پوش، پراز مردم پرتگاه بود، ارنست گفت:

— این بردگانرا برای تجدید ساختمان شهر میبرند. مال شیکاگو تمام کشته شده‌اند.

تروویستها

من وارنست ، چند هفته پس از بازگشت به نیویورک توانستم وسعت دامنه ضربه‌یی را که بحزب وارد آمده بود، درک کنیم. وضع دردناک و خون‌آلود بود. در نقاط مختلف کشور، قیام‌هایی بوقوع پیوسته و بردگان قتل‌عام شده بودند. آمار شهیدان بسرعت افزایش مییافت. اعدام‌های بیشماری در همه جا صورت میگرفت. کوهسارها و مناطق غیرمسکون، از نفی بلندگه‌گان و تبعیدیها و کسانیکه بشدت تحت تعقیب بودند، پر شد. بناگاه‌های خام‌مانیز، از رفتاری که برای سرشان جایزه معین شده بود، انباشته گردید.

سربازان پاشنه آهنین طبق تعلیمات جاسوسان، به بسیاری از بناگاه‌های ما هجوم آوردند .

عده زیادی از دوستان ما که در نتیجه بریاد رفتن امیدهایشان و اخورده و نومید شده بودند، با دست زدن به تاکتیک تروور معامله متقابل را آغاز کردند. علاوه بر این، سازمان‌های نبردی بوجود آمدند که بر رقای ما وابسته نبود و بسیار اسباب زحمتان شد (۱). این سرگشتگان که بوضعی دیوانه‌وار زندگانی خود را بریاد میدادند، غالباً اسباب باطل شدن نقشه‌های ما میشدند و تجدید سازمان‌ها را بتأخیری انداختند .

و پاشنه آهنین، از روی تمام این اقدامات ، بدون هیچگونه تائیری بسوی مقصد خود میرفت ، تمام بافتهای اجتماعی را از هم میکست و برای راندن رقای ما از میان مزدوران و قشرهای ممتاز کارگری و سرویس منفی، آنان را محدود میکرد و بدون هیچ کینه یا ترحمی ، بمجازاتشان میرساند ، هرگونه تلافی را میپذیرفت و بفوریت جاهای خالی خود را در خطوط مبارزه ، پر

۱- کلان‌نامه این دوران نومیدی و یأس، باخون نوشته شده است. انتقام در این دوران علت اصلی تمام فعالیتها بود، اعضای سازمان‌های تروور در هر گراز جان خود نمیشتر میدادند و کوچکترین امیدنی بآینده نداشتند. دانوشها (Donut) (بقیه در صفحه ۳۱۸)

میکرد. در همین هنگام ارنست و دیگر روسای نهضت کارگری، تصمیم
بساژمان دادن مجدد نیروهای انقلابی گرفتند. وسعت و عظمت این کوشش را
باید نظر گرفتن این موضوع میتوان دریافت که... (۱)

(بقیه از صفحه ۳۱۷)

که نامشان، از نام فرشته‌های انتقام علم الاساطیر (میتولوژی) موردونها اقتباس
شده است. در کوهستانهای «گريت وست» بوجود آمدند و در سراسر سواحل
اقیانوس آرام - از پاناما تا آلاسکا - پراکنده شدند. و الکی‌ری‌ها
(Walkyries) نیز یکی از ساژمانهای زنان، و خطرناکترین آنها بود. اگر
خوبشاندان نزدیک زنی بدست اولیگارشی بقتل نرسیده بود: اجازه عضویت
در این ساژمان بدو داده نمیشد. آنان با بیرحمی تمام زندانیان خود را بوسیله
شکنجه بقتل میرسانیدند. یکی دیگر از ساژمانهای مشهور زنان ساژمان
«زنان بیوه از جنگ» بود.

بر سر کره‌ها (Berserkes) نام جنگجویان روئین تن در اساطیر
(اسکاندیناوی) نیز نام گروه برادر و الکی‌ری‌ها بود. این گروه از مردانی
تشکیل میشد کوچکترین ارزشی برای جان خود قائل نبودند. این گروه شهر
بزرگ مز دوران موسوم به بقونارا، با سر نشینانش که بالغ بر صد هزار نفر میشد،
بکلی از بین برد. بیل دامیتها و هل دامیتها (Beldamites Heldamites)
نیز نام دو ساژمان توأم بردگان بود. بک فرقه جدید مذهبی نیز که مدت درازی
در جاهای دیگر رشد نکرده بود، بنام «غضب خدایان» در این دوران بوجود آمد.
گروههای دیگر نیز از افراد بسیار فعال بوجود آمد. اینان نامهایی بر خود
که از سایر اسامی خیال انگیز تر بود، هاتند: دل‌های خونالود، پسران سپیده دم،
ستارگان بامدادی، مرغان غواص، سه مثلث، سه میله، روبونیکها، انتقام -
گیرندگان، اوباشان و برذخیا.

۱- اینجاست نویسنده اوهارد بیابان میرسد. وی ناگهان، میان یک جمعه
توقف کرده است. میبایست قبل رسیدن مزدوران را بدو اطلاع داده باشند، زیرا
او وقت آنرا داشته که پیش از فرار یادستگیر شدن، این دستنویس را در جای امنی
قرار دهد. جای تأسف است که وی، دیگر زنده نماند تا این یادداشتها را بیابان
برساند، زیرا با تمام آن پس از هفتصد سال، راز اعدام ارنست فاش میشد.